ملکهٔ مشئوم

یا

جلد دوم راسپوتین

تألیف : ماد. موازل زنه ئید کامینسکی

ترجمه

نظام الدین نوری

قیمت هشت قران

محل فروش

خیابان پستخانه مؤسسه خاور

شهریور ماه ۱۳۰۶

چاپخانه «خاور» تهران خیابان پستخانه

a 'lur de femmes.

Raspoutine et s

مقدمه

اوراق ذیقیمت و اطلاعاتی را که مربوط بهویت و زندگانی
محرمانه ملکه سابق روسیه میباشد ومن اینك بنظر خوانندگان میرسانم
عبارت از یاد داشت های بارون زنه ئید کامینسکی است که از بچه گی
مصاحب ملکه روسیه بوده و در خانواده مشار الیها بعنوان همبازی
با وی بزرك شده است . این خانم که از خانواده های نجیب روسیه
است بر حسب یك تصادفی که خودش بخوبی بیان خواهد کرد در
المان رفیق مکتب خانه با ملکه بوده و تا سنه ۱۸۹٤ که شاه زاده
خانم الیکس بعقد ازدواج نیکلای دوم ولیعهد روسیه در امد بمملکت
مادری خود روسیه نرفته بود . بعد از عروسی با سمت مصاحبه
افتخاری دربار باز در خدمت ملکه بوده است تا اخرین دقایق سر-
گذشت حزن انگیز خانواده رومانوف . اطلاعاتی راکه این خانم بروی
کاغذ میاورد مهمترین گذارشات خانواده سلطنت روسیه است که اساس
انقلاب ان مملکت هم بیك میزانی مربوط بخود خانواده سلطنت می
باشد . هر چند تا حدی مردم اشنا به بعضی حقایق و دسایسی که
در دربار طرح میشده هستند ولی اطلاعات خانم مشار الیها که از روی
وقت و با نهایت سادگی ترتیب شده است خیلی مطالب بغرنجی را که

خوانندگان تاریخ انقلاب روس سر در نیاورده اند حل نموده بنظر
عالم می گذارد .

اصل نسخه یاد داشت را خانم معزی الیها به المانی تحریر
کرده ولی تا بحال بشش زبان اروپائی ترجمه و از هر کدام چندین
صدهزار نسخه انتشار یافته‌است ومن حتی المقدور سعی دارم تحریفی
در اصل عبارات نویسنده محترم نشود و عین انرا ترجمه می کنم
خانم محترم علاوه بر یاد داشتهای خود سواد اغلبی از مخابرات
سری و اسناد محرمانه ایرا که خود دیده ویا دردست دارد درضمن
شرح زندگانی ملکه نیز در همین کتاب نقل و منتشر میکنند

رویهمرفته کتابی باین نفاست و اهمیت راجع به اساس انقلاب
روسیه و عمال خفیه المان که ملکه الکساندرا در راس انها قرار
گرفته بود تابحال در عالم مطبوعات دیده نشده است

ن . نوری

فصل اول

یك انتحار

روزنامه تایمز در تاریخ یازدهم ژوئن ۱۸۹۰ یك واقعه مرموزی را بطور ذیل در عالم انتشار داد :

« دیروز جلسه هیئت قضاة در تحت ریاست مدعی العموم راجع بیك انتحاری که در اثر اختلال مشاعر رخ داده بود تشکیل گردید شخص مرتکب اگر چه اسمش انگلیسی وموسوم به دانت میباشد بطور قطع یکنفر خارجی است که در مهمانخانه راون هتل منزل داشته است . برحسب تحقیقاتی که بعمل امده است مشارالیه پس از ورود بلندن به مهمانخانه مزبور وارد شده اطاقی باضمام یك سالون که چسبیده بهمان اطاق بود برای خود انتخاب و بعد برای گردش طولانی باطراف شهر حرکت کرد سپس بدفتر تلگرافخانه امده تلگرافی راکه بالمانی نوشته بود تسلیم وبعد از نصف شب وارد منزل خودش شده است . صبح روز بعد پس از انکه درب اطاقش را شکسته ووارد شدند دیده بودند پشت میز تحریر روی صندلی مرده وخشك شده است . در اطاق بطری خالی را که محتوی سمی بوده است نیز یافتند که محتویش را خورده و روی میز تحریر هم پاکت لاك و مهر شده ای که بمقصد المان قبل از مرك نوشته بوده است دیدند . مفهوم ان مراسله را مدعی العموم برای قضاة نخواند واستدلال کرد که چون موضوع خصوصی است قرائت ان درمحکمه موردی ندارد »

این عین مطلبی است که سایر جراید انگلستان هم راجع بهمین انتحار مرموز برای اطلاع قارئین خود انتشار دادند . ولی در باطن این انتحار نتیجه یك پیش امدی بود که مسلماً چنانچه درست وبموقع از تولید جنجال ان جلو گیری نمیکردند یك خانواده سلطنتی المان ـــ خانواده هه س ـــ را بکلی تکان میداد .

خوانندگان جرائد انگلیس بعد از رؤیت این سرگذشت مرموز خیلی کنجکاو شدند بدانند موضوع انتحار چه بوده است . و خیلی سعی کردند از هویت این جوان المانی که انگلیسی را بان خوبی صحبت میکرد اطلاعی پیدا کنند و بفهمند شخصی که بعنوان شارل دانت خود را معرفی و تلگراف رمزی را ـــ که اصلش در دست اداره پست است ـــ بالمان فرستاده و قبل از اقدام بخود کشی هم مراسله ای نوشته که مدعی العموم باستناد « عدم صلاحیت » از انتشار ان خودداری کرده است کیست ؟

فقط چیزیرا که مردم یقین داشتند این بود که مسلماً تمام مطلب را برای انها نقل نکرده اند و کسی هم نمیتوانست این موضوع را مربوط به غفلت جراید بداند . زیرا اطلاعات جراید فقط همان چیزی بودکه قضاة راجع بمرك جوان مجهول‌الهویه از دهان مدعی العموم شنیده‌اند و قرار هم نبود در هویت شخص مقتول و یا سابقه زندگانی وی مطلبی در محکمه ابراز و مطالعه شود زیرا که معمول است قضاة همین قدر داخل بحث میتوانند بشوند که ایا انتحار را مربوط به یك جنایتی میتوان دانست یا خیر ؟

و بیش ازاین قضاة محکمه حق دخالت در موضوع ندارند - و شخص مدعی العموم هم درست گفته بودکه مراسله شخص مقتول نه مربوط به محکمه و نه شخص اوست و باین مناسبت قرائتش لزومی ندارد - ولی من دراینجا بدواً بیك مطلبی اشاره میکنم و ان این است که هیچکدام از ان دوازده نفر قضاة شاید ملتفت وجود شخص کوتاه قدی که از جانب یکی از دوائر وزارت خارجه امده و از مدعی العموم ان کاغذ شخص مقتول را میخواست نشدند

و علاوه براین یك شخصیهم که از معرفی اسم خودش استنکاف داشت مبلغی حواله برای سنگتراشی فرستاد که برای مقتول سنك عالی و شیکی تهیه دیده و صلیبی از سنك سماق ساخته و روی ان این عبارت را حك کند

« وفات مرحوم شارل دانت که در هفتم ماه ژوئن سنه ۱۸۹۰ از دنیا رفته است »

جز این مطلب اخیرهماهالی انکلستان ابداً دیکرنتوانستند اطلاعی از موضوع این انتحار مرموز حاصل کنند و من حالا برای اولین بار مطلبرا روشن کرده توضیح میدهم که در تحت چه اثری این قتل وقوع یافت

شاید بعضیاز خوانندکان میل داشته باشند قبلاز شنیدن اظهارات من خودم را نیز بشناسند ؟ این است بدواً بمعرفی خودم میپردازم : پدرم کنت پترکامینسکی اصلا روس و در ایالت قازان متولد کشته و در دربار خانواده هس ریاست تشریفاترا داشت و بیش از بیست سال

متوالی با این خانواده محشور بود از طفیل این سمت پدرم بود
که من توانستم از بچگی با شاهزاده خانم الیکس نوه ملکه ویکتوریا مادر
پادشاه حالیه انگلیس که چندی قبل فوت کرد که بعدها ملکه روسیه شد
مراوده پیدا کنم

مادر شاهزاده خانم خیلی زود مرد و من ده سال داشتم که برای
همبازی وهمدرسی شاهزاده خانم یتیم انتخاب گشته و سپس با مغری الیها
در قصر معروف دارمشتادت بزرك شدم . این قصر از ابنیه قرن
پانزدهم و بقدری تو در تو است که انسان مات میشود و مخصوصاً
صنایع جدید المانی بیشتر بهابهت ان بنای قدیمی ودرب و پنجره هایش
میافزاید ولی در عین حال اندرون عمارت بحال قدیمی خود تاریك
و تنك مانده بواسطه یادکاریهای عهود قدیم که در تمام ان نقش
و نکار شده است بسروضع ان تا بحال دستی نزده اند . فرشهای
این قصر تمام از فرط کهنه کی بوی مخصوصی میدهد و یکی از
عمارات را که با اثاثیه قدیمی مزین شده بود برای منزلکاه شاهزاده
خانم تخصیص داده بودند که منهم در همانجا زندکانی میکردم .

این قصر بعکس انتشاری که از ترتیبات داخلی ان میدادند
و تعریفها از وضع انجا میکردند ابداً بشاش و خوش منظر نبود و
فی الحقیقة هم متأسفانه باید اقرار کرد عموم قصور عالیه که منزل-
کاه ودربار خانواده های ذیشانی میباشند باطن خوشی ندارند و جز
یك سلسله شارلاتانی و دسیسه بازی که هرکس برای جلب نظر یا
تبسم صاحبان انها با دیکری میکند حالت حزن و اندوه دائمی در
ان قصور تولید میکنند که ابداً قابل مقایسه با امکنه ازاد و برون

نیست . اگر هرچندی بچند یکی دو مهمانی با شکوه و مجلس رقصی هم برپا شود در تحت یك پرگرام مخصوص و در مواقع معین به طوری که خندیدن انسان هم ازاد نیست و باید برطبق دستور معینی باشد !

مادر این شاهزاده خانم وقتی فوت کرد او شش سال بیشتر نداشت و باین لحاظ از ان دقت و تربیت خصوصی که عموماً مادر نسبت بفرزند خود میکنند کلیتاً محروم ماند .

پدر شاهزاده خانم هم با وجود علو نفس، و مقام ارجمندی که داشت بواسطهٔ اشتغال بانواع مطالب متفرقه در صدد تربیت فرزند نبود ونمیتوانست راجع بأمور تحصیل وزندگانی خصوصی وی خیلی دقیق شود . و باین واسطه هم اساسا من و همدرسم ان قدرها دل بکار نمیدادیم هر وقت دلمان میخواست درس خوانده و یا هرموقع میلمان میکشید از سردرس بر خاسته ببازی مشغول ومعلمهها ومربیه های خودمان را مسخره و استهزاء میکردیم . .

خود گراندوك چون قراتبی با خانواده سلطنتی روسیه داشت مخصوصاً تاکید میکرد که دخترش لااقل زبان روسی یاد بگیرد . بدوا پدرم که نژادا روس خالص بود عهده دار این خدمت شدولی بعد از چندی از تنبلی شاگرد خود ستوه امده مأیوس و پیشنهاد کرد از پطروگراد یك نفرمعلم معروفی را که موسوم به پول ماسلاینکوف بود برای تدریس شاهزاده خانم اوردند ولی تمام زحمات معلم مزبور بی حاصل ماند چه که بهیچ وجه شاگردش میل بیاد گرفتن روسی نداشت و حتی کوچك ترین مجاهدت را هم برای فرا گرفتن مکالمات

جزئی نمی نمود .

مدتی را که من در ان قصر تنك و تاریك در تحت نظر و بدستور پروگرام های درباری عمر خودمرا با مشقت کذراندم هشت سال بطول انجامید و چندین بار از والدین خودم تقاضا و استدعا کردم مرا از این مصاحبت با شاهزاده خانم رهائی داده اجازه دهند بخانه خودم بروم ولی پدرم بواسطه موقعیت خودش در دربار ابداً راضی نشد و هر مرتبه بیشتر از پیش سفارش میکرد از مصاحبت شاه زاده خانم دست بر ندارم .

خوشبختانه وضع زندکانی مابعد ازانکه شاهزاده خانم الیکس بسن هیجده سال رسیدانکی تغییر کرده بزودی از شر مربیها و کیس سفیدها ی درباری خلاص شده ازاد شدیم یا صریحتربگویم کیس سفیدهارا جواب کفته بمیل خودمان از انواع ازادی که ما انوقت محروم بودیم برای خود استفاده کردیم برای اولین بار باتفاق پدر شاهزاده خانم کراندوکلوی دیدو بازدیدی با چندین دربار سلطنتی اروپا کردیم و بممالك دانمارك سوئد و اطریش مسافرت نمودیم در اطریش الیکس اول مرتبه با شاهزاده خانم لوئیز که دختر کرا. ندوك فردیناند وازوجهاوصاحبان جمال و خیلی فتان بود نائل شد این خانم که با ولیعهد مملکت ساکس عروسی نمود بعد از چندی که شوهرش بسمت سلطنت مملکت مزبور تاجکذاری کرد ازاو طلاق کرفت و جنجالی که در اطراف این موضوع حادث شد از مطالب معروفی است که همه کس میداند

بهرحال ما سه نفری ازاین پس مجالس تمام شادمانی و عیش و عشرت را زیر پا گذارده وبدون اطلاع بزرگتر های خودمان حرکاتی میکردیم که حالا من ملتفت میشوم چقدر حرکات زشتی بوده و بی شبهه نتایج حاصله هم با اعمال سابقه ما چندان بدون ارتباط نبود

در تعقیب همین ولگردی ها شاهزاده خانم با یکی از دوستان پرنسس لوئیز کنت روزیسکا که از جوانهای معروف خانواده سلطنتی بوده در یك رستورانی اشنا شد و بدون اینکه کنت بفهمد شاهزاده خانم کیست سر یك موضوعی جنجالی ماسنشان تولید گشت که حتی به امپراطور اطریش هنگری فرانسوا ژوزف نیز رسید و او که خیلی مقید ببعضی ترتیبات خانوادگی بود و شاهزاده خانم را نیز میشناخت از این واقعه خشمگین و فوراً برای پدر الیکس بطور ابهام مطلبرا سر بسته نوشت روزی درحین استراحت وخیال فارغ البالی که داشتیم پدر شاهزاده خانم تلگرافاً مارااحضار وپس ازورود بقصر بطوری دراطراف ما مستحفظ ومراقب گذاردند که دیگر نمیتوانستیم از جای خودمان تکان بخوریم

ولی دختر انهم از خانواده عالی مقام و حتی سلطنتی اگرچه در شیشه هم او را بگذارند ممکن نیست از هوا و هوسش جلوگیری کرد ! با وجود غدغن سخت شاهزاده خانم با پرنسس لوئیز و من سه نفری اغلب اوقات لباس مبدل در بر کرده با اسم های عوضی درمجامع عمومی شهراوقات کوچك کوچکیرا مانند سایر مردم معمولی میگذارندیم

ولی اینرانیز باید بگویم که کسی که ما را باین اعمال وامیداشت

همان پرنسس لوئیز بود و بقدری هم به الیکس تسلط یافت
که یك خدمتکار فرانسوی باسم آنه ت میشو برای وی استخدام نمود
این خدمتکار اتفاقاً خودش ازمتخصصین همین اعمالیکه اخیراً ماپایمان
به ان باز شده بود شمرده میشد و در هیچ چیزی برای گمراهی ما
فرو گذار نداشت

یك ماه بعد از انکه این خدمتکار جدید در خدمت الیکس بود
از جانب ملکه ایطالیا دعوتی از شاهزاده خانم شد که به روم برود
این اولین مرتبهٔ بود که ما بهایطالیا انهم تنها و بدون بزرگتر میرفتیم
و خیلی خوشوقت بودیم از اینکه از لذت زندگانی شیرین انجا کاملا
بهره مند خواهیم شد

علیا حضرت ملکه که اخلاق خصوصیش بوصف نمی امد از
همان بدو ورود بقدری با ما صمیمی و ساده رفتارکرد کهابداً انتظار
نداشتیم و ما هم از صحبت معظم الیها استفادهنموده منتهی درجهازادی
را که اصلا در المان بخواب هم ممکن نبود ببینیم رای تفریح پیدا
کردیم . پسر ارشد علیاحضرت که ولیعهد بود (پادشاه حالیهٔایطالیا
ویکتور امانوئل) از وجاهت الیکس بیخود و فریفته وی گشته و
بقدری اظهار میل کرد که گاهی اوقات بعضی کلماتی از دهانش در
مقابل خود ملکههم بیرون میجست .

خود پادشاهایطالیا(که بعد از چندی در یکی ازولایات بدست
انارشیستها بقتل رسید) در ان ایامدر پای تخت نبود و بذیرائی از
مهمانان را ملکه نموده ما بین مدعوین که اغلب از شاهزاده های

خانواده های سلطنتی بودند پرنس فردیناند بلغارستان نیز بود که بامید دیدن پرنسس لوئیز ـ که خیال داشت با او ازدواج کند ـ امده بود . شبی بمناسبت ورود شاه به‌پایتخت مجلس جشن وضیافت با شکوهی منعقد شد و پس از اتمام رقص که هر کسی پی کار خود رفت الیکس قبل‌از خوابیدن باطاق من‌امده و مشغول جویدن شیرینی بود یکمرتبه‌پرنسس‌لوئیز بیمقدمه وارد اطاق‌من‌شده ونوك‌پا جست وخیز کنان باگونه‌های سرخی که اثار خجالت از ان نمایان بود با وضع تمسخر امیزی به‌شاهزاده خانم روکرده گفت : راستی امشب شاهزاده فردیناند (همان کسی است که در هنگام جنگ بین‌المللی پادشاه بلغاربود) خیلی بمن احترام گذارده و دستم را یواشی بوسید و . . . .

الیکس که ابداً چنین مطلبی را بخاطر خودش هم نمیگذارند پرسید :وتوهم قبول کردی ؟

لوئیز خنده کنان گفت : به! یقین باور هم‌کردی ؟ اگر سرم را ببرند ابداً میل ندارم زن یك چنین ادمی با ان دماغ منقارالغرابی و چکمهٔ زردبشوم !

روز بعد از ورود شاه جشن ملی معروف بەفانا در روم بود و ان روزوشب را تقریباً نصف مردم شهر به تفریح و انواع گردشها میگذراندند تمام روز را بانهایت سادگی در عمارت علیا حضرت بسر برده اول شب به بهانه ای از وی اجازه خواستیم که از خدمتش مرخص شویم

وقتی مرخصی‌حاصل و تنها باطاق رفتم الیکس بمن رو کرده

گفت : راستی زنه ئید این جشن ملی خیلی تماشائی است صلاح میدانید یك سر با انجا برویم ؟

من از شنیدن این پیشنهاد از فرط شعف از جا جستم زیرا تماشای جشن ملی بطور عادی میان مردم اقلا ما را از کسالت پیانو های متوالی پیانو زن قصر سلطنتی درمیاورد . اوئیز هم چون نزد مادرش رفته بود سر خوری نداشتیم که مانع کارمان باشد وبهر حال کاملا ازاد بودیم .

به یك چشم بهم زدن توسط دست و پنجهٔ زرنك و متخصص آنه ت لباس‌های خودمان‌راعوض ولباس معمولی‌خدمه‌مغازه راپوشیده و از کلفت محرم بقید بستن دهان قول گرفته و قول دادیم ساعت یازده مراجعت کنیم و یواشکی بدون اینکه متوجهمان شوند از درب کوچك قصر خارج و بطرف خیابان عمومی رفتیم .

اواسط زمستان هوا صاف و ستاره ها میدرخشیدند و سرما تا اندازه ای اعصاب را بحرکت میاورد . پالتو های کلفتی که داشتیم ما را بقدر کفایت از سوز سرما دفاع نموده بزوی شایك زنان بجانب میدان مرکزی که محل نمایش عمومی بود شتابان شدیم .
ان شب را تقریباً تمام جمعیت شهر بحرکت افتاده بودند و پیاده روی خیابان های روشن و پر از چراغ برق را مردم از هر قبیل و از هر جنس پر و جنجالی بود که هیچ تا به ان ساعت ندیده بودیم . خارجی های شیك که از فصل و موقع استفاده و بایطالیا وارد شده بودند تمام با لباسهای تمیز و صاحب منصبان نظامی با قد های بلند

وسینه‌های فراخ که شمشیرشان بروی زمین کشیده میشد دائماً در و حرکت و متصل کوه ارنج بود که بما میخورد در تمام کافه‌ها دیگر صندلی برای واردین نبود و جمعیت بطوری هجوم میاورد که‌کسی نمیتوانست بر حسب میل خودش حرکت کند و ناچار باید تسلیم جریانی شد که افراد تماشاچی انرا تشکیل‌میدادند وقتیکه وارد‌میدان مرکزی شدیم. دیدیم جای سوزن انداختن نیست و چیزی نگذشت که از اطراف محکم محاصره‌شدیم : جمعی زیاد با ارگهای دستی که‌هر کدام مقام مختلفی را می نواختند و طبل های بزرگی که درنزدیك بعضی اعلانات با شدت می کوبند و صدای متوالی دلخراش سنج - های برنجی که شروع نمایش را اطلاع میدادند تقریباً حواس ما را برده و گوشمان را کر کردند ــ صدای سوت و صفیر ـ شلیك های متواتر تفنك نعره و فریاد دسته موزیك که باویولونهای نکره مقام رقصی را نواخته و مردم بپای ان تلوتلو میخوردند منظره دختری که با لباس قرمز وسیاه‌روی چوب بستی‌رقصیده و بادست‌دائره‌زنگی میزدو بالاخره جمعی که باعجله «کزفتی» (کاغذ پارهای کوچك وکرد که‌در مجالس‌رقص حضار بروی یکدیگر می پاچند) خریده و بسر و صورت‌جمعیت میزدندوخیلی‌اقدامات دیگر. اساساً این‌فکررا درماتولید کرده بود که‌چندان کارخوبی‌از حضوردر این‌نمایش‌عمومی نکرده‌ایم

کم‌کم فشار جمعیت مارا از جای خودمان کنده و ملتفت نشدیم بچه قسم بیك خیابانی رسیدیم که مجاور نقش شیرها و محل اقامت عده ای فیل بود که نعره‌های ان حیوانات انسانرا هراسان مینمود

من نفسم از فشار جمعیت بشماره افتاده برفیقم گفتم : یعنی چه دیگر نمیتوانیم حرکت کنیم اگر این ترتیب را میدانستم ابداً باینجا پا نمیگذاردم

الیکس که با نهایت مهارت بمردم آرنج زده ارنج میخورد بانگلیسی — که اغلب بزبان مزبور حرف میزدیم گفت :

صدایت در نیاید بعکس من خیلی از این وضع خوشم میاید در عمرم این چنین شب را ندیده ام و با هیچ شبی از ایام خوشگذرانی در بار انرا نمیتوانم مقایسه کنم

هنوز حرفش تمام نشده بود که یکنفر بوقی را که در دست داشت و مرتباً مینواخت بیخ گوشش گذارده صدا کرد هنوز رو را برنگردانده سوت سوتکی را که بمثل مار باز میشد بزیر چانه اش دراز کرده و چون اوهم ازاین بساط اظهار بدبینی میکرد هوکش میرسید یک حرکت شوخی و مزاحی با او مینمود حقیقتاً این بساط را من در عمرم حتی درپاریس هم ندیدم . فشار جمعیت دم بدم زیاد میشد زن و مرد برای دو بردن خودشان با هم جدال میکردند و یکوقت من دیدم ما را از وسط میدان جریان جمعیت عبور داده ـ ودیگر قادر بمقاومت هم نیستیم درین بین صدای نازکی بگوشم خورده وقتی بعقب نگاه کردم دیدم الیکس از حال رفته و بحالت ضعف در بغل دو نفر جوان که یکی بزرگتر از یگری است وخیلی خوشگل و خوشهیکل است افتاده و بزبان ایطالیائی جوان مزبور به رفیقش میگفت : باید بهرنحو شده است او را از این میان خلاص کرد دیگر طاقت ندارد . از مشاهده این وضع

و بیم اینکه مبادا الیکس زیر پا افتاده لگد مال شود بنای جد وجهد گذاردم که‌راه‌باز کرده‌خودم را باو‌برسانم وبا هزارز حمت جمعیت را عقب زنان‌رسیده و از ان دونفر جوان تشکر کرده گفتم این دختر خواهرم است و لطف نموده بهر طور هست او را از این میان خلاص کنید جوانها با نهایت زحمت و زور بازوی زیادی جمعیت را پس و پیش کنان موفق بدر بردن ماشدند و بالاخره چهارنفری از میان ان هیاهو بیرون امده زیر یك طاقی که بعد فهمیدم دالان قصر یکی از اعیان است رسیدیم الیکس هنوز بحالت ضعف در بغل ان دو جوان‌نفس میزد . درب‌عمارت‌بسته بود یکی از جوانهاباتمام قوت چندین بار در را کوبیده تا اینکه شخصی دراز قد با ریش گندم گون ظاهر شده جوان باو گفت خواهشمندم بما اجازه بدهید بتوانیم‌باین خانم که ازحال رفته‌است کمك‌کنیم . دربان بدون سئوال و جواب دررا باز و مارا بدرون باغیکه تاریك و روشن بودهدایت نمود . جوان بالهجه امرانه بدربان گفت کمی اب سردفوراً بیاورید.. وهمانطورکه الیکس را در بغل داشت از پله‌های عمارت بالارفته‌وارد اطاق کوچکی شدیم. بلافاصله زن‌دربان‌با کوزه‌اب رسیده‌وباکمك رفیقش انجوان موفق شد شاهزاده خانم را بحال بیاورد . الیکس وقتی بخود امد نگاهی باطراف‌اطاق افکنده ومتعجب شد کجاست؟ وقتی که من تفصیل واقعه رابرایش نقل کردم یك مرتبه‌دست بصورت خودگذارده فریادکرد : عجب‌احمق هستم که باینقسم بیهوش شده و مثل یك زن معمولی خودم را ببغل دو نفر مرد انداخته ام ! . . . . سپس ازان

دو جوان و دربان و زنش تشکر و مهربانی کرده از درب عمارت خارج و ان دو جوان ما را تا قهوه خانه هدایت نموده در انجاالیکس خودشرا بعنوان فردلن دتمولد معرفی و من هم خودمرا باسم ماری خواهرش معرفی کردم. جوانها موقع مراجعت کارت اسم خود شانرا بما داده جوان بزرگتر یکنفر المانی موسوم رودولف و سدورف و رفیقش یکنفر ایطالیائی موسوم به کارلوبیرونتی بود

هرچند ما بیش از انچه که خود را معرفی کردیم نشان دیگری از هویت خودمان بانها ندادیم ولی انها ازما وعده گرفتند که فردا شب را باهم ملاقات کنیم . سپس خدا حافظی کرده بقصر مراجعت و با وجودیکه در اواخر چندان بما خوش نگذشت ولی رویهمرفته گردشی کرده دلی ازعزا درآوردیم

فصل دوم

دوقلب مجذوب

روز بعد بهمراهی ملکه وچند نفر از خانمهای درباری بکلیسا رفتیم وپس از مراجعت تاعصری هم قدری گردش نموده آخرالامر که از وضع رسمی درباری کسل ووامانده شده بودیم بمیعاد گاهی که با آن دو نفر دوست دیشبی قرار گذارده بودیم شتافته وباتفاق انها بیکی از قهوه‌خانهای مشهور شهر موسوم به اولونا رفتیم .

هر چند این محل اول ملاقات ما بود ولی سر رشته و مقدمه یکسلسله ملاقاتهای بیشمار محسوب میگشت .

بهرحال چون ما خیلی استنکاف ازابراز هویت واقعی خودمان داشتیم جوانها کنجکاوتر شده و با شدت زیادی ما را تعقیب و سؤال پیچ میکردند که بدانند راستی ما کی هستیم . الیکس بالاخره یك تاریخ بی‌سر وتهی راجع بخانواده ما برای رفیقش جعل وحکایت کرد باین قرار که پدرمان رئیس یك تاتری است در دارمشتاوت و ان جوان رفیق الیکس هم خانواده خودش را معرفی کرد که پدرش رئیس کارخانه ریسمان بافی یکی از شهرهای مملکت ساکس وبحساب تجارت خانه پدرش برای امور تجارتی بایطالیا مسافرت کرده است .

رفیق من هم کارلوپیروتتی که جوان معقول وخوش صحبتی بود از صاحبمنصبان فوج ۱۱۹ پیاده نظام ولباس نظامی را برای این کنار گذارده است که بهتر بتواند از سرور جشن ملی برخوردار شود . من کاملا معترفم که از این جوان رفیقم بدم نمیاید و در طی چنادین

ملاقات و شب نشینی که باهم داشتیم بطور وافری اورادوست میداشتم.

دو نفر جوان رفقای ما بعداز انکه دانستند ما دو نفر دخترهای رئیس تاتری هستیم که برای تعقیب مشق صنایع مستظرفه به ایطالیا امده‌ایم از هیچ نوع خوشگذرانی در حق ما فروگذار نکرده وبقدری ایامی را که با انها بودیم بخوبی گذراندیم که خاطره های ان ایام را نه من و نه الیکس حتی موقعی هم که ملکه روسیه شد نتوانستیم فراموش کنیم .

بعنوان کارهای خصوصی یا در تحت هر بهانه‌ای‌که ممکن میشد ما از حضور در اطراف میز گرد نهارخوری قصر سلطنتی طفره زده و با لباسهای کم‌قیمت ومعمولی که دستهای شیطانی ان نه‌ت برایمان تهیه میکرد به رستورانها و کافه هائیکه قرار میگذاردیم بملاقات ان دو نفر عاشق میرفتیم .

اینکه کلمه عاشق را استعمال میکنم برای انست که ان جوان المانی ازهمان اولین ملاقات بطوری شیفته الیکس شده وخاطرخواه او شده بود که خودش را شوهر اتیه او دانسته واین پیش‌امد تقدیر را تقدیس میکرد.

اگر من از این‌بابت بخودم سرزنشی میدادم قطعاً سببش ان است که از خانواده سلطنتی خارج نشده ام و خون اجداد عالی‌مقام در شرائینم نیست و امید وارم قارئین این داستان از این بابت که دو نفر دختر جوان هیجده ساله که تازه زنجیر قیود را پاره کرده و از محبس های منظم یعنی اندرون قصور عالیه شیك امده راه فراری برای خود پیدا کرده اند خیلی ازما دلخور نشوند .

اغلب اوقات شام‌را هم‌دریك قهوه خانه عمومی که خیلی شیك و نظیف بود صرف میکردیم . این قهوه خانه که تمام دیوار هایش را با اهك برنك و طرز مخصوصی سفید کرده بودند به ارزانترین قیمتی که ابداً در پاریس یا لندن نمیشد بهان قیمت انسان غذابخورد خوراك های خودرا بفروش میرساند و بعد از شام هم برای استماع موزیك چند لحظهٔ به کنسرت‌میرفتیم .

باین‌طریق بهترین‌ایام عمرخود را صرف نموده و نه فقط در ایطالیا بلکه در اطریش و المان هم بعدها بهمین وتیره چندی با ان‌دو نفر جوان خوش ها گذراندیم .

بهر صورت الیکس و ان جوان المانی کم‌کم بنحوی بیك دیگر پیوسته شدند که جدا شدن انها بتصور معقول نمیرسید و من خیلی در عذاب بودم از اینکه بعد از مراجعت از ایطالیا کار بچه‌منرال خواهدافتاد زیرا مدت مهمانی که ملکه ما را به ان دعوت کرده بود سرامده و پدر الیکس نوشته بود بزودی مراجعت کنیم و بملاحظه اینکه‌چندی هم از مدت معینه مسافرتمان گذشته و گراندوك هم مرتباً تاکید در حرکتمان‌میکرد موضوع مراجعت ماباالمان جزو مسائل روزمره شده ازاین گذشته اساساً کار ما سخت تر هم شد زیرا پدر الیکس گیس سفید دربخانه خودش هرت فلد را برای حرکت وهمراهی کردن دخترش فرستاده واو نیز غفلتاً وارد روم شد . این خانم زن خیلی باوقار خشنی بود و بطوری از الیکس مراقبت میکرد و از او جدا نمیشد مثل کسیکه دائماً با سایه خودش راه برود و مخصوصاً برای اینکه نزد گراندوك مسؤلیتی پیدا نکند از همان ساعت ورود تمام سعی خودرا برای مراجعت دادن الیکس باولین فرصت‌مبذول‌داشت .

معذالك كه وباوجود تمام زرنگی که ان خانم داشت ماموفق شدیم یکمرتبه اورا فریب داده وبسراغ رفقای عزیزی که پیدا کرده بودیم رفته واز انها خدا حافظی وبرای اخرین مرتبه سرشبی را بگذرانیم .

الیکس به محبوب خودش عنوان یك خانه ای را که ان نهت بانجا مراسلات خودش را میفرستاد داد ومن هم بنوبه خود به جوان ایطالیائی که عنوان خودش را داده بود وعده کردم بمحض ورود به المان افتتاح باب مکاتبه را با وی عهده دار شوم .

ازین به بعد منظره غمناك و سیاه قصر سلطنتی دارمشتاوت بنظرمان مجسم و از تمام لذاتی که از مهمانی های رسمی وگردش های خصوصی و بالاخره والگردیهای ناشناختی که در کوچه و پس کوچه‌های ایطالی کرده بودیم و حالا باید یکمرتبه از تمام آنها دست بکشیم در غصه و اندوه فرو رفتیم .

الیکس هر روزه فکور تر و بی حواس تر شده و هرچند که بمن ابراز مطلبی نمیکرد ولی خوب میدیدم که قلبش را در روم نزد جوان المانی گذارده و هنوزبفکر اوست . تمام مجاهدات من ازینکه او را بتوانم از خیال باز دارم و یا لا اقل بخندانم بهدر رفته کم کم گیس سفید دربار نیز ملتفت حرکات جدید شاهزاده خانم گشته‌فهمید که تقریباً حالتش بکلی فرق کرده است .

روزی که ما دراطاق سالون کوچك خودمان مشغول کاردستی وصحبت های‌متفرقه بودیم بارون ون اشن باخ پیشخدمت باشی دربار با هیکل موقر و موهای سفیدیکه روی کله گرد خود مرتبا چیده بود با قد بلند و وضع خوش بر خوردی که داشت وارد شده پس از

تواضع و تکریم و بیان مقدماتی راجع بیك مجلس ضیافت و رقصی که قرار است شب بعد در دربار منعقد شود یکمرتبه قیافه‌اش تغییر کرده از الیکس پرسید :

ولی بنظر خانزاد شاهزاده خانم مثل اینکه قدری متفکر باشند.. ایا چیزی باعث مزاحمت وجود محترم شده است ؟

الیکس لبخندی زده بروی پیرمرد تبسمی کرد

بارون دنباله مطلب را گرفته گفت : شاید هم عشق سبب این حواس پرتی خانم است . . . البته نباید کسی باشد که باین دردمبتلا نشده باشد استدعا میکنم ازین جسارت خانزاد صرف نظر فرمائید ولی ایاممکن است لااقل بفرمائید ان جوانی که دارای این خوشبختی شده است کیست که ؟ . . .

الیکس از خجالت سرخ شده با قیافه جدی رو به بارون نموده گفت : من هم هنوز ان جوان را مثل شما نشناخته و نمیدانم کیست زیرا تا بحال کسیرا دوست نداشته ام .

پیرمرد خنده‌ای کرده گفت : با وجود این تکذیب اثاری در صورت شاهزاده خانم دیده میشود که نتایج انرا شخص جهاندیده و پیر مردی‌مثل من بخوبی میتواند تشخیص دهد .

اینرا گفته تعظیمی کرده از اطاق خارج شد .

پس از رفتن او الیکس با حالت عصبانی روبمن کرده‌پرسید : راستی بارون چیزی بگوشش خورده ؟

گفتم یقین بدانید که هیچ چیزی را نمیداند این مرد که‌قدری شوخ است مخصوصاً خواست سربسرشما بگذارد :

الیکس گفت : انشاء الله همین باشد که گفتی ولی امروز یکهفته است از رودلف خبری نرسیده و تشویش من ازهمین بابت است که مبادا خبری شده باشد .

گفتم یکهفته ! خوب اهمیتی ندارد من هم از روزیکه مراجعت کرده ایم فقط یك کاغذ از رفیقم بیشتر برایم نرسیده

الیکس گفت : صحیح است ولی شما دو نفر مثل من و رودلف انقدر ها دل بهم نداده بودید

من با تعجب پرسیدم : راستی الیکس تا باین حد ان جوانرا دوست داری ؟

دیگر بمن جوابی نداد و گلویش از بغض بکلی گرفته شده از جا برخاسته برای اینکه ریختن اشکهائیرا که در چشمانش حلقه زده بودند من نه بینم از اطاق بیرون رفت بدون اینکه عقب سر خودرا نگاه کند .

ازاین به بعد من فهمیدم فی الواقع اثار ان حرکاتی که فقط یکنوع تفریحی تصور میکردم در الیکس تا چه درجه رسیده و ملکه اینده روسیه بچه قسم خودرا باخته است .

فردای انروز ان نامه پاکتی را که مهر پستخانه ایطالیا روی ان بود و عنوان همان خانه ایرا که نشانی داده بودیم داشت به الیکس داد

بعد از وصول این مراسله قیافه الیکس بکلی تغییر کرد و بقدری خوشحال و بشاش شد که حد نداشت و بانهایت میل در مجلس ضیافت و رقصی که دردربار قرار بود تشکیل شود حاضر شده مدت زیادی

با پرنس ارنست که با دو خواهرش برای ضیافت مزبور دعوت شده بودند رقصیده . پرنس ارنست که دو خواهرش یکی پرنسس دوباد و دیگری چندی بعد با گراندوك دوما کلانبورك عروسی کرد ازجوان های خوش اندام و با اخلاق و دومرتبه هم مرا در رقصیدن باخودش مفتخر و سر افراز داشت .

از ان شب من یك یادکار تاریخی یاد دارم و ان اینست که بعد از رقص که برای استراحت بعمارت خودمان رفتیم ان نت یك پاکت دومی هم از همان جوان‌المانی به الیکس داد که‌پس‌ازخواندن برای اینکه من هم اطلاع از مفاد ان پیدا کنم بمن داد به بینم .

محتوی پاکت کارت جوان مزبور بود که روی او فقط همین قدر نوشته بود از ایطالیا حرکت و روز جمعه‌رادر مهمانخانه تروب هتل به دارمشتادت وارد خواهد شد و خواهش کرده بود که موقعی را برای ملاقات الیکس معین کند .

بعد ازاینکه ان‌نت از اطاق خارج شد باو گفتم من چندان ازین برخورد خوشبین نیستم زیرا از همه چیز گذشته باید دانست که ورود او باینجا اسباب زحمت خواهد شد

الیکس پرسید : چرا اسباب زحمت خواهد شد .... برای‌چه ؟

گفتم : برای اینکه‌دیگر برایش اشکالی ندارد فوراً هویت شما را کشف کند .

گفت : به ! اگر فقط چنین‌است که بتو قول میدهم بطوری احتیاط خودرا داشته باشم که ابدا نتواند مرا بشناسد . و یقین بدان که ابداً دریك همچو جنجالی که ان شب درجشن ملی روم گیرافتادم

یا نخواهم گذارد .

روز جمعه الیکس پس ازاینکه به مهمانخانه مزبور اطلاع داد نزدیك غروبی با لباس ساده بدون استحضار درباریون خارج شده بجانب میعاد گاهی که معین کرده بود رفت .

سر شام پدرش که دید الیکس حضور ندارد سبب غیبتش را پرسید . گفتم اندکی نقاهت دارد و توسط من خواهش کرده است عذرش را قبول فرمائید .

گراندوك با نگاه مظنونی بمن نگریسته جواباً گفت از چندی باین طرف من حالات الیکس را خوب نمی بینم باید طبیب دربار را خبردادامده اورابه بیند .

البته گراندوك بخیالش هم خطور نمیکرد که در ان ساعت شب دخترش در مهمانخانه عمومی شهر با پسر یك نفر نساج مشغول شام خوردن و وقت گذراندن باشد .

ملاقات این دو نفر عاشق بعد از ان شب دو شب دیگر هم متوالیاً تکرار شد و من خیلی و با هزار زحمت توانستم خارج شدن الیکس را از نظر چند نفر جاسوس زنانه‌ای که پدرش برای مواظبت او گمارده بود مخفی نگاهدارم . بهر حال بطوری موفق باین کار هم شدم که تقریباً معجزه کردم زیرا ان خانم گیس سفید را که اختیارات تام در اندرون دربار داشت هر مرتبه بنحوی متقاعد میکردم . متقاعد کردن این خانم هم کار اسانی نبود زیرا بنفسه بطوری مقتدر بود که حتی امور جاریه درب خانه را اعم از مردانه و زنانه هرنوع کاربرا تحت نظر داشت و کمترین جزئیاتی ممکن نبود از نظر او نگذرد .

شب چهارم یکنفر از خدمه از جانب الیکس امده مرا بخدمت او احضار کرد و وقتی که وارد اطاقش گردیدم دیدم ذکام سختی کرده ، چشم ذره بینی ان گیس سفید بالاخره بحرکات و اعمال الیکس تا اندازه ای متوجه شده و طبیب دربار را برای معاینه شاهزاده خانم احضار وببالینش برده وطبیب دستور داده بود که تا چندی‌از اطاق خارج نشده‌کاملا استراحت نماید .

وقتی وارد اطاق‌شدم یواشی بیخ گوش من گفت درست‌ملتفت باش چه میگویم : السامه میروی بقنادی ایش برك ساعت هفت‌قرار است رودولف انجا باشد بگوئید که من ناخوشم ولی امید وارم تا یکی دو روز دیگر بتوانم او را ببینم . مثل‌همیشه خودت خواهرمن و پدرمان همان مدیر تاتر خواهد بود . حالا خوب فهمیدی ؟

حسب الحکم الیکس به قنادی رفتم و بمحض اینکه بر میزی قرار گرفتم رودولف از دور پیدا و نزدیك من امده صندلی گرفته مقابل من نشست .

بعد از اینکه گفتم خواهرم ناخوش است و باین علت نتوانسته است بیاید با اصرار فوق العاده ای از من دعوت کرد که با او شام بخورم . من هم بدم نیامد و بدون معطلی دعوت او را قبول و با یکدیگر به رستوران نزدیك رفته شام خوردیم بعد از صرف شام در ضمن گردش او خیلی میل داشت که بعضی مطالب را ازمن دربیاورد و مخصوصاً منزل ما را سراغ گرفته با صدای خیلی خشمگینی گفت : بالاخره خواهر شما جز اینکه پدرتان مدیر تاتر است چیزی به من راجع بخودش نمیگوید و من هم تحقیقاتی کرده و فهمیده ام حالیه

دیگری سمت ریاست ان تاتری را که نشانی داده است دارد نه پدر شما ! — من بی معطلی جواب دادم همین است که گفتید . اخیراً پدر ما از شغل خودش استعفا داده و بسمت ریاست یك تاتری در کولونی بر قرار گشته . ما هم تا چندی بعد اینجا مانده بعد ناچاریم بهمان شهری که پدرمان کار میکند برویم . فی الواقع بعد از ان ایامی را که در ایطالی گذرانده ایم زندگانی در اینجا برایمان قدری سخت و سیاه بنظر میاید .

جوان با صدای گرفته ای گفت : حالا بهر صورت شما میل ندارید منزل خودتان را بمن نشانی بدهید که مباوا انجا بدیدن شما لا اقل بیایم ؟

من با تبسم گفتم خیلی افسوس میخورم که کما فی السابق نمی توانم از این حیث به شما جوابی بدهم زیرا می ترسم مادرم از ملاقات های محرمانه‌ما مستحضرشود وچون او زن خشنی‌است باما بدرفتاری کند خیلی از شماعذر میخواهم وخیال میکنم‌خود شماهم راضی‌نباشید بماهاسخت بگذردحالیه بهمین‌وضعی‌که داریم‌باشیم تابعد..

جوان با قیافه بشاش و صورت گیرنده خود اهی‌کشیده گفت : خانم کوچك حقیقتاً خیلی مرا در عذاب میگذارید و من تا بحال باین اندازه یك دختری را مثل شما سر نگهدار ندیده ام !

سپس لرزشی درصدایش پیدا شده دنبال مطلب‌را گرفته گفت : خوب حالا شما میتوانید بگوئید تا چه حد عشق و ارادت مرا نسبت بخواهر خودتان در صورت من دیده اید ؟ بدانید که او ازمن است ومن ازاو و برای خاطر اوست که من به دار مشتاوت امده ام ....

گفتم : بسهولت از صورت شما حدس زده ام ولی جناب اقا اجازه بدهید اینرا عرض کنم که برای خاطر همان عشقی که میفرمائید بهتر است حالیه ما ازاین رفتارخودمان که‌شما نمی‌پسندید دست برنداریم

جوان باز هم از بین در نرفته در عین حالیکه راه میرفتیم‌ایستاده دست خودرا روی شانه من گذارده باقیافه محزونی گفت : پس لا اقل اینرا میتوانید بگوئید ؟ . . . خواهر شما محبت ولطفی نسبت بمن‌دارد ؟

من کمی در فکر فرو رفتم و پیش خود خیال میکردم در اینجا هم اورا گول بزنم یا حقیقت را برایش بگویم ؟

بالاخره بقسامت اخیر تصمیم گرفته گفتم : بلی او شما را دوست دارد . من این مطلب را میدانم و بحدی مطمئنم که میتوانم از خودم بشما قول هم بدهم .

با اه و تبسمی دست مرا فشرده گفت: حقیقتاً این طور است . او با دیگری دوستی ندارد ؟ شما قسم میخورید ؟ . . .

گفتم : همین است قسم میخورم که . . . مثل کسیکه مقدراتش بسته به باز شدن دولب من بود هنوز حرفم تمام نشده گفت : ای خانم ! شما سنگینی عالمی را از روی قلب من برداشتید . نمیدانم‌بچه طریق از شما تشکر کنم زیرا باید بشما اقرار کنم که من خواهر عزیز شمارا دوست دارم و خودمرا وقف‌او میدانم . در تمام زندگانی فقط یك چیز از خدامیخواهم و ان‌این است که اوومن زن وشوهر بشویم !

بعد از استماع این جمله اخیر که منتهای صبر و حوصله یك جوانی را میرساند من در دل خود اه عمیقی کشیدم ازاینکه بد بختانه تفاوت و فرق خانوادگی و عدم تناسب طبقاتی میان این دو جسم عاشق و

دو روح در یك قالب دیوار و فاصله غیر قابل عبوری بر پا نموده که وصف ان از قدرت تصور و قلم خارج است .

بعداز انکه ازوی مرخصی گرفته وچند کوچه وپس کوچه‌را برای رد گم کردن پیمودم بمنزل رسیده بلافاصله در ورود اطاق الیکس تمام واقعه و صحبت هائی را که مابین من و ان جوان شده بود برایش نقل کردم

الیکس اهی کشیده گفت : زنه‌ئید این جوان شخص نجیب و معقولی‌است و ابداً شباهت باین اشخاص مختلفه و متفرقه ایکه در دربار رفت و امد دارند ندارد این است که او را خیلی دوست دارم و اوهم بهمین طور با من معامله میکند

گفتم : مطلب حسابی است ولی بنظر من عجالتاً موضوع بقدر کفایت دنباله پیدا کرده وکار بجاهای نازك کشیده بهتر است حقیقت را باو ابراز کنم زیرا خودتان خوب میدانید که نمیتوانید با اوازدواج کنید دربن صورت معطلی چیست که هویت واقعی خودتان را باز هم کتمان میکنید بعقیدهٔ من این بازی بهیچ جای مطلوبی که نخواهد رسید هیچ عاقبتش را هم من خیلی بد و حتی خطرناك هم میبینم

مجدداً اهی کشیده پرسید : بعقیده شما پس چه باید کرد ؟ ما بقدری بهم نزدیك شده ایم که متأسفانه دور کردن رودولف به هیچ بهانه و طریقی ممکن بنظر نمیرسد زیرا بمحض اینکه بداند من کی هستم فوراً ازاینجا میرود و برای او یاك یادکار ساده ای از ملاقات من و برای من درد و رنجی باقی خواهدماند . من‌دیگر جوابی ندادم ولی این فکر که عاقبت وخیم این اشنائی چه خواهد شد

مرا خیلی مشغول داشت . فقط من بودم که میتوانستم وخامت این کار را پیش بینی کنم زیرا از قلب طرفین اطلاع داشتم و میدانستم چقدر این دو نفر عاشق و خواطرخواه یکدیگر شده اند .

روز بعد کیس سفید قصر از جانب رئیس تشریفات . برای صرف شام دعوت شد الیکس از غیبت او استفاده نموده توالت کمی کرده بدستیاری خدمتکار متخصص خودش موفق شد ازقصرمحرمانه خارج و بسراغ دیدار رفیقش برود .

ساعت ده شب بود که مراجعت کرد و هنوز از لباس کندن فارغ نشده بود که کیس سفید از راه رسیده و ببهانه احوال پرسی بدون مقدمه وارد اطاق شد

بعد از خارج شدن او که ما تنها ماندیم الیکس با صدای حزینی گفت : راستی زنه‌ئید من اوقاتم خیلی تلخ است و غصه میخورم زیرا تا امشب نمیدانستم بچه درجه رودولف مرا دوست دارد

گفتم من بشما صریحاً این مطلب را پریشب عرض کردم که موقعیت ما خیلی خطرناك شده و از شما خواهش کردم بیشتر مواظب باشید ، الیکس باناله گفت : مواظب چه باشم ؟

شما هرروزه بمن سفارش کرده‌اید نگذارم کسی چیزی از کار ما بفهمد . خوب ایا من درست بشما گوش نداده ام ؟

گفتم چرا این مطلب درست است ولی فراموش کرده اید از چه خانواده ای هستید و نمیدانید که موقعیت فامیلی شما باندك فرصتی هویت شما را اشکار خواهد کرد ؟

شب بعد را الیکس نتوانست بمیعاد گاهی که قرار داده بود

برود - و مرا مأمور کرد که از جانب او رفته عذر بخواهم - وقتی که من رفتم ان جوان‌را مستحضر کردم که خواهرم بواسطه‌اشکالاتی نتوانست امشب بیاید صورت بیچاره عاشق سیاه شده با صدای گرفتهٔ گفت : معذلك امشب را من خیلی بانتظار خانم خواهر شما بودم و ازاین بابت که بوعده خود رفتار نکرده است قلبم می طپد زیرا الساعه کاغذی از پدرم رسیده که بمن حکم میکند فورا برای یك کاری بانکلستان مسافرت کنم .

وقتی خبر حرکت او را برای الیکس پیغام اوردم بقدری متأثر شد که با وجود حضورمن نتوانست از ریزش اشك خودجلو گیری کند . و باین واسطه برای فردا شب و پس فردا شب ان روز را ترتیبی در نظر گرفت که بتواند بملاقات ان جوان نائل شود هر یك ازاین دو ملاقاتش خیلی طول‌کشید وبقدری دیر بمنزل مراجعت کرد که من بکلی بی طاقت شده بودم چه هر جزئی صدائی بگوشم میخورد تصور میکردم ان خانم کیس سفید شاید از غیبت الیکس اطلاعی یافته و بسراغ من امده باشد .

بالاخره شب دوم را وقتی مراجعت کرد دیدم فوق العاده رنگش پریده و حالت مخصوصی پیدا کرده است که ابداً حالت یك نفرادم صحیح وسالمی نیست - من ازاین بابت که یکنفر دختر گراندوکی که تقریبا با اغلب خانواده های سلطنتی اروپا بستگی و خویشاوندی دارد بچه نحو با یکنفر بچه تاجر معمولی معامله کرده است . . خیلی دررنج و عذاب بودم -

الیکس بمحض اینکه دهانش برای حرف زدن با من باز شد

گفت : رودولف فردا میرود

من نزدیك یك دقیقه با دهان باز هاج و واج مانده نمیتوانستم حرفی بزنم -

بعد گفتم : یعنی چه ؟ بالاخره شما تصمیم دارید که . . .

جواباً باسر اشاره مثبتی کرده بغض گلویش ترکیده گریه کنان بدون اینکه زبانش قدرت توضیح دادن بمن را داشته باشد از اطاق خارج شد .

روز بعد یعنی همانروزیرا که رودولف برحسب گفته الیکس میبایستی حرکت کند من والیکس باتفاق انخانم گیس سفید برای گردش از عمارت بیرون رفتیم همین قدر که از پله های قصر پائین رفته واز مقابل قراولهارد شدیم بانهایت تعجب دیدیم رودولف بارنك وروی پریده ومات وهیکلی که بمرده بیشتر شباهت داشت چشمهای باز وخیره خودرا متوجه ما داشته جلو امده وسر راه الیکس ایستاد .

مثل کسیکه چیزی گم کرده باشد ابداً حواس درستی نداشت و بدون اینکه اصلا متوجه حضور ان زن گیس سفید که همراه ما بود باشد باصدای لرزان وگرفته ای به الیکس گفت :

« آه ! بالاخره من حالا میفهمم شما کی هستید ! . . . . شما بد جوری بمن تا بحال ظلم کرده واز گفتن حقیقت خودداری کردید . . . شما شاهزاده خانم الیکس هستید نه دختر رئیس تاتر

شاهزاده خانم هم که بنوبه خودش ایستاده ومات ومبهوت ازین ملاقات غیر منتظره اعصابش خشك شده بود همان قسم بنا کرد به نکاه کردن ان جوان بدون اینکه باو جوابی بدهد . خانم گیس سفید

که از ان صحبت رودولف و این حالت الیکس بشك افتاده و یك سابقه زشتی را حدس میزد با صدای امرانه‌ای از الیکس پرسید : خواهش مندم بفرمائید این مرد که کیست ؟

رودولف بدون اینکه هیچ اعتنائی به وجود گیس سفید بکند جلوامده کلمه‌ای چند که معلوم بود نباید خیلی خوب گفته باشد بیخ گوش الیکس گفته خداحافظی مفصلی با ما کرده و رد شد . الیکس از شنیدن ان کلمات بطوری رنك وروی خودرا باخت که نزدیك بود سکته کند بهرحال چند ثانیه با حالت مخصوص چشم بدنبال جوان که دور میشد دوخته وبقدری ضعف قلب اورا گرفت که من قطع دارم چنانچه گیس سفید حضور نداشت بدنبالش دویده ازومعذرت میطلبید

گیس سفید این مرتبه روبروی الیکس قرار گرفت ودر حالی که لب را با دندان بشدت گاز گرفته صدایش خشن شده بود مجدداً پرسید : عرض کردم این مرد که کیست ؟

الیکس جواباً شانه ها را بالا انداخته با وضعی که مینمایاند ابداً ان جوان را نمیشناخته گفت : لابد یك احمق دیوانه بیشتر نیست .

وسپس بدون معطلی شروع بحرکت کرده بی آنکه دیگر صحبتی بکند گردش شروع شد .

چیزیرا که من مدتی بود پیش بینی میکردم عاقبت واقع شد . رودولف بالاخره هویت دختری که بان حد دوست داشت کشف نموده و فهمید با مقام عالی مرتبه‌ای که تقدیر برای معشوقه او قرار داده تمام ارزوهایش نقش براب وباید از خیالات بالا بلندش دست بکشد و نیز خیال میکرد شاید درین مدت دانسته و فهمیده شاهزاده خانم

بتمسخر و استهزاء باوی مشغول بازی بوده است .

ازان روز ببعد ایام را دقیقه شمار وبا وضع بدی میگذراندیم . روزی بیست مرتبه لااقل الیکس از من سؤال میکرد آیا دیگر کاغذ برایم خواهد نوشت ؟ وگیس سفید هم بنوبه خودش مثل میخ که با کاز انبر بکنند ازمن سؤالات زیادی راجع بان جوان غریبه که باان ترتیب با الیکس برخورد کرده بود میکرد ولازم بتوضیح نیست کههرقدر زحمت کشید وقتش تلف شده ونتوانست چیزی بفهمد .

عاقبت یکهفته بعد مراسلهای از لندن برای الیکس رسید کهدر خصوص آن ابداً با من صحبتی نکرد منهم از مفهوم ان اطلاعی پیدا نکردم جز اینکه ان نت را باداره تلگراف فرستاده و جواب فوری تلگرافاً به کاغذ رودولف داد . فردای ان روز را قیصر برای باز دید قشون آمده الیکس مجبور شد برای حضور و پذیرائی امپراطور هم و غم خودش را مخفی داشته ظاهراً شاد وخندان باشد .

دوروز بعد هم بازکاغذی ازلندن بعنوان الیکس امد که جواب انرا هم تلگرافاً داد بضمیمه مراسله مفصلی که ان نت به پستخانه برد . ولی دراین بار دیگر نتوانست خیلی خودداری کند بطوری که شب برای مجلس جشنی که بافتخار امپراطور تهیه دیده بودند حضور نیافت .

روز سیمی نیز تلگرافی رسید که هرچند از مفهوم آنهم چیزی نفهمیدم ولی همینقدر دانستم بعد از خواندن ان تقریبا حالت جنونی پیدا کرده و از شدت غصه و رنج غذا نمیخورد .

دیگر نه کاغذی و نه تلگرافی هیچ نرسید . دو تلگراف فوری هم که الیکس به لندن مخابره کرد هردو بلاجواب ماندند .

شبی را که اتفاقاً وارد اطاقش شدم دیدم روی تخت افتاده و صورت را بمتکا گذارده بقدری گریه کرده است که تمام نازبالش خیس و بهمان قسم خوابش برده.

من پائین تخت نشسته دستهایش را دردست گرفته وبناکردم اورا بیدار کردن و بوی تسلی دادن ولی تمام زحماتم بلاحاصل و ابداً ارام نمیگرفت و فقط بعد از اصرار زیاد با صدای خفه و دردناکی گفت : رودولف ! رودولف عزیزم ! مرده !

وکاغذی راکه روی میز تخت خواب باز بود بمن نشان داد بخوانم . این کاغذ همان مراسله ای بود که ان شخص که در لندن خود را کشته و اسمش شارل‌دانت بودقبل از انتحار ان‌مراسله‌نوشته و روی میز خود گذارده بود .

این مراسله توسط سفارت المان درلف یك مراسله‌رسمی که‌بعنوان پدرش گراندوك ارسال گشت گذارده شده بود و گراندوك پس از استحضار از موضوع دختر خود را صدا زده با صدای سرد واوقات تلخی گفته بود این است بنظرم کاغذی که برای تو فرستاده اند بهمان‌طوری که در اوایل کتاب شرح دادم خیلی از جراید انگلیس مدتها سعی کردند از موضوع انتحار شارل دانت چیزی برای قارئین خودشان بنویسند ولی نتوانستند و حالا من برای اولین بار حقیقت ادراین داستان توضیح دادم این اولین فاجعه‌ای‌است که‌دراثر مشئ ی بداقبوری پرنسس الیکس که بعد ها باسم الکساندر افئودو روو نا میده شده و ملکه روسیه گردید اتفاق افتاد . زندگانی این خانم از ل تا باخر تمام حزن انگیز و مرادف با فجایع و جنایاتی است که

تا بحال در عالم نظیرش دیده و شنیده نشده است . چنانچه خوانندگان اندکی حوصله کنند من حجاب بزرگی را که در روی خیلی از اسرار خانوادگی خانواده سلطنت روسیه میباشد بر داشته و حقایق واقعه را بهمان قسمی که دیده ام وخود شاهد بوده ام بروی کاغذ میاورم .
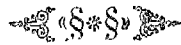
فصل سوم

عروسی نیکلای دوم امپراطور روس

این مطلب واضح است که تمام دوره زندگانی ملکه سابق روسیه توأم با جنجال و انقلاباتی بوده است که پیوسته در روسیه تکرار میشدند .

تا یکسال بعد از انتحار رودولف شاهزاده خانم الیکس از همه چیز دست کشیده باصطلاح گوشه انزوا اختیار نمود . جد و جهد زیادی برای اسایش خاطر او میشد حتی دراین مدت چند بار از طرف سایر در بار های دول متحده المان از وی دعوت شده و در هر دعوتی مجالس انس و ضیافت مجللی بافتخار ورودش تهیه میدند ولی باز زندگانی این دختر همان طور یك ریخت و محزون و ابداً از کیفیات متلذذ نمیشد .

پدرالیکس در همان ایام بدروه زندگانی گفت و از ان بعد الیکس رئیس درب خانه وکدبانوی دربار گراندوك جدید یعنی برادر خودش شد و اداره‌امور دربار بعهده مشار الیها محول گردید الیکس وظائف سمت مهمی را که در خانواده پیدا کرده بود با نهایت دقت و مواظبت بانجام رسانید و بعد از عروسی برادرش با وجودی که خانم تازه وارد دختر دوك دوکبورك و دختر عموی ابی وامی خود الیکس هم محسوب میگشت معذالك اختلاف نظر شدیدی باذن برادرخود پیدا نموده و باصطلاح زنها ایشان یك جوی نمیرفت

کم کم دائره نقار وسعت یافت و شدت قال و قیل دربار را

مبدل بحمام زنانه کرده من هم که از بد بختی اغلب در کشمکشها
مواجه وشاهد وبعضی اوقات‌هم بر خلاف اراده خودم ذیدخل بحساب
می امدم بیش از هردو دچار درد سر و از همه بد تر گیس سفید
باشی هم موقعی بدست اورده هر ثانیه برای ارائه قدرت خود امر
و نهی ها نموده طرفین‌را سرزنش وملامت یا بقول خودش نصیحت
میداد . ایام خوش و کامکاریکه درایطالیا در خدمت لوئیز گذرانده
بودیم‌یکمرتبه‌بواسطه وضع بدی که درقصر دارمشتاوت‌برای ما پیش‌امد
از دماغمان خارج و اگر چه در بعضی مواقع مجلس‌جشن یاضیافتی
هم در قصر داده میشد جز اینکه به نظر ما سیاه و غمناك بود چیز
دیگری از انها استفاده نمیکردیم .

الیکس هم زیر سر پوشیکه راجع بفاجعه انتحار رودولف
در انگلستان با نهایت مراقبت گذارده بودند قرار گرفت و مثل اینکه
طبیعت در هر امری واجب بداند به غصه و اندوه او کمك کند کار
بجائی رسیده بود که با وجود مناعت طبع معروفی که داشت ابداً
طاقت تحمل کوچکترین کاری برایش باقی نمانده بود فی الحقیقه
حالت او را نزدیکترین کسانیکه با وی رابطه داشتند حتی خود من
هم نمیتوانستم بفهمم زیرا بقدری بغرنج و رنکارنك شده بود که
بهیچوجه نمیشد با او طرف مکالمه واقع گشت . بواسطه فوت مادر
که در سن طفولیت یتیم‌مانده از تربیت حقیقی یعنی دقت مادری بی
بهره مانده و دارای خوی مخصوصی شده بود که با هیچ درس و
تعلیمی هم نمیشد انرا اصلاح کرد ابداً نمیتوانست باکسی معاشرت کند
زیرا طرز معاشرترا کسی بوی نیاموخته بود وعمریرا که‌باخودسری

بالاخره روزی الیکس از جانب خواهرش الیزابت که زن گراندوك تزار الکساندرویچ بود دعوت شد که چندی به پطرزبورغ — بطوریکه سابقا نامیده میشد — برود .

الیکس با نهایت شعف این دعوت را استقبال کرده و درظرف دو روز اسباب کمی برای مسافرت خود تهیه و برای حرکت مهیا شد و مرا هم همراه خود برد . این اولین باری بود که من روسیه را بعد در انکه از طفولیت از انجا خارج شده بودم میدیدم وخیلی برای من شعف وخوشحالی داشت که مملکت مادری خودرا درعین فصل خوردش دیدن کنم زیرا زمستان و موقع برف و درحقیقت موسم دیدن روسیه بود .

وقتی به پطرزبورغ رسیده وارد قصر گراندوك شدیم گراندوشس الیزابت از الیکس پذیرائی شایانی کرده وخوب بخاطر دارم اولین صحبتی را که با خواهرش کرد این بود :

راستی خواهر عزیزم من تا اینددرجه خبر نداشتم تو تك وتنها زندگانی میکنی . خیلی باید از قیصر ویلهلم ممنون باشم که بیاد من آورد ونوشت ازتو دعوت کنم وخیلی بازحمت توانستم بتو تلگراف نمایم اینجابیائی . حالاکه گیرت آورده‌ام دیگر تا اخر زمستان نخواهم گذارد ازاینجا بروی .

ما خیلی از شاهزاده خانم اظهار تشکر وقدردانی کرده وحقیقتاً هم بقدری دران چندماه عیش وعشرت بما خوش گذشت که حد نداشت .

ما از بهترین فصول روسیه و موقعیت خوب و شایان مملکتی که در تحت سلطنت آلکساندر ششم اداره میشد بحدی بر خوردار

بسر اورده بود او را یکنفر قسی القلب وشقی بار اورد .

و همین نداشتن تعلیم معاشرت سبب خیلی از وقایعی شد که در زندگانی او تمام فجایع بی شماری را که خواهید دید البته باید در دنبال داشته و امتحان انرا بدهند

فصل پائیز از جانب قیصر ویلهلم دعوتی از ما شد که خوشبختانه ایام گردش در قصر جدید تا اندازه‌ای مارا از زندگانی تعب ورنج امیز دارمشتاوت خلاص کرد ،امپراطور مخصوصا نسبت به الیکس خیلی مهربانی میکرد وبواسطه لطف و محبت قیصر مهمانی‌های زیادی همه روزه از ما میشد که واقعاً ما هم با نهایت میل و رغبت پذیرفته باخوشوقتی ایامیرا میگذراندیم زیرا از همه‌چیز گذشته درهر مجلسی عده زیادی از طبقات مختلفه نجبا و شاهزادگان نیز میبودند که باعث سرگرمی ما شده وبخصوص مثل اینکه دستوری داشته باشند برای تفریح خاطر ما از هیچ اقدامی فرو گذار نمیکردند .

بهر صورت از وضع زندگانی موقتی در دربار برلن خیلی راضی بودیم و هزار مرتبه انرا به اوضاع داخلی خودمان که دائماً با جنجال وکشمکش و گفتگو های بیشمار بود ترجیح میدادیم - ولی هر خوشوقتی بزودی ختم میشود - چندی نگذشت که باتفاق گراندوك دربار برلن را خدا حافظی نموده بخانه خودمان و قصر دارمشتاوت مراجعت کردیم .

چند ماهی زندگانی کاملا وضع سابق خود را داشت باین قسم که همیشه قال و قیل و اختلاف نظر و عاقبت تقریباً زندگانی برایمان مشکل شده بود .

شدیم که هیچوقت فراموش نخواهیم کرد . از ورود ماهنوز سه روز نگذشته بود که از طرف ملکه ازما برای ضیافت و مجلس شب نشینی ورقص درقصر زمستانی دعوت شد .

دراینجا من لازم میدانم اندکی ازوصف این مهمانی معروف عالم توضیح بدهم .

سالون که موسوم بمحل نیکلا است بقدری وسیع است که سه هزار نفر باتفاق کلوبی میتوانند در ان برقصند چهل چراغهای برنز الکتریك با روشنائی خیره کننده در سقف اویخته و بانواع و اقسام ممکنه بزمین اطاق نور میدادند . اتفاقاً انشب‌را از عده زیاد زنهای معروف اروپا دعوت شده بود و تمام حضار غرق جواهر و باخرین طرز لباس پوشیده و خودرا بزك کرده مردها با البسه نظامی تمام سینه‌ها پر از نشان وحمایل چشمهارا خیره و زنها را بخود متوجه کرده بودند .

در همین سالون که شرح زینت و قشنگی ان بوصف نمیاید و ستونهای سنك سماق ودیوارهای سراسر مخمل زرد که درهر قسمتی عقاب دو سر روس با ملیله دوزی بسیار نظیفی میز های قدی بزرك و چراغهای نقره پایه عاج منظره ان است برای اول بار شاهزاده‌خانم الیکس باولیعهدروسیه نیکلا ملاقات کرد دران موقع نیکلاجوانی زرد چهره‌ولاغر بود که حالت فوق العاده سردی از خود بروز میداد . وقتی که مادر ولیعهد الیکس را بپسرش نیکلا معرفی کرد او چند کلمه بانگلیسی باوی حرف زده وبعد مثل اینکه ازاین ملاقات با الیکس در زحمت باشد بهانه‌ای تراشیده معذرت خواهان ازوی دور شد .

معذلك ملکه فوق العاده باو محبت و مهربانی می کرد و چند روز بعد هم از طرف امپراطور دعوت و سر میز سلطنتی شام خورد . من که در مجالس رقص سلطنتی المان بوده م و ترتیبات انجا را دیده ام بحدی از وضع تشریفات و تشکیلات عالی مجالس ضیافت پطروگراد خیره شدم که تمام ان بساط های المان را فراموش کردم . و الیکس هم صبح وقتی از خواب بر خاست به قدری وجد و شعف از طرز پذیرائی شب گذشته خودش ابراز میکرد مثل اینکه ابداً انتظار انرا نداشت بخصوص رفتار صمیمانه ملکه که در هیچ انی فراموشش نمیشد دربن ضمن‌ها روزی از جانب ملکه دعوت شدیم و بقدری ازاین پذیرائی خوشوقت بودیم که حد نداشت زیراهر قدر تصور شود وسایل تفریح خاطر ما را علیا حضرت معظم له بحد اکمل فراهم کرده بود ملکه روسیه تزارین ماری فهاو دوروونا که از شاهزاده خانمهای معروف دانمارکی است در وجاهت و حسن و جمال در تمام دنیای متمدن ضرب‌المثلی بودامپراطور او را «ملائکه مستحفظ روسیه » خوانده و هر چند دهانهای بدگو در طرز اخلاق این خانم خیلی جعلیات انتشار دادند نباید کتمان کرد که حسن‌خلق و صبرو حوصله ونیك فطرتی او مقامی ارجمند و شایان در نزد ملت روس برایش تهیه کرده بود که طرف نسبت با هیچیك ازملکه های دول اروپا نبود ملت روس از نفوذیکه ملکه درامپراطور داشت خیلی استفاده مینمود و در اغلب متاعب از جانب معظم الیها کمك های شایسته ای نسبت بافراد ملت میگردید خانم معزی الیه نه فقط قلب امپراطور را مجذوب و در حیطه تصرف خود در اورده بود

شدیم که هیچوقت فراموش نخواهیم کرد . از ورود مامنوز سه روز نگذشته بود که از طرف ملکه ازما برای ضیافت و مجلس شب نشینی ورقص درقصر زمستانی دعوت شد .

دراینجا من لازم میدانم اندکی ازوصف این مهمانی معروف عالم توضیح بدهم .

سالون که موسوم بمحل نیکلا است بقدری وسیع است که سه هزار نفر باتفاق کلوبی میتوانند در ان برقصند چهل چراغهای برنز الکتریك با روشنائی خیره کننده در سقف اویخته و بانواع و اقسام ممکنه بزمین اطاق نور میدادند . اتفاقاً انشب را از عده زیاد زنهای معروف اروپا دعوت شده بود و تمام حضار غرق جواهر و باخرین طرز لباس پوشیده و خود را بزك کرده مردها با البسه نظامی تمام سینه‌ها پراز نشان وحمایل چشمها را خیره و زنها را بخود متوجه کرده بودند .

در همین سالون که شرح زینت و قشنگی ان بوصف نمیاید و ستونهای سنك سماق ودیوارهای سراسر مخمل زرد که درهر قسمتی عقاب دو سر روس با ملیله دوزی بسیار نظیفی میز های قدی بزرك و چراغهای نقره پایه عاج منظره ان است برای اول بار شاهزاده‌خانم الیکس باولیعهدروسیه نیکلا ملاقات کرد دران موقع نیکلاجوانی زرد چهره‌ولاغر بود که حالت فوق العاده سردی از خود بروز میداد . وقتی که مادر ولیعهد الیکس را بپسرش نیکلا معرفی کرد او چند کلمه بانکلیسی باوی حرف زده وبعد مثل اینکه ازاین ملاقات با الیکس در زحمت باشد بهانه‌ای تراشیده معذرت خواهان ازوی دور شد .

معذلك ملکه فوق العاده باو محبت و مهربانی می کرد و چند روز بعد هم از طرف امپراطور دعوت و سر میز سلطنتی شام خورد . من که در مجالس رقص سلطنتی المان بودم و ترتیبات انجا را دیده ام بحدی از وضع تشریفات و تشکیلات عالی مجالس ضیافت پطروگراد خیره شدم که تمام ان بساط های المان را فراموش کردم . و الیکس هم صبح وقتی از خواب بر خاست به قدری وجد و شعف از طرز پذیرائی شب گذشته خودش ابراز میکرد مثل اینکه ابداً انتظار انرا نداشت بخصوص رفتار صمیمانه ملکه که در هیچ انی فراموشش نمیشد درین ضمن ها روزی از جانب ملکه دعوت شدیم و بقدری ازاین پذیرائی خوشوقت بودیم که حد نداشت زیراهر قدر تصور شود وسایل تفریح خاطر ما را علیا حضرت معظم له بحد اکمل فراهم کرده بود ملکه روسیه تزارین ماری فه او دوروونا که از شاهزاده خانمهای معروف دانمارکی است در وجاهت و حسن و جمال در تمام دنیای متمدن ضرب المثلی بود امپراطور او را «ملائکه مستحفظ روسیه »خوانده و هر چند دهانهای بدگو در طرز اخلاق این خانم خیلی جعلیات انتشار دادند نباید کتمان کرد که حسن خلق و صبر و حوصله ونیك فطرتی او مقامی ارجمند و شایان در نزد ملت روس برایش تهیه کرده بود که طرف نسبت با هیچیك از ملکه های دول اروپا نبود ملت روس از نفوذیکه ملکه در امپراطور داشت خیلی استفاده مینمود و در اغلب متاعب از جانب معظم الیها کمك های شایسته ای نسبت بافراد ملت میگردید خانم معزی الیه نه فقط قلب امپراطور را مجذوب و در حیطه تصرف خود در اورده بود

بلکه تمام مجامع اعیانی و اشرافی روسیه را بخود جلب و بطوری همگی درتمکینش بیکدیگر سبقت میجستند که حقیقتاً محل جنجال اغلب واقع میگردید در خود امپراطور الکساندر سوم نیز بطوری رسوخ داشت که شخص مهمی مانند او تسلیم محض و ممکن نبود درمقابل کمترین توقع زنش بتواندمقاومت نماید .

این محسنات ملکه اوهام نیست زیرا ما خود برای العین دیدیم که در عین حال صاحبخانگی و صاحب مجلس رقص که خود را معرفی میکرد بطوری کدبانوگری سبت بشوهر و مادری نسبت بولیعهد پسرش مینمود که در سایر در بارها نظیرشرا نمیتوان تصور کرد .

بعدازاین اولین پذیرائی دعوتی که ملکه از الیکس نمود همه روزه ویرا بدربار و قصر پطرهوف دعوت نموده و من هم بالطبع با وی همراه بودم در ظرف این ملاقات ها دوسه بار هم با ولیعهد و وارث تاج و تخت سلطنت روسیه تصادف و بر خورد کردیم که اتفاقاً یکی دو بار هم مرا قرین افتخار نموده چند کامه ای صحبت میانمان ردوبدل شد الیکس نمیدانم بچه جهت اصلا از ولیعهد خوشش نمی امد وقتی زبانش را پیش من باز کرده و یکبار صریحاً گفت که ابداً مایل برؤیت اونیست .

روزیرا تصادفاً من با ولیعهد در باغ گردش میکردم در بین صحبت دو سه بار با نهایت سردی اسم الیکس را بز بان اورده و بقدری خون سردی ابراز میکرد که ابداً اشکال نداشت بفهمم تاچه حد ازاو بدش می اید . در انموقع تقریباً همه میدانستند که ولیعهد

روسیه نیکلا خاطر خواه یك نفر اوازه خوان فرانسوی است موسوم
به ماد موازل لیان ژیلوت که در کافه کنسرت پطرو گراد هر شب
نمایش میداد و در همان اوقات از طرف ولیعهد ویرا برای مدت
زیادی جهت حضور در مجالس رقص زمستانی اجیر نموده بودند
علاوه بر این همه جا زمزمه این مطلب بود که این خانم که بواسطه
حسن صدا و وجاهت طناز خود تقریباً تمام اعیان زاده های درجه
اول را بخود جذب کرده بود عمارتی در خارج شهر پطر گراد و
بنائی در خیابان شان زلیزه پاریس در ید تصرف داشت و مخارجیرا
که میکرد خیلی بیش از میزان عایداتی بوده که در تاتر ها
تحصیل مینمود .

بعد از یك لله و مربی انگلیسی که ولیعهد را بزرك کرده بود
ژنرال دانی اوداویج مأموریت داشت که ولیعهد را تحت نظر گرفته
اخلاق امیزش و طرز معاشرت را بوی بیاموزد . ژنرال مزبور از
طبقات متوسطه و بقدری سست عنصر بود که ابداً قدرت تعلیماتدادن
به یك جوانی که بعد ها باید به مملکتی سلطنت نماید نداشت به -
اصطلاح واضحتر خودش اصلا دارای تعلیمات و اختصاص نبود واز
تمام اداب مرسومه بی بهره وچون از خانواده عالی مقامی هم خارج
نمیشد شاید نشود خیلی ازاین حیث بوی تنقید نمود چیزی را که
فقط میدانست مسئولیت مقامی بود که به وی تفویض نموده بودند
بدون اینکه مهارت انرا داشته و میتواند پادشاه زاده ایرا که به وی
سپرده بودند یکنفر مرد کامل ومعقولی بار بیاورد . و باین واسطه
اگر نیکلای دوم از بعضی جهات مراتب عالیه را نداشت ودر تمام

دوره زندگانی هم که مسئولیت سنگین عظیمی را بدوشش تحمیل کرده بودند نتوانست از عهده کار برآید تقصیری بوی متوجه نیست زیرا میشود گفت بکلی سرخود و بی تربیت بار امده بود .

بهر حال هر روز نفرت الیکس نسبت بولیعهد زیاد ترمیشد تا بالاخره روزی که سر درد دل را باز کرده بمن می گفت : این روسها همه بیك نواخت ساخته شده اند . نه اخلاق و نه نجابت در این مملکت یخ و برف پیدا نمیشود - البته در فصل زمستان روسیه مملکتی است تماشائی و دیدنی ولی اگرمرا مجبور کنند همیشه در این ماتم کده که اسم بزرگی را در عالم دارد بمانم یقین داشته باش جهنم کاملی برایم خواهد بود -

غرابت این کلمات وقتی دیده میشود که انسان بداند یکسال بعد همین دختر و همین کسی که این حرف را از دهان خود بیرون اورده است برای ازدواج با همان جوان ولیعهد که سپس امپراطور مملکت گشت مجبور است به مملکت روسیه امده و در انجا توطن اختیار نماید !

بعد ها من ملتفت شدم اساس این دعوت الیکس بروسیه این بوده است که قیصر امپراطورالمان مخصوصاً ترتیباتی چیده ومقدماتی را تهیه دیده بود که مابین ولیعهد روسیه و الیکس ملاقات و بر - خوردی بشود -

قیصر ویلهلم از مدتها قبل این خیال که المان باید برتمام عالم سیادت کند و او در رأس این سیادت قرار گرفته باشد در کله اش بود که یکی از شاهزاده خانم های المانی را ملکه روسیه کرده ودر

تاج و تخت روسیه باین طریق سهمی برای خود قائل شود وشاهزاده خانم الیکس را هم برای اجرای این نقشه درنظر گرفته بود .

سندی را که دراین باب میتوانم ارائه دهم مراسله ای است که قیصر ویلهلم به ملکه روسیه ماری فه‌او دورونا نوشته وان مراسله در کاغذهای خصوصی الکساندرسوم بعد از انقلاب بدست امده واینك سوادانرا عیناً نقل میکنم:

« عقد یك اتحادی مابین خانواده سلطنتی روسیه و خانواده سلطنتی المان باعث تقویت و پایداری دوستی و یکانگی میشود که حالیه مابین این دو مملکت برقرار است . ملت المان از صمیم قلب به یك چنین عقد اتحادی خوش بین و شایق و یقین دارم ملت بسا عظمت روس از چنین پیش امدی فوق العاده استفاده نموده از مخاطراتی که دراینده ممکن است در نتیجهٔ دسته بندیهای اروپائی تولید شده بوسیله این اتحاد پشتیبان و یاری برای خود تهیه ببیند . این مطلب را عجالتاً محرمانه بشما ابراز میدارم و بدانید که شخصاً الیکس از خیالات من مستحضر نیست .

ویلهلم »

دراین مکتوب یك نکته‌ای بسهولت ذهن خواننده را میزند وان یك خیانتی است از طرف المان نسبت بروسیه که ویلهلم از ابراز ان نتوانسته است خودداری کند . و ان این است که اشاره بدسته بندیهائی میکند که در صورت عدم انعقاد این اتحاد ممکن است روسیه از ان دسته بندی متضرر گردد .

بهرصورت این مراسله مقدمات یك حقه وتردستی رامینمایاند

که بطور خفیه در زیر تخت سلطنتی روسیه بازی میشد و اثرات و نتایج انرا که بچه نحو خانواده رومانوف را بدبار عدم سوق داد کمتر کسی است نداند .

حالا با این وضعیت از طرفی نیکلای دوم ولیعهد روسیه ابدا متوجه وجود الیکس نبود و الیکس هم از طرف دیگر اورا یکنفر جوان احمق بی تربیت و بی حاصل بیشتر نمیخواست بداند .

در اولین باری که راجع به عروسی با نیکلا با الیکس مذاکره شد بی مقدمه نفرتی از خود بروز داد که دلال های رابطه این معامله در حیرت فرو رفتند . و بلا فاصله بعد از شنیدن این مذاکرات با حالت عصبانی و خیلی خشنی سراغ من امده میگفت ابدا حاضر نیست به نصایح خانواده اش که برطبق دستور قیصر ویلهلم باو میکنند گوش داده و بهیچ وجهی حاضر برای ازدواج بانیکلا ولیعهد روسیه نیست چه میداند قیصر فقط اورا الت اجرای سیاست خودش درروسیه میخواهد قرار دهد .

ویلهلم بنوبه‌خودش بیکار نمانده و از قصر پوتسدام مشغول تهیه‌زمینه همین موضوع بود و درهمان ایامیکه‌تازه از روسیه امده بودیم دعوتی از ما کرد و وقتی‌ما به‌برلن رفتیم الیکس را خواسته و بوی مهربانی نموده و شبیه بزنی که تقریبا کارش خاتمه یافته باشد با وی معامله نمود . با نهایت مهارت مقدماتی چید و برای ربودن عقل الیکس وعده ها بوی داد وحتی ملکه را هم برای کمك بخودش احضار و بطوری تسلط خودرا بمشارالیها تحمیل نمود که در نتیجه در تاریخ نوزدهم اوریل در سنه ۱۸۹٤ جراید اوروپا خبر نامزد شدن الیکس

دورمس را برای ازدواج با نیکلای دوم ولیعهد روسیه انتشار دادند.
هنوز خوب بخاطر دارم روزیرا که الیکس باطاق من وارد شده یك جریده المانی که با حروف درشت درسر صفحه خبرمزبور را درج کرده بود بمن داده سپس روی نیمکت افتاده گفت : من ابداً راضی نیستم ! . . . ازاو بدم میاید ! . . . .
ولی دیر شده و وقت گذشته بود و دیگر او قادر بمقاومت نبود. همان چیزیرا که ازان وحشت داشت بالاخره پیدا شد یعنی یکماه بعد بناچار قرار شد برای ملاقات با نیکلا به روسیه مسافرت رسمی بکند. این ملاقات خیلی کوتاه و طرفین با سردی زاید الوصفی یکدیگر را دیدن نموده و بعد هم مانند دو نفر ادم متعارفی .. نه نامزد - ازهم جدا و الیکس به المان مراجعت نمود.
عامه و توده ملت روس ازاین خبر خیلی متاثر شده و باسردی مخصوصی از نامزد ولیعهد روسیه دربن مسافرت پذیرائی نمودند. زیرا ملت انتظار داشت ولیعهد زنی از نژاد خالص روس یا لااقل یك شاهزاده خانم انکلیسی را برای خود ازدواج کند. ملت المان هم ازاین سردی ملت روس بی خبر نماندند حتی یکی دو جریده المانی درهمین موضوع شرحی نکاشته عاقبت معامله را وخیم پیش بینی نمودند.
معذلك واقعات پش بینی شده و ترتیباتیرا که ویلهلم نقشه انرا ریخته بود بعد از نامزد شدن الیکس بسرعت پیش امدند.
در ماه سپتامبر همان سال الیکس را برای حضور در بالای سر امپراطور الکساندرسوم که در حالت نزع بود احضار کردند وهنوز کفن مرده نخشکیده و نیکلا تاجگذاری نکرده بود که بدون اندك

توجه یا احترامی به فوت امپراطور متوفی عروسی را رسما اعلان و یك اثر غیر مطلوبی در عامه تولید نمودند .

برای شخص من که از تمام حقایق مستحضر بودم و میدانستم قلب الیکس کجا است و چه نفرتی از رؤیت نیکلا دارد خیلی سهل بود عاقبت این عقد و ازدواج اجباری راپیش بینی کنم و بدانم بچه نحو و با چه وضع فجیعی این دختر زندگانی خودرا در غربت بسر خواهد برد

این را باید تکرار کرد که واقعا هیچکدام از ملتین المان وروس ازاین عروسی خوششان نیامد. ملت المان بدون اینکه بداند محرمانه از طرف قیصر این بند و بست شده است هران ارزو میکردند بزودی عروسی مبدل به طلاق و فراق گردد . زیرا الیکس برای ملکه شدن بدوا از مذهب و سپس از اسم حقیقی خودش صرف نظر نموده و لقب ملکه روسیه و اسم الکساندرافه او دورووتا را گرفت .

از وقایعی که در موقع جشن عروسی و حتی در حین اعمال تاجگذاری امپراطور روسیه روی داد تا بحال کسی مطلع نیست . من باسمت محرمیتی که نسبت به علیا حضرت ملکه روسیه داشته ام و تمام جزئیات را از نزدیك و برأی العین دیده ام در این داستان سعی میکنم تمام وقایع مزبوره را بنظر قارئین محترم خود برسانم .

البته لازم است در خصوص این عروسی معروف که دو دربار با عظمت اروپا با یکدیگر میکردند قدری شرح و تفصیل داد . ولی چون جزئیات انرا در موقع خود کم و بیشی انتشار داده اند من همین اندازه تذکر میدهم ان روز تاریخی را وقتی ما وارد قصر

زمستانی سلطنتی رومانوف شدیم اسقف اعظم اب مقدس را برای
تقدیس نمودن عروس و داماد جلو اورده پس از اجرای مراسم
معموله ازدواج باتفاق تمام حضار با نهایت شکوه و جلال واردمحراب
مخصوص خانواده سلطنت شدند در هر گوشه و کناری چندین نفر
پلیس خفیه مواظب بودند و این احتیاط هم برای ان گرفته شده بودکه
خیلی بیم داشتند نهلیست ها سوء قصدی نسبت به نیکلا ونامزدش بکنند
موضوع این سوء قصد هم واهی نبود چه که شب قبل ادارهٔ پلیس موفق
به کشف یك جمعیتی شد که منظورشان همین سوء قصدبود و قریب صد
نفر راتوقیف نمود .

تشریفات مجلس عقد فوق العاده عالی بود ولی در عین حال یك
نکته ای نظر همه را متوجه میکرد و ان سکوتی بود که الیکس دران
موقع که تبسم از لب های حضار نمیافتاد بخرج می داد وخیلی گرفته
بود - داماد بمراتب سردتر ازایام معمولی خودش و از عروس غمگین‌تر
و بقدری ضعف نفس از خود بروز میداد که اسقف اعظم دو سه
بار بعنوان تقویت قلب‌وتشویق او کلماتی از دهان بیرون انداخت .
ملکه مادر نیکلا با لباس تمام رسمی و بی اندازه جالب توجهی که
سر تا سر از جواهرات ذیقیمت تزیین شده بود ازین طرز برخورد
عروس و داماد متأثر و با نهایت اکراه کلماتی را که اسقف به زبان
میاورد از بیخ حلق تکرار مینمود

من بواسطه نزدیکی با عروس موفق شدم جای کوچکی در
محراب برای خود پیدا کنم و باین واسطه شاهد تمام جزئیات‌وقایع
بودم . وقتی مراسم عقد باتمام رسید امپراطور دست ملکه جدیدرا

گرفته پس از آنکه قیصر ویلهلم که خنده از لبش جدا نمیشد باسایر سلاطین و شاهزادگان درجه اول تبریك و ادعیه‌خود را بامپراطور و ملکه تقدیم نمودند نمازجماعت اعلام‌گشت . بعد از ختم‌نمازجماعت حضار بعمارت مخصوص که درانجا خوردنی برای امپراطور و ملکه ومهمان ها تهیه‌دیده‌بودند روانه‌شدند .

بعداز نهار ملکه مادرامپراطوربیدوا بجانب ان قسمت از عمارات سلطنتی که برای عروس و داماد انتخاب کرده بودند روانه شدکه‌در انجا از حضرات پذیرائی نماید

عمارت‌موقتی مزبوررا برای‌این‌تهیه دیده‌بودند کەقصرزمستانی راتعمیر و تزیین و شایسته اسایش و زندگانی امپراطور وملکه جدیدبنمایند .

در همان‌ماه اول‌عروسی‌تقریباً زمزمه ای بلندشد که‌اعلیحضرتین چندان مورد توجه مجامع اشرافی وخانوادهای عالی رتبه نشده‌اند . دلیل این موضوع هم ان‌بود که علیا حضرت ملکه با وجودسفارشات و نصایح زیادی که اغلبی راهم درحضور خودمن بوی کرده بودند ابداً و بهیچوجه اعتنائی باعضاء خانوادهای مهم نمیکرد و با یك نخوت و تکبر فوق‌العاده خشنی با کسانیکه بدیدن و تبریکش میامدند رفتار مینمود امپراطور هم با سلیقه کج ومعوج و حرکاتی که داشت کمتر از خانم عیالش بدلبری مردم کمك نکرد .

همان ایامی‌را که تازه‌امپراطور جدید تاجگذاری کرد تمام مردم فهمیدند که شخص امپراطور چقدر دارای ضعف نفس و بی عرضه است و با وجودیکه این مطلب چندان تازگی نداشت معهذا در ان موقع تاثیر خاصی از هر جهت حاصل و انتشار یافت .

درپایان فصل زمستان دو سه مهمانی و ضیافت رسمی و مجلس رقص نیز در دربار داده شد. اما تمام مدعوین بسهولت میدیدند که تمام شکوه و جلال دربار و تنعمی را که همیشه در پرتو سلطنت و صاحب مجلسی الکساندر سوم سابقاً متلذذ میشدند ابداً وجود ندارد. وباوجود تمام کیفیاتی که برای یك چنین مجالس حاضر واماده میکردند معذالك بواسطه فرط بی رغبتی که از دیدن امپراطور وملکه در عامه تولید شده بود فقط اشخاصی باین جشنها وارد میشدند که تقریباً انجام وظیفه‌ای را میکردند .

شش هفته بعد از عروسی شبی ملکه که با توالت فوق العاده عالی وپر از جواهر برای صرف شام رسمی حاضر شده بود بدون مقدمه وارد اطاق من شد.

اطاقی را که من منزل داشتم در همان قصر زمستانی وخیلی اطاق مزین قشنگی بود وخیلی با سلیقه انرا ارایش داده و پنجره های ان نیز به رود خانه نوا گشوده میشد. ملکه اغلب باطاق من میامد و مخصوصاً برای فرار از زیر بار تکالیف شاقه ورسمی که بعنوان مراسم درباری برایش معین میکردند در حقیقت منزل مرا برای خود گریز گاهی اختیار کرده بود و در هر موقع هم از ابراز مطالب خصوصی خودش بمن خودداری نداشت .

بمحض دیدن معظم الیها از جای برخاستم ولی با دست اشاره وامر به نشستنم داده خودش نیز روی نیمکتی افتاده با حالت خیلی مستاصلی گفت :

واقعاً حالا ملتفت میشوم که چقدر بدبخت هستم ! بلی خیلی

هم بد بخت ! . . . . ملت ازمن بدش میاید چون المانیم . عامه مردم میل داشتند که نیك کی (این اسم اختصاری نیکلا امپراطور روسیه است) یك زن روسی از هم نژادان خودشانرا ازدواج کند . من خبط بزرگی کرده ام که باین ازدواج تن در دادم . حالا میفهمم ولی بدبختانه دیر شده وموقع گذشته است ویقین دارم عاقبت وخیمی را پیدا خواهم کرد !

این کلمات‌اخیررا مخصوصاً بایك حال وحشتی از دهان خارج کرد و مثل اینکه ان عاقبت الان در مقابل چشمش مجسم است برای ندیدن ان چشمها را با دو دست گرفت .

من‌از وضع بهتم زده گفتم : یعنی‌چه ! برای‌چه اینقدر مأیوس هستید ؟

ملکه گفت این فقط عقیده شخص خودم نیست بقراریکه برایم نقل کردند یکنفر ازاین زنهای رمال غیب‌گو که مردم بگفته های او بیش از ایات انجیل اهمیت میدهند اخیراً پیش گوئی کرده است که نیکلا با این ازدواجی که کرده بدبختیهای سابقه را تجدید و بدوره زندگانی خانواده رومانوف خاتمه داده است !

من‌با نفرت واوقاتی تلخ پرسیدم : کدام‌احمق است که‌این خبر را برای شما اورده است ؟

گفت : وزیردربار داسکوف امروز صبح موضوع این خبر را برای نیکلا راپورت اورده میگفت این غیب گوئی ان زن رجاله سر تمام زبانها است وملت میگوید این‌زن المانی بدبختی‌را با قدمهای خودش برای ملت روسیه هدیه اورده است !

اینرا باید اشاره کنم که ملکه روسیه در ایامی که دختر ودر المان بود یکمرتبه در جلسه یك زن غیبگوئی که با عالم ارواح مخابره میکرد حاضر شده بود واز ان ببعد عقیده راسخی بمخابره باالخرت و این قبیل خبر از مغیبات پیدا کرده بود .

چون ازاین عقیده ملکه اطلاع داشتم سعی کردم او را دلداری داده بوی حالی کنم این گفتگو اختراعی است که دشمنان کرده‌اند و از عقیده او استفاده نموده باین وسیله میخواهند از زندکانی دلسردش نمایند . باو گفتم :

شما خوب‌میدانید که دشمنان‌زیادی در روسیه‌دارید مخصوصاً از طبقاتی که مایل به ازدواج با نیکلا بوده اند . و یقیناً عده‌زیادی از بستگان خانواده سلطنت بشما با چشم بدی مینگرند فقط از این جهت که المانی هستید . و حالا موقعی بدست اورده اند که برای سر بسر گذاردن شما ازاین جعلیات ببافند و منتشر کنند و بعد از انکه شما را از مردم دلسرد نمودند بعامه شما را معرفی و می‌گویند ببینید که ملکه روسیه تا چه حد باملت دشمن است .

ملکه اندکی بفکر فرو رفته گفت : من این مطلب را می-دانم و خودم هم ازین مردکه داسکوف بدم میاید و خیال می‌کنم اصل اختراع این مطلب را خود او کرده باشد و باین واسطه بشما قول‌میدهم تا قبل‌از تاجگذاری نیکلا را وادارم اورا از دربارخارج و بیك نقطه دور دستی روانه اش کنند تا من بعد ازاین فضولی ها دست بر دارد . اگر چه میدانم این خیال من کار مشکلی استزیرا داسکوف خیلی طرف توجه امپراطور سابق‌بود و حالیه هم به‌اتکای

همان توجه الکساندر سوم بقدری درکارها مداخله میکند که تقریباً او سلطنت میکند نه شوهر من . مثلا همین امروز صبح امد پیش ما و پروگرام جشن تاجگذاری را که خودش تدوین کرده بود اورده و ابداً حاضر نشد یکی دوملاحظات کوچکی را که شوهرم دراساس کار داشت قبول کند . در واقع با نیك کی مثل یك بچهٔ معامله می کند و در حضور من به نحوی رفتار میکند که منتهای اهانت است . البته شاه و لله ای گفته اند ولی نه این شاه و نه ان الله ! من قطع دارم او مرا مثل سایر افراد ملت روس با بغض و نفرت می نگرد و همان وقتی که راجع ببعضی نکات پروگرام جشن با شوهرم مقاومت بخرج میداد من به نیك کی خاطر نشان کردم که ابداً طاقت تحمل این قبیل ناملایمات را ندارم و تا هر موقعیکه وزیر دربار استعفا نداده و از نزد ما دور نشود من حاضر برای ورود در مجالس جشن نخواهم شد و بقدری پا فشاری کردم که حتی ترتیبات تبدیل اورا نیز به نیکلا گفتم .

من از این بابت که ملکه هنوز درست پیازش ریشه نکرده داخل اقدام خطر ناك و مشکلی مانند خارج کردن داسکوف که از متنفذین ودرباریون معروف است شده است خیلی تعجب کرده ازاو پرسیدم وسیله و ترتیباتیرا که در نظر گرفته و بشوهرش گفته است چیست ؟ ازجوابی که بمن داد خیلی متفکر شدم چه دیدم از حالا درست داخل تحریکات و دسیسه بازی شده ودراین موضوع بخصوص عمل بزرگی رادارد انجام میدهد . ـ بمن جواب داد:

من فراموش نمیکنم که وزیر دربار از دوستان خیلی با سابقه

نیکلا است و از رفتن او البته چندان خوشش نخواهد امد و مسلماً هم بدبینی ملت را نسبت بمن سخت‌تر خواهد کرد ولی ترتیبی را که درنظر گرفتم بطوری‌است که برای شخص داسکوف یك ارتقاءرتبه و ترقی محسوس محسوب میشود درعین حال هم اورا خوشحال و هم خودمرا از ترس خلاص کرده‌ام . من چون میدانستم بعد ازفوت گراندوك میخائیل نائب‌السلطنه‌قفقاز تا بحال کسیرا بجای نائب‌السلطنه متوفی انتخاب نکرده اند به شوهرم پیشنهاد کردم اورا باین سمت انتخاب و روانه‌اش کند و امپراطور هم صریحاً بمن وعده‌داد تاقبل از تاجگذاری این کار را تمام کند

هرچند باطنا من خیلی متعجب ازاین حقه‌بازی او بودم ظاهراً خنده ای کرده این عقل و هوشش را افرین خواندم

این اولین مرتبه‌ای بود که ملکه وارد سیاست شده و درامور داخلی روسیه مداخله کرد و خوب هم از عهده بر امد و بسهولت هم ملتفت شدم که تمام این فکر وهوش ازکله خودش نبوده .

ملت روس هنوزهم که نمیداندعلت غائی وناگهانی خارج‌شدن داسکوف یعنی وزیر دربار و سوگلی الکساندر سوم از دربارورفتن او بسمت نیابت سلطنت قفقاز چه بود . هیچکس نتوانست خیال کند که این حقه بازی بدست ملکه جوان و تازه وارد جور شده بود .

همانطور که گفتم این فکر بکر از کله ملکه خارج نشده و بخوبی فهمیدم کی و در چه وقت این دستور را بوی تزریق کرده بود . دو روز قبل ازاین واقعه یك قاصدی ازجانب امپراطور ویلهلم چندین فقره مراسله برای ملکه اورده دریکی از ان مراسلات قیصر ویلهلم همین مطلب را از وی خواسته یا باو حکم داده بود اجرا

کند عین مراسله مزبور حالیه در ارشیو اداره پلیس موجود است که من مفهوم انرا ذیلا نقل میکنم :

کنت داسکوف از روزیکه بسمت وزارت دربار انتخاب گشته دشمنی خاصی را که با المان و نژاد المان دارد درست و با مفهوم حقیقی اعمال میکند . شما حالا درست ملتفت نمیشوید من چه میگویم ولی البته بعد از ان که او از دربار خارج شد خواهید فهمید وضعیات چقدر فرق خواهد کرد . دراین صورت بهر قسم شده است اورا از دربار خارج کنید و اگر میتوانید بسمت نیابت سلطنت قفقاز او را نامزد کنید البته بهتر است . بهر حال هر طور شده است خودتانرا از شر او خلاص کنید زیرا دشمن واقعی شما اوست نزدیك یکی دو ماه است مطالبی را کشف کرده که من خیال میکردم جز رئیس ارکان حرب من کسی از ان موضوعات اطلاعی نداشته باشد بعد از دانستن ان مطلب دیگر وجود او انهم در دربار خیلی خطر ناك است من برای جشن تاجگذاری میایم و از صمیم قلب همیشه خیر خواه شما بوده و هستم . ویلهلم »

وقتی که بعد ها و پس از مدتها از عزل داسکوف من این کاغذ را تصادفاً روی میز ملکه دیده و خواندم درست فهمیدم این حقه که بدست ملکه اجری شد اساسش از طرف قیصر ویلهلم وخداوند جنك وصلح عالم طرح شده بود ملکه روسیه از همان اوایل ازدواج با نیکلا ولیعهد روسیه یك الت برنده و قاطعی برای اجرای مقاصد امپراطور قیصر ویلهلم شده بود که با نهایت تر دستی واطاعت کامل مملکت عظیم روسیه و ان قطعه از عالم را که غیر قابل تسخیر میدانستند بسهولت بانهدام سوق داد

فصل چهارم

تاجگذاری امپراطور نیکلای دوم

مقدمات تاجگذاری با عجلهٔ هرچه تمامتر انجام یافت و جراید اروپا تمام ستونهای مهمه خود را مخصوص شرح و بسط جزئیات تشریفات ان قرار داده بودند · در نتیجه عجله و شتاب عاقبت موقع رسمی تاجگذاری برای ماه مه معین و اعلام شد .

این ایام با سختی و مرارتی مخصوصی طی میشد و هر روز الیکس بسراغ من امده و صریحاً دادو قیل راه‌انداخته میگفت : باز هم دلایل دیگری مشاهده کرده ام که ملت روس ابداً نسبت بمن صمیمیت ندارد .

واقعاً هم مردم ابداً از رؤیت ملکه خوششان نمیامد اگر چه حرکتی هم که بر خلاف نزاکت باشد از ایشان سر نمیزد ولی تا ان اندازه ایراهم که جنب و جوشی کرده در مقابل عبور هلهله‌وشادی میکردند بر حسب دستور و امر اداره پلیس مجبوراً اقدام مینمودند

هر چند من‌میدانستم انچه‌را میگوید صحیح و درست فهمیده معذلك سعی میکردم او را باشتباه انداخته و ازاین خیالات‌خارجش کنم . روز قبل از حرکت ما از پطرگراد که برای‌تاجگذاری بمسکو قرار بود برویم یك خانم وجیه و خیلی‌مطبوعی از من وقت‌ملاقاتی خواسته این قسم نوشته بود که مطالب لازمی را باید با من صحبت کند خانم مزبور موسوم‌به«مادام ناریشکین » سن‌حقیقی اومعلوم نبود قیافه باز و چشمانی روشن و خیلی باهوش بنظر میرسید از طرز

رفتار معقول و شایسته اش پیدا بود تمام مدت عمر را بایستی در دربار بسر برده باشد این خانم اولین ندیمه و انیسه افتخاری رکاب ملکه قدیم و از همان موقعی که بعنوان شاهزاده خانم دانمارکی پا به روسیه گذارد این خانم در مصاحبت معظم الیها بود . شوهرش در دربار سمت صندوق داری داشت و بعد از فوت شوهر همین مقام را بوی تفویض نمودند و بعد از عروسی سمت لباس داری مخصوص ملکه جدیدرا عهده دار و درعین حال جزو ندیمه های مخصوص شمرده شد

راجع باخلاق او خیلی صحبت های با مزه شنیده میشد و میگفتند . چون در امور دربار وتشریفات اندرون سررشته کاملی داشته و خیلی سایرین از وی حرف شنوائی میکردند در اغلب مواقع به طور مزاح سئوال های بغرنجی ازوی میکردند تادرجواب عاجز مانده در مقابل قیافه عبوس وجدی او مخاطبینش خنده کنند . ولی ازاین گذشته بطوری رای او درامور جاریه دربار قاطع و برهان مقنع بشمار میرفت که اغلب در موارد مشکل بوی مراجعه وازاو تکلیف میخواستند ودستورات اورا هیچکس حتی خود نیکلاهم نمیتوانست قبول نکند .

موضوعی را که او نوشته بود با من مایل است ملاقات کند راجع بسؤالی بود که خودم درخصوص پاره ای نکات تشریفاتی از وی کرده بودم و بعد از این ملاقات که خاطره ان هیچوقت فراموشم نخواهد شد یك دوستی و یك جهتی مابین ما دو نفر احداث شد که نظیر ان را کمتر میتوان دید و در تمام مدتیکه در دربار بودم فقط او یکنفر بود که حفظ الغیب مرا کاملا مینمود .

در ضمن ملاقات نکتهٔ را بمن توجه داد که من درذهن دارم با صدای بم و اهسته ای بمن گفت :

واقعاً محل افسوس است که علیا حضرت ملکه برای المانهائی که در دربار هستند تا باین حد پشتیبانی میکند ، من شما را یکنفر روسی میدانم و اگر چه تقدیر وطن شما را المان قرار داد معذلك نظر بتوأم بودن حس ملی که با هم داریم با نهایت اعتماد اینمطلب را بشما میگویم .

گفتم : برفرض‌هم که این طور ملکه رفتار کند تصور نمیکنید خیلی طبیعی باشد ؟

گفت : چراهمین‌است .ولی‌بدبختانه درعالم‌جلوی زبان بد گو را نمیشود گرفت و در همین موضوع چیز هائی شنیده میشود که‌برای شخصیت علیا حضرت خوب نیست . شما اسم اینرا چه می گذارید وقتی می بینید تمام امور مهمه دربار بکسانیکه نژاداً المانی یا المان فیل هستند محول شده است ؟ شما یقین بدانید که علیا حضرت که ملکه روسیه‌هستند چنانچه احساسات روسی ولو ساختگی هم باشد ـ بخرج دهند بحد غیر قابل وصفی به محبت مردم نسبت به‌خودشان خواهند افزود .

بعداز شنیدن این کلمات مادام ناریش کین که درحقیقت‌مانند ایات کتب اسمانی همیشه در ذهنم حاضر دارم مدت ها بفکر فرو رفته و نتایج بدی را که ازاین طرز حرکات ملکه ممکن است تولید شود بیش خود حدس میزدم .

برای‌اینکه انسان ملتفت‌شود تا چه حد این خانم درست‌فهمیده

بود باید ذکر کرد که مذاکرات مشار الیها با من خیلی قبل از ورود
کنت فردریك در دربار و مادام ویروبوا در اندرون بود که این
دو نفر اولی از المان های خیلی وطن پرست و خشن و دومی
از زن های فوق العاده دسیسه بازی — که من سعی می کنم در
فصول اینده تا هر قدر برایم ممکن شود هویت اورا شرح دهم‌بودند

من ازهمان ایامیکه هنوز تاجگذاری شروع نشده بودبا نهایت
دقت مراقب اوضاع بودم و میدیدم که‌هر آن نفوذ المانها در دربار
توسط مادموازل شنیدر که از طرف قیصر المان‌معرفی شده وبخدمت
الیکس قبول گشته بود رو بازدیاد است

شبی‌را که برای حضور در مواقع جشن تاجگذاری وارد مسکو
شدیم وزیر مختار اطریش که سمت سفارت کبری را پیدا کرده بود
خیال داشت مجلس ضیافت و رقصی بافتخار ملکه در مهمانخانه‌عالی
و با شکوهی که برای انجام قصد خودش اجاره کرده بود بدهد .
برای تزیین عمارت مقدار زیادی اثاثیه عالی و مبل های قیمتی
سفارش داده بود اورده بودند و قالیچه های قیمتی مشرق زمین که
پدربپدر باو ارث رسیده و جزو مفاخرخانواده خودش بشمارمیرفت
از اشیائی بود که ابداً نظیر انها در روسیه پیدا نمیشد و رویهمرفته
برای ضیافت مزبورکه مدتها هم بود صحبت ان دهان بدهان میگذشت
از هیچ نوع خرجی مضایقه نکرده بود .

دو ساعت قبل از اجرای مراسم ضیافت تلگرافی رسید راجع
بفوت ارشیدوك شارل برادر امپراطور فرانسواژوزف .

اول کسیکه این خبر را بمن دادهمان مادام نارش‌کین بود که

علاوه نمود باین مناسبت ضیافت سفیر کبیر اطریش پرنس لیخ تانش تن موقوف شده است

وقتی خبر مزبور را من برای ملکه بردم با نهایت تعجب گفت : عجب ! چه تصادف سوئی ! ولی بنظر من نیك کی نباید چندان بدش امده باشد زیرا از رقص او خوشش نمی‌اید .

روز بعد جشن و اجرای مراسم تاجگذاری درقصر کرملن شروع شد

کمی قبل از ساعت مقرره حرکت اعلیحضرتین من باطاق ملکه رفتم که کیف مراسلاتش را که همیشه من مأمور حمل ان بودم بگیرم . وقتی وارد شدم دیدم با یك لباس قشنك و توالت عالی برای حضور در مراسم تاجگذاری حاضر شده است که باان شکوه وجلال تا بحال زنی دیده نشده است و با تعجب هرچه تمامتر نیز دیدم قیصر ویلهلم با لباس نظامی سفید نزد اوست :

من تازه چند قدمی بیشتر روی قالی های نرم پشم الود که صدای پایم را نگذارد بلند شود جلو نرفته بودم که شنیدم قیصر با ملکه مشغول مذاکره مطلب خصوصی است وباینجای مطلب رسیدم که ملکه به قیصر ویلهلم میگفت : ـ ـ ـ ـ ـ ولی من نمی فهمم بالاخره مقصود شما ازاین مقدمه چیست ؟ حرف شماهر کدام معنی های پرپیچ وخمی دارند

قیصر ویلهلم خنده کنان جواب داد :

من هم خودم خوب می فهمم شما از مطالب من سر در نمیاورید ولی بعد ها عزیزم بسهولت خواهی دانست که انچه را امروز میگویم راست و عین حقیقت است . همینقدر هرچه گفتم بخاطر داشته باش ملت روس در تمدن یك قرن از سایر ملل عالم عقب است و شما که

ملکه این ملت شده اید باید سعی کنید که انهارا هدایت نموده راه راست را برای موفقیت نشان انها بدهید و به تمدن امروز و ازادی نزدیکشان کنید

ملکه جواب داد : ولی چیزیرا که شما بمن پیشنهاد میکنید کاملا مخالف نیك کی است !

دراین موقع ملکه ملتفت ورود من شده ولی از فرط صمیمیتی که با من داشت مرا ندیده گرفته جلو حرف امپرا طور ویلهلم رانگرفت ویلهلم با خنده و مثل اینکه باطفلی بازی میکند گفت : چه اهمیتی دارد عزیزم؟ شما طوریکه او اصلا ملتفت نظریات ما نشود قسمی راهش ببرید که مقصود انجام شود . شما بقدری با هوش و زیرك هستید که میتوانید بسهولت دربن قبیل امور نفوذی بکار برید . من مدتها بود در مطالعه این فکر بودم و بالاخره شخص شما را انتخاب کردم و خاطر جمع هستم با عقل متین خودتان بهتر از هر کس می توانید این نقشه را اجری کنید . من امروز از تمام قاب سعادت شما را از خداوند طلب میکنم و یقین بدانید هر روز محتاج بکمك دوستی شاید ان دوست من هستم

من جلو رفته وکیف چرمی کاغذ را بر داشته و بوضع یکنفر ادمی که ابداً ملتفت مذاکرات نبوده و چیزی نفهمیده است همانقسم ملایم ملایم از اطاق خارج شدم .

نیمساعت بعد موکب امپراطوری بجانب قصر کرملن حرکت کرد . از هر خیابان که ملکه عبور میکرد اصلا ازمردم و تماشاچیها صدای شعف یا شادی بلند نمیشد وبعضی اوقات جسته جسته عبارتی

از مردم میشنیدیم که چنانچه ملکه روسی را یاد گرفته بود خودش معنایش را خوب میفهمید من که روسی را خوب میدانستم میدیدم مردم با صدای نفرت انگیز خاصی موقع عبور ملکه میگفتند :

« المانی را ببین ! »

بلافاصله بعد از اجرای مراسم تاجگذاری واقعه‌ای رخ داد که از نظر عامه انرا مخفی نمودند وفقط چند نفری که از نزدیك خود دیده بودند ومنهم جزو ان چند نفر بودم ملتفت شدند :

امپراطور و ملکه پهلو بپهلوی یکدیگر از محل تاجگذاری بیرون امده بجانب مدفن سلاطین خانواده رومانوف میرفتند . درمیان معبر تنگی که برای عبور ایشان تهیه شده بود یکمرتبه امپراطور ایستاد وکمی تلو تلو خورده نزدیك بود بیفتد .

علامت امپراطوری که در دست داشت از چنگش افتاد بزمین ویکی از بالهای طلای عقاب شکست .

امپراطور بی حال شده بود وخودرا در بغل کشیشی که پهلویش راه میرفت انداخته تشریفات تماماً متوقف اب سردی اورده بسر و روی امپراطور زده بحالش اوردند . دربن موقع ملکه بانهایت وحشت شاهد اوضاع وبکلی خود را باخته بود .

امپراطور بهمان سرعتی که از حال رفت فوراً بهوش امد . علت این ضعف را برای کسانی که نزدیك بودند اینقسم توضیح دادند که بواسطه سنگینی جبه جواهر و وزن زیاد تاج سلطنتی امپراطور خسته شده بود .

ولی این بیان را من بطور قطع نتوانستم باور کنم و بهر حال

مردم ازاین پیش امد خیلی متحیر بودند و افتادن عقاب سلطنتی از دست امپراطور و شکسته شدن انرا حمل بفال بدی کرده نه فقط ظاهراً بلکه باطناً و اخلاقاً تأثیر غیر مستحسنی در ملت بخشید .

بعداز واقعه فوت برادر امپراطور اطریش که جشن را ناقص کرد این دومی به منقصت تاجگذاری افزوده و یك واقعه سیمی این نقص را تکمیل کرد . از روز بعد پنج روز متوالی تمام شهر مسکو درجشن و ولوله‌ای میان مردم بود و در هر طرف مجالس ضیافت و سرور ومخصوصا ازجانب طبقه نجبا و اعیان جشن معظم و باشکوهی دیده شده که نظیر نداشت .

با وجود تمام‌این جشن‌ها هنوز جشن ملی که عامه درآن شرکت میکنند داده نشده بود و هرآن انتظار مجلس جشن مزبورراداشتند.

در روسیه مرسوم است هرموقعیکه امپراطور تازه‌ای تاجگذاری کرد مجلس ضیافتی برای عامه بخصوص طبقات رعیت تهیه می‌بینند و دریك محل خیلی وسیعی که در نیم فرسنگی مسکو است ازعموم جمعیت پذیرائی مینمایند . محل مزبور موسوم است به‌میدان خودینکا.

صدها هزار جمعیت دراین میدان برای تماشا حضور می یابند و امپراطور وملکه هم‌در محل مخصوصی که در تپه مجاوری برایشان اماده‌میکنند حاضر میشوند

ترتیب پذیرائی هم باین قسم است که رعایا دسته دسته باطراف میزهای بلندیکه چیده اند نشسته مشغول خوردن و نوشیدن میشوند به مردها عموماً یك عرق‌چین و بزنها دستمالهای قرمز وابی وسفید عیلیکی و هدیه داده شده علاوه براین به هریك از کدخدا های دهات

نشانی برسم یادگار میدهند . و بعد ازاتمام غذا جمعیت برای تماشای مجلس تاتری که در میدان باز داده میشود حضور پیدا میکنند و بعد هم برای مشغولیات تاب‌ها و اسباب های متفرقه بازی برای ملت ساده لوح روس ترتیب داده و انهارا به انواع حرکات ازادی‌که میل داشته باشند واداشته و از دور به تماشای انها می پردازند .

این جشن استثناء ندارد و لازم است در هر تاجگذاری منعقد شود . من باوجودی که‌خیلی میل داشتم این جشن را به بینم‌بواسطه نقاهت عارضه نتوانستم حاضر شوم و دراطاق خودم بودم . یکساعت قبل از موقع معین حرکت موکب امپراطوری برای حضوردراین‌جشن ملی ملکه غفلتاً وارد اطاق من شده با وحشت تمامی کاغذی رابمن داده گفت : به بین ! به بین ! این کاغذ را سرباز روی میز نیك‌کی دیدم . خودش ابداً دراین موضوع با من حرفی نزد!

موضوع مراسله که روی کاغذ ابی تحریر شده‌بود این بود :

« این زنیکه المانی‌در تمام روسیه‌سبب نفرت شده‌است . عروسی شما با او بدترین فحشی بوده است که به‌ملت‌روس‌داده‌اید‌ودیگرکسی حوصله دیدن تکبر ومناعت زن‌شما وخودشما را ندارد . ما دوستان همان افراد معصومی که مقیدشان نموده اید :

ژوزف — استیشینسکی .. و و را —باین‌وسیله بشما هردو اخطار میکنیم.چنانچه خیلی بزناکانی علاقه مند هستید و جان خودرا دوست دارید امروز به محل جشن خود ینکا نیائید . ما یك ملکه روس نژادی را میتوانیم در جشن ملی ببینیم ولی ازرؤیت «عروسك برلن » بیزاریم .

بعد از قرائت این مراسله سراسر تهدید من در سکوت فرو رفتم ـ ملکه با لباسی که برای حضور در مجلس جشن خود ینکا پوشیده و خود را آماده کرده بود با وحشت و رنگ پریده از من مشورت راجع برفتن بجشن نموده پرسید :

راستی مطالب این مراسله را میشود باور کرد ؟ حقیقتاً ما را مثل الکساندر دوم در همانجا بقتل خواهند رسانید ؟

گفتم میدانید اولا این مراسله بی امضاست و نباید باو توجهی کرد . و بهمین واسطه هم امپراطور بشما حرفی نزده است و خوب دانسته است که ابداً اهمیت و واقعیتی ندارد

گفت معذلك امروز رئیس پلیس خفیه را احضار و مدتی باوی مذاکره کرد و یقین دارم مذاکرات انها مربوط به موضوع همین کاغذ بوده است ـ

من گفتم پس دیگر هیچ محل تردید نیست که نباید به آن اهمیت داد زیرا البته اقدامات لازمه را میکنند . خودتان می دانید پلیس خفیه بهمه نکات ناظر است وکاملا میشود چشم هارا بسته به ان اعتماد نمود یا باصطلاح باتکای او پشت داده چماق خورد !

ملکه با صدای لرزانی گفت : بسیار خوب این‌را قبول دارم ولی بچه طریق یك چنین کاغذی را اورده و روی میز امپراطور گذارده اند ؟ من چون دیدم نیك کی خودش دراین موضوع بامن حرفی نزد سعی کردم خودم از وی حرفی در بیاورم او فقط شانه ها را بالا انداخته گفت من همین قدر امروز این کاغذ را روی کاغذ های خودم دیده ام . و چون این مراسله بتوسط منشی یا لا اقل

پست هم نرسیده است قطعاً باید در همین وسط درباریها که دائماً در مد نظر خود ما هم راه میروند اشخاص خائنی باشند که ماابداً خیالش را هم نمیکردیم وانها بانهایت مراحت وارد اطاقهای خصوصی ما شده این قسم مراسلات را هم روی میز برایمان بگذارند .

گفتم : البته بزودی چنانچه اینقسم ادم ها در دربار باشند مچشان گیرامده و توقیفشان خواهند کرد ولی بهرحال می بینم شما بیخود از بابت یك چنین کاغذ مجهولی در زحمت هستید ؟

گفت مگر نمی بینی که ملت روس چون من المانی هستم از من بدش میاید

سپس با صدای تهدید امیزی اضافه کرد . ولی حوصله داشته باش نوبه من هم خواهد رسید انوقت میدانم با کسانیکه در نظر دارم به چه قسم معامله کنم اگر انها ازمن نفرت دارند من بیشتر از خودشان نفرت از انها دارم و خیلی بهترهم میتوانم باین دسته های گله گوسفند که لباس ابریشمی یا نظامی در بر دارند خیانت کنم

از این حرف ها من فوراً توانستم اوضاع اتیه را پیش چشم خود مجسم نموده اثرات بدی را که تکبر و مناعت و روح بیتربیت یك زنی مانند الیکس که سابقه اش را خوب میدانستم درقلوب ملت روس تولید کند بفهمم ولی چون میدانستم اگر موضوع کاغذ را برای او کاملا تصدیق کنم جراحت قلبش را زیادتر کرده وبیشتر او را به ملت بدبخت مسلط میکنم واتفاقاً میدانستم که موضوع کاغذ کاملا صحیح است سعی کردم او را باشتباه انداخته خیالش را متفرق کنم

بهرحال بعداز تمام مذاکرات بمن گفت : من اصلا امروزمیترسم

ازینجا خارج شوم من نمیتوانم خیال بدی را که درکله ام از دیدن این کاغذ پیداشده است خارج کنم . تو هنوز قضیه «به فانا » را در ایطالیا یاد داری و دیدی چه نتایج وحشت ناکی از ان جشن ملی برایم حاصل شد . ؟ خیرخیر من ابداً باین جشن نمیروم !

من جواباً گفتم : که اولا موقعیت این جشن استثنائیست وبرای یکمرتبه‌هیچ اهمیتی ندارد و ترس هم ازموضوع مراسله بیجااست وقبلا اداره پلیس احتیاط‌لازمه را خواهد کرد و مخصوصاً این‌مسئله‌امکان عقلی ندارد که اولیای امور برای اجرای مراسمی نظیر این جشن قبلا احتیاط نکرده و مقدمات هر پیش بینی‌را نزد خود طرح نکرده باشند ؟ خواه شما باین جشن بروید یا نروید جشن منعقد میشود پس بروید بهتر است زیرا اگر نروید وبدون‌حضورشما جشن منعقد شود بیشتر بگله و شکایت ملت خواهدافزود و بهر حال شما ازرفتن بجشن لااقل دلی درین موقع ازمردم بدست می‌اورید

ملکه با چشمهای دریده و متوحش با صدای خشن و غضبناکی گفت : دل انها را بدست میاورم ! اینرا بدانید که من باین ملت حمق حالی خواهم کرد ما المانها مثل سایر ملل خیلی‌در قیدپاره‌ای رتبیات نیستیم‌و ما باید بعالم اقائی کنیم .

من دیدم با این وصف قطعاً روابط ملکه جوان با ملکه مادر پراطور بزودی بهم خواهد خورد من تا خواستم جوابی بدهم رب لاق باز شده یکی از پیشخدمتها از جانب امپراطور پیغام اورد که پراطور منتظر است باتفاق علیا حضرت به مجلس جشن ملی برود

در همین ساعتی که من با ملکه مشغول ردو بدل نمودن این

مذاکرات بودیم یك واقعه بس‌موحشی که خود ملت مرتکب ان بوده
برای جماعت روی‌داد و ان واقعه را انروز جشن برای ملکه وامپراطور
نقل نکردند .

وقتی خبر مزبور منتشر شد در تمام اروپا جنجالی راجع بان
روی داد تمام جراید و حتی محافل رسمی و غیر رسمی هم تقصیر
را متوجه ادارات کشوری و پلیس مسکو نمودند که برای پیش بینی
از تهدیدیکه به امپراطور با ان کاغذ بی امضا کرده بودند خبط هائی
مرتکب شده و سبب حدوث واقعه گردیدند . موضوع ازاین‌قرار بوده
که برای جلو گیری از هجوم جمعیت و اینکه مردم فقط از درب
همین میدان وارد نمایشگاه بشوند دور تا دور میدانرا چاله عمیق و
خندق مانندی کنده و تمام انرا سر تا سر اب انداخته بودند . مردم
برای دیدن جشن از قبل از وقت فشار اورده و برای بدست اوردن
جای مناسب طوری هجوم اور شده بودند که جلوی انها را نمی‌شد
گرفت قوای نظامی‌هم هرچند یکی دوبار جمعیت را عقب زده و از
هجوم انها ممانعت کرد تا قبلا تفتیشات لازمه در محل ازجانب پلیس
بعمل اید معذلك مردم قانع نشده و بفشار ادامه دادند و بقدری از
عقب جمعیت زورآور شد که دیگر نه پلیس ونه نظامیان قادر بمقاومت
نگشته تسلیم ودر اثر طوفان جمعیت عده زیادی زن وبچه زیر پاها
لگدمال وسپس مردمی که از عقب بانها زور میامد درهم و برهم در
خندقهای ابی که از وجودشان اطلاع نداشتند ریخته وغرق‌شدند .

موضوع واقعه خیلی وحشت ناك بود در ظرف یکساعت چندین
هزار نفوس ذکیه ازمرد وزن وبچه تلف شدند و ازاین وحشتناك تر

اینکه جشن که هنوز شروع نشده بود حکم دادند تعطیل نشده و بهر طورهست شروع شود.

قوای نظامی که در اول بار تقریباً شکست خورده ازپس جمعیت بر نیامدند بالاخره موفق شدند هر طور بود بیك طریقی نظمی را بر قرار سازند . و برای از بین بردن اثار این واقعه که مبادا چشم امپراطور و ملکه بجسد غرق شدگان بیفتد روی نعشها شاخه درخت ریخته ومقدار زیادی از مرده‌ها را هم درزیر همان تخت چوبی و چوب بستی که برای محل نشیمن اعلیحضرتین تهیه دیده بودند ریخته وچون عده تلفات فوق‌العاده زیاد میشد بقیه را بیك طریقی دراوردند مقدار زیادی راهم درهمان گودالهای اب باقی گذاردند .

باین طریق امپراطور وملکه برای تماشای جشن ملی دربالای چوب بستی که برایشان تهیه دیده بودند بدون انکه متوجه شوند زیر پایشان صدها نفر زن ومرد وبچه که هنوز نعششان سرد نشده افتاده وجان میدهند حضور یافتند .

این واقعه خون الودی بود که در موقع تاجگذاری امپراطور نیکلای دوم رخ داد . دشمنان خانواده سلطنت ازاین موقع استفاده وانتشار دادند که مخصوصاً بامپراطور قضیه را گفته بودند واو بعداز فهمیدن موضوع جواب داده بود برای چند تن بی سر و بی‌پا که تلف شده‌اند نمیشود رسم جشن ملی را موقوف نمود .

این خبر مانند صاعقه تمام مملکت را فرا گرفته ونیز باز اضافه هم کردند که ملکه وقتی ازاین خبر مستحضر شد خندیده و خوشحال گردیده بود .

حالا این انتشارات راست بودند یا دروغ من نمیدانم ولی چیزیرا که میدانم این است که نه از جانب امپراطور و نه ملکه بعد از استطلاع از فاجعه ابداً تسلیت و اظهار همدردی با ملت یا بازماندگان افراد تلفات نشد .

این خبر را من شب همانروز ازمادام ناریش کین شنیدم و بلافاصله نزد ملکه رفته موضوع را نقل و از اظهار تأسف ازین پیش امد نتوانستم خودداری کنم .

وقتی این حرف را زدم ملکه با نهایت ملایمت مشغول عوض نمودن لباس وتکمیل توالت بود که بجهت مهمانی و مجلس رقص که سفیر کبیر فرانسه کنت مونت بلو که بافتخار امپراطور تهیه دیده بود حاضر شود . پس از تمام شدن مطلب بمن گفت :

بلی . قبلا هم شنیده بودم که چندین نفری در ان میانه تلف شده اند ولی عموماً وقتی این قبیل جنجالها برپا میشود اینقسم نتایج راهم باید انتظار داشت . اگر یادت نرفته باشد همین امروز صبح گفتم که این روسها گله گوسفندی بیش نیستند . سفیر فرانسه الساعه صاحب منصبی را فرستاده بود نزد رئیس تشریفات و استمزاج میکرد که ایا مجلس ضیافت را بتأخیر اندازد یا خیر ؟ من جواب دادم که دلیلی ندارد ضیافت بتأخیر افتد . و حقیقتاً هم برای یکمشت رجاله اینهمه ترتیبات لزومی ندارد !

انشبرا امپراطور و ملکه تاصبح در مجلس ضیافت با نهایت بشاشت رقصیدند در حالیکه ملکه مادر امپراطور تاصبح در مریضخانها مشغول پرستاری از مجروحین واقعه بود باین ملاحظه اخیر هیجان دستجات

تا راضی زیاد تر شده وحرفهائی میزدند که خیلی مستحسن نبود
بعضی ها می گفتند امپراطور و ملکه روی نعش ملت می -
رقصیدند ! و یك روزنامهٔ انقلابی هم صریحاً عین عبارت فوق را
نوشته و در پایان ان اظهار عقیده کرده بود که عنقریب ملت هم به
نوبه خودش روی نعش وارثین جدید تاج وتخت روسیه خواهدرقصید
این خبر یك پیش گوئی بود و بحقیقت هم بالاخره پیوست و
ملت بعداز واقعه میدان خود ینکا دیگر ارام نگرفت وانقدرنمایشات
و انقلاب ها نمود تا بالاخره کار خود را صورت داد

فصل پنجم

ملکه بود یا جاسوس ؟

همان قسم که اشاره کردم ملکه جاسوله روسیه از بدو ورود به مملکت روس منتهای نفرت و مناعت را نسبت به ملت روس ازخود بروز داد .

فقط ملیت او که المانی بود از همان وحله اول قسمی دردل مردم اثر بدی کرد که حتی صمیمی ترین مستخدمین دربارسلطنتی نیز ازاو نفرت داشتند . ملت روس از ملل خیلی ساده وفوق العاده مطیع نسبت به اولیای امور و خانواده سلطنت خودش بود ولی بواسطه خشم و کینی که نسبت به المانها داشت چنانچه بعضی سوء تفاهماتی مابین او و دولت موجود بود بوسیله عروسی الیکس تزید و شهرت یافت .

یك عادت زشتی اعیان و اشخاص طبقه اول روسیه وملاکین داشتند عبارت از انکه در تمام سال برای گردش و تفریح بپاریس لندن و شهر های قشنك سویس میرفتند و ملك و املاك ورعیتشانرا بدست عده ای از مستاجرین یا مباشرین - کهاز المانها بیشتربودند می سپردند و باین قسم المانها هم با نفوذیکه در دربار ملکه‌خودشان داشتند تقریباً یك نوع تسلط ملوك الطوایفی را پیدا کرده بودند . مستاجرین و مباشرین المانی با رعایای روسیه با شدت ووضع‌خیلی سختی رفتار و معامله میکردند . در کارخانجات هم بهمین قسم بیشتر رؤسای قسمتها المانی بودند وبا عملجات ترتیبی کهابداً موافقت

با انسانیت نداشت . ملت روس رویهمرفته از هرطرف تکان می-
خورد زیر فشار ارباب های المانی بود که با خشونت با وی معامله
نموده و تمام چیز های خوب مملکت را برده و زحمت را به انها
تحمیل میکردند انهم چه زحمتی که ابداً از ان فائده ای برای خود
زحمتکشان حاصل نمیشد .

اگرچه این نوع اعمال ازطرف ممال خورده پای المانچندان
بسرعت پیش نمیرفتولی ذرموض قیصر المان برای تهیه روزکاری
که در نظر داشتبدست ملکهجوان شروع باعمال ومبادرت باقداماتی
نمود که بهتر و سریعتر به مستملکه ساختن روسیه موفق شود .

مطلب بقدری افتابی شده بود که هروقت ملکه با جلال ودستگاه
سلطنتی از خیابانها عبور میمود صریحاً مردم بدگفته و بعلامت
تحقیر بلند بلند داد میزدند : « المانی امد ! » « المانی امد ! »

اغلب اوقات من بنظرم میگذشت به معزیالیها حالی کنم چقدر
این وضع تکبر و مناعت او سبب تغیر حال مردم میشود کاش بهمان
تکبر ومناعت در بیروناکتفا میکرد . ملکه در دربار و با افرادمجامع
با نفوذ مملکت بقدری سرد و خشنمعامله میکرد که تقریباً تمام طبقات
عالیه را از خودش بیزار کرده بود . شاید هم خودش ملتفت وضع
حرکات زشت خودش نبود و فقط بواسطه روح بی تربیتی که داشت
این قسم رفتار مینمود ؟

ملکه عادت براین داشت که بعضی اوقات برای دیدن مملکت
مادریخود المان از روسیه مسافرت میکرد . وامپراطور هم نمیتوانست
یا نمیخواست بااین عادت او مخالفت کند بطوریکه بعضی اوقات هم

رسماً مسافرت مینمود . چون در تمام این مسافرت ها اعم از رسمی یا ناشناخت من هم همراه او بوده خوب از کیفیات مسافرت وی اطلاع دارم و میدیدم در هر بار برای ملاقات امپراطور ویلهلم نیز رفته و با او مشغول مشورت بعضی طرحها میشود .

در ضمن مسافرت ها موقعیکه بدیدن برادرش در دارمشتادت رفتیم روزی بمن صریحاً گفت امپراطور جداً از من میخواهد بهر وسیله‌ای ممکن شود چرت کوف را از دربار خارج کنم و برای من خیلی این مطلب مشکل است زیرا فقط اوست که تا حدی در دربار طرف مصاحبه و ادم با مزه‌ای است . ولی من تقریباً ناچارم این کار را بکنم زیرا اراده امپراطور حکم است حکم !

ده روز بعد از این صحبت چرت کوف موضوع یك جنجال بی سابقه‌ای واقع شد و بدون معطلی از دربار خارج و معزول گردید . بعد ها گفتند در منزل او مراسله مظنونی را یافته اند حالا راست بود یا دروغ ناچاراً از روسیه خارج و بانگلستان رفت و تا اخر عمر را انجا مانده بعد هم با سختی و درعین تنگدستی در لندن مرد .

واقعا حرفیرا که انروز ملکه بمن زد کاملا درست وصحیح بود . همان قسم که گفته بود میل قیصر ویلهلم حکم بلا استینافی بود و باتکای نفوذی که ملکه در شوهر خودش پیدا کرده بود قیصر ویلهلم موفق شد بزودی تمام ادارات وقتی مجامع عالی مذهبی را تحت اراده خود اورده افکار خود را بوسیله انها بانجام رساند .

شاید هنوز مردم روسیه درست ملتفت نباشند که قیصر ویلهلم باعث شد تا کلیسا حکم تکفیر و تبعید کنت تولوستوی را صادر کند ؟

البته قیصر ویلهلم خیالی داشت که از نتیجه تبعید وتکفیر تولستوی اجری میشد و ان این بود که چون این شخص طرف توجه کلیه ملت و مریدان زیادی در روسیه داشت" اولا مردم و توده جماعت رابامجامع روحانی که خیلی مقتدر و با نفوذ بودند بد کرده و از طرف دیگر انقلابیون وپیروان تولستوی را بمیان انداخته انها را با رؤسای ادارات دولتی طرف کند .

تولستوی یکی از نویسندکان معروفیست که خیلی خوب هم در نمایش دادن تاتر ویا موضوعهائی شبیه بان یك طویلی داشت و بوسیله قدرت قلم وفکر خود توانسته بود ملت روسیه را کاملا اسیر خودش کند . علاوه برای طریقه و مذهب جدیدبرامم اختراع کرده بود فقط باین امید که خودش در رأس انقرار گرفته بتواند عده ای را بطور مرید و پیروان مذهب تازه اداره کند باین مقصود خودهم کاملاموفق و پیروان زیادی نه در روسیه بلکه در تمام عالم کم و بیش برای خودش درست کرده بود ولی رویهمرفته شخصاً ادم بی ازار و بقدری طرف محبت مردم بود که اخلاقاً نسبت بهیچیك از نویسندکان معروف یالیدرهای مشهور نداشت . قیصر ویلهلم از این شهرت و دوستی او که در میان جماعت ملت روس بود این استفاده را کرد که بوسیله طرفیت روحانیت عامه را با مذهب وکلیسا در جنك و کشمکش وارد کند و باین طریق یك عدم رضایتی در اکثر عامه تولید کرد که در نتیجه بعضی حرکات و هیجانات بمنفعت طرح نقشه های المان منجر شد

ملکه مرا از هیچ یك وقایع محرمانه و حتی تعلیمات ودستوراتی که ازجانب قیصر ویلهلم برایش میرسید بی خبر نمیگذارد . بطوری

که معلوم بود در همان چهارسال اول عروسی موفق شد تقریباً تمام در بار را از المانها یا المان دوستها پرکند . بیشتر اجرای منویات ملکه بدستیاری طبقه اشراف صورت‌میگرفت و این مطلب محرز شده بود که هراکس اندك محبت یا دوستی نسبت بالمان ابراز کند فوراً دردربار راه یافته شاغل مقامات عالیه میشود . و بعکس کسانیکه بغض و نفرتی به المان از خودنشان میدادند اعم از وزراء صاحبمنصبان ژنرال — تا حتی بستترین مستخدمین دولتی فوراً از کار خلع و ببهانهای بی سرو ته و جزئی‌حتی ازمملکت‌هم‌تبعیدو بخارجه‌روانه میشدند

اغلب اوقات وقتی ملکه مرا شبها می یافت میگفت : زنه‌ئیدعزیزم این روسهای احمق جز نوك دماغشان جای دیگر را نمی بینند امروزه انگلستان بسهولت انهارا خر کرده و گولشان میزند ولی‌من عقیده‌ام این است ملت روس برای ترقی باید با المان عقد اتحاد و مودت دائمی به بندد تابتواند لااقل خودش را مدافعه کند . این عقیده من تنها نیست موراویوف هم‌همین نظررا دارد و کاملا فکر اورا من پسندیده ام

البته من موقع انرا که بر خلاف نیات باطنی‌ملکه که با این‌صراحت بمن ابراز میداشت اظهار عقیده ای کنم نداشتم و با سکوت افکارش را گوش داده سلیقه خودم را برای خودم نگاه میداشتم .

ملکه روسیه ابداً ملت روس را دوست نداشت و در تمام عمر یکمرتبه هم دیده نشد که از روی واقع فکری که بدرد ملت روس بخورد از کله اش خارج شود .

ملکه بیشتر ایام خود را یا در دسیسه و یا باحضور در مجالس

۲۳۱۴

حقه و تردستی و مخابره با عالم ارواح بسر میبرد . امپراطور هم
از خانم خود عقب نمانده یکنفر خرافاتی درجه اول محسوب میگشت
باین ملاحظه هفته‌ای نمیگذشت که حسب الامر امپراطور حقه بازهای اروپائی
مانیتیزم برای نمایش و مخابره باعالم ارواح در دربار حاضر نباشند وتمام
جلسات مزبوره بکلی محرمانه و هر دفعه هم حضرات شارلاتانها و
حقه بازها باکیسه‌های پر از طلا از درب عمارت بیرون میرفتند .

قضایائی که در ان مجالس میگذشت مسلماً باور نکردنی است
من اگر با نهایت صراحت مطلبی راجع باین مجالس ذکر کنم از
روی کمال وقوف و اطلاع است زیرا در اغلب مجالس مزبور حاضر
بوده ام . در بیشتر اوقات امپراطور عقیده پدر مرحوم خود
الکساندر سوم را استمزاج میکرد و نه فقط در امور مهمه حتی در
عزل و نصب اعضاء ادارات نیز از عالم ارواح دستور میگرفت ! غیر
ممکن بود در روسیه کوچکترین اقدامی از طرف دولت بشود بدون
اینکه قبلا امپراطور از پدر مرحوم خود اقدام ان را مشورت نکرده
باشد . باین طریق اداره روسیه در تحت نفوذ یك جمع حقه باز
بوده که همیشه و قبل از انعقاد جلسه و مخابره با روح الکساندر
سوم ملکه را ملاقات و از وی دستورات لازمه اخذ مینمود

اگر چه ملکه شخصاً معتقد به بعضی خرافات بود معذلك از کسانیکه مدعی
بودند باعالم ارواح قدرت مخابره دارند نفرت داشت ملکه بمن میگفت اساساً
موضوع علم مانیاتیزم صحیح است ولی اشخاص شارلاتانی را که بهزار حقه در
اطراف این علم بحث‌ها راه انداخته وميل دارند سر و صورت غیر واقعی بیك
موضوع جدید الولاده‌ای بدهند نباید گوش داد . با وجود این از ضعف

نفس و عقاید خرافاتی شوهرش استفاده نموده همان اشخاص شارلاتانی
را که میگفت بانها نباید گوش داد و هرکدام از انها الت های مخصوص
اراده وی شده بودند برای انعقاد جلسه مخابره با عالم ارواح احضار
و مطالبی را که میل داشت بسهولت و بدون چون وچرا اجرا کنند
بوسیله انها به امپراطور گفته و باین طرز تقشجات مطروحه رابموره
عمل میاورد.

کار خرافات امپراطور روسیه بدرجه ای رسیده بود که علاوه
برحضور در جلسات این علم (!) ومخابره با عالم ارواح اگر سراغ
میگرفت در فلان نقطه عالم شخصی که دارای این علم است وجود
دارد و بروسیه میل ندارد وارد شود با بذل وجوه هنگفت از وی
کتباً سؤالی رانموده و جواب کتبی دریافت میکرد و زاید است ازاینکه
گفته شود قبلا مامور مخصوص ملکه بنزد ان شخص رفته و ویرا از
موضوع سؤال یا جوابی که باید بدهد. اگاه مینمود ! !

برای اینکه بدانید ملکه باین وسیله چه کارهائی میکرد یك مثلی
میزنم - روزی ملکه درصدد افتاد حکمران کل مسکو پرنس دول
گوروکی را معزول و شوهرخواهر خودش گراندوك سرژ رابجای
او منصوب نماید.

پرنس مزبور از خانواده های معروف روسیه و در نتیجه چندین
سال خدمت باین سمت رسیده و از حکام درجه اول روسیه بشمار
میرفت. مردم بقدری اورا دوست داشتند که فی الواقع اهالی مسکو
به وجود وی افتخار میکردند. شخصاً خلیق و بقدری مطبوع و
شایسته بود که حد نداشت و درعین حال هم تمام اهالی شهر معظمی

مانند مسکو را فرد بفرد میشناخت و سجل احوال همه را میدانست

این خبر که اورا مجبور باستعفا کرده اند و عموی امپراطور را بجایش برقرار خواهند کرد مثل برق در میان مردم منتشر شد - ملت ازاین عزل‌ونصب بقدری خشمگین شدند که حد نداشت وصریح و ساده میگفتند این‌دست ملکه است که باین طریق در سیاست‌داخلی مداخله کرده.

پرنس دول گوروکی بمحض خبر احضار فوراً به پای تخت مراجعت کرده‌و بلافاصله هم به قصر سلطنتی امد - من ازموقع استفاده و با این شخص نجیب که از خانواده های خیلی قدیمی روس‌خارج شده بود در دربار برخورد و دیدم که خیلی ازین ضربت در رنج‌و ملال است.

بمن گفت: اه! خانم عزیزم - دیگر برای من‌جای تردید نیست که حکومت روسیه را المان میکنند نه روسها!

ده دقیقه بعد بحضور امپراطور رسید که بدون هیچ مقدمه و بدون رعایت سوابق خدمت او را مرخصی داده و حکم داد از محل خدمت خود دست بکشد. دو سال بعد این شخص عالی قدر هم مانند خیلی کسان دیگر در خانه نشینی و نهایت دست تنگی مرد ولی تا وقتی مرد اصلا نفهمید که موضوع عزلش بوسیله یک‌نفر از همان حقه باز ها که از پاریس امده و قبلا دستور و اجرت گرفته وسیس باروح الکساندر سوم امپراطور را مرابطه داده بود صورت گرفته است!

فی الواقع این اقدام خبط بزرگی از طرف ملکه بود - زیرا

انتساب و وصلت حکمران جدید را مردم خوب با ملکه میدانستند و همه فهمیدند که این تجدید حکومت در اثر نفوذ المانهای دربار شده وشخص نا لایق مهملی مانند گراندوك سرژ را که فقط شوهر خواهر ملکه است بحکمرانی شهری مانند مسکو و جانشینی شخصی مثل پرنس بر قرار کرده اند . اهالی مسکو از پیدا کردن یك حاکم جا برو بد اخلاقی مانند گراندوك بطوری بملکه غضبناك گشتند که رئیس اداره پلیس ناچار شد رسماً بدربار خبر بدهد که ملکه جانش را بخطر نیانداخته و بمسکو مسافرت نکند .

ازاین بعد نفرت مردم نسبت به المان یك بر صد اضافه شد موقعیت ملکه بقدری وخیم گردید که من بعد نمیتوانست اصلا از قصر سلطنتی برای گردش بیرون رود . و یك نفرت دیگری هم به نفرات سابقه اضافه شد عبارت از اینکه تا بحال ملکه نتوانسته است وارثی برای تاج و تخت بدنیا بیاورد . (دراین موقع شش سال از عروسی الیکس میگذشت)

ملکه بمن میگفت : زنه‌ئید من ازاین ملت خوك صفت بینهایت تنفر دارم غیر ممکن است تا نفوذ المان در روسیه زیادنشود این ملت سعادت را بفهمد چیست ؟ و این هم عین عقیده امپراطور ویلهلم است که از اشخاص فهمیده عالم بشمار میرود

من از این عبارتی که ملکه گفت خیلی قلباً کوك شدم ولی به ناچار سکوت نمودم زیرا وقتی این عبارت را شنیدم مثل این بود که عاقبت وخیم‌روسیه در مقابل چشمم مجسم است روز بروز عقیده ملکه نسبت به ملت روس سخت تر و خشن تر میشد و هیچ وسیلهٔ

برای ملایم نمودن ان در دست نبود خودش خوب میدانست چقدر مردم از او بدشان میاید معذالك از تکبر و مناعت و سرزنش دادن ملت روس در مقابل هرکس که ملاقات میکرد دست بردار نبود اصلا میل نداشت درباره محبت ملت نسبت بوی مذاکره کند چه میگفت این خود توهینی است اگر این ملت بوی بنظر محبت نگاه کنند و چندین بارهم بطور وضوح بمن میگفت که اساساً میل ندارد از چنین ملتی جذب قلوب بکند

بدون اطلاع نمایندگان دول خارجه یا باصطلاح مخصوص ملکه که اسم انهارا سیاسیون دراز گوش گذارده بود — امپراطور نیکلا اختیار نا محدودی در مداخله امور بملکه داده بود که ابداً الکساندر سوم صد یك ان اختیارات را بملکه خودش نمیداد .

نیکلا با ساده لوحی مخصوص بخود مسلم نمیدانست زیرا که این اندازه طرف توجه خود قرار و در امور سیاسی ویرا تسلط داده است کسیست که ملت روس ابداً باو اطمینان و اعتمادی ندارد که هیچ فوق العاده هم ازاو نفرت دارد وبعلاوه شخصاً یك الت مخصوص و مطیع امپراطور المان است .

ملکه دراین بین ها یك حرکتی کرد که فوق العاده بخشم و غضب ملت نسبت بخودش افزود . موقعیکه موکب امپراطوری بجانب شهر روال عزیمت مینمود قطار مخصوص سلطنتی در سر دو راه باقطار حامل مسافرین معمولی تصادف نمود قطار مسافرین باحترام برای عبور قطار امپراطوری که سفید رنك بود ایستاد . من در اطاق ملکه و امپراطور حضور داشتم . امپراطور بلند شد از دریچه تماشا کند چه خبر است . مسافرین ترن مقابل بمحض دیدن سر و کله امپراطور صدا بزنده باد بلند کرده وباو سلام دادند .

و در عین حال کشیشی که در همان ترن بود بعلامت دعا و تسبیح در مقابل صورت امپراطور صلیبی با دو دست خود درهوا رسم نمود.

امپراطور بعد از دیدن این واقعه دریچه واگون را باز کرده سر را بیرون و در جواب سلام مسافرین تواضع و محبت کرد و ملکه را نیز صدا زد که نزد او برود. ملکه برخاست و وقتی که مقابل پنجره رسید همان کشیش مجدداً صلیبی در هوا برای سلامتی ملکه رسم و مردم صدا به هلهله وزنده باد بلند کردند. ملکه جواباً پشتش را بدریچه بر گردانده بلند بلند و بطوری که مسافرین ترن مقابل و مخصوصاً همان کشیش بخوبی شنید بامپراطور گفت:

نیك کی برای دیدن حرکات زشت یك مشت بی سر و بی پا مرا از جایم بلند کردید؟ واقعاً خیلی مقام خودت را ارزان می - فروشی! من ابداً تبعیت شما را حاضر نیستم بکنم و احتیاجی هم به دعا و ثنای این اراذل و اوباش ندارم!

امپراطور جوابی به ملکه نداد. فقط اهی عمیق کشیده رفت سرجای خودنشست.

این حرکت که مسافرین از ان بخوبی واقف شدند فوق‌العاده مردم را بهیجان انداخت زیرا کشیشی که در ان قطار بود و برای ملکه دعا و ثنا خوانده صلیب درهوا رسم نمود موسوم به راثف سکی و از اجله روحانیون بشمار میرفت بعد ها این خبر که ملکه با چه وضع تحقیر آمیزی با پدرروحانی مزبور رفتار کرده است ملت مذهبی و معتقد به اولیای دیانتی را بقدری عصبانی و خشمناك کرد که حد نداشت. اثرات این واقعه که خود شاهد و ناظر ان بودم بزودی سبب اقدامات مجدانه خیلی شدیدی از طرف مجامع نهایست بر ضد

ملکه وخانواده سلطنت شد .

بعد از فوت الکساندر سوم از طرف انقلابیون ابداً تا پنج - شش سال سوء قصد و بی احترامی نسبت بخانواده سلطنت نشده بود . و اداره پلیس هم بخوبی میدانست مجامع نهلیست در تمام شهر ها وجود دارد واز اقدام بهر نوع عملی خود داری نمیکنند . مخصوصاً یك سوء قصد خیلی خشنی قرار بود در همان موقع ورود امپراطور و ملکه بمسکو در موقع تاجگذاری بشود که با نهایت دقت از ان جلو - گیری شد و مسببین سوء قصد دستگیر و حسب الامر همان پرنس دول گوروکی که به ان افتضاح از کار مستعفیش نمودند تنبیه و به سخت - ترین معادن جیوه سیبریا فرستاده شدند . — از این واقعه ملکه سر مشقی گرفت که اغلب کسانی را که می دید با سیاست المان در روسیه روی موافقی نشان نمیدادند فوراً انها را سیبری حکم میداد تبعید نمایند .

هنوز هم ادارات انقلابی روس از این قصه که من نقل می کنم اطلاعی ندارند و ان این است که یك شخص موسوم به نیکلاایچ اغلب در دربار بحضور ملکه شرفیاب میشد و ملکه زیاد با او محرمانه ملاقات میکرد . این شخص ادم کوتاه قد پنجاه سالهٔ بود که چشم های براقش با ریش خاکستری و گونهای سرخ او را بمیرغضبها بیشتر شبیه مینمود تا ادم متعارفی . این شخص شغلش این بود که مرتباً تحقیقات احوال و جزئیات امور کسانیرا که ملکه میخواهد کاوش نموده بداند هرکسی دارای چه سوابقی است و چه میکند . نیکلا ایچ نژاداً المانی ولی مدتها بود در روسیه متوطن و تبعیت مملکت اخیر الذکر

را اختیار نموده و چندی هم در شعبه‌سوم وزارت داخله یعنی اداره خفیه داخلی بانجام امور محرمانه سیاسی اشتغال داشت . بنا بسابقه یکنفر پلیس خفیه زبردست ماهر و در هر امری که عهده میگرفت با سهولت باورنکردنی موفق باخذ نتیجه میشد . نظر باجرت گزافی که از طرف ملکه بوی داده میشد من یقین دارم‌از هیچ نوع‌اقدامی ولو جنایت هم بود فرو گذارنمینمود . ظاهرا در دربار معروف بود که او نماینده یك تجارتخانه جواهر فروشی پاریس‌است و‌ملاقاتهای زیادی که با ملکه میکند برای دلالی و فروش احجارکریمه‌ای است که ملکه‌بی حد بخرید انها شایق است .

شاید من‌فقط کسی باشم که‌در روسیه از هویت این جواهر فروش مصنوعی اطلاع داشتم زیرا خود ملکه او را بمن معرفی نموده و سفارش کرده بود کاملا مطلب میانه خودمان محرمانه‌باشد روزی بمن فرمودند : این نیکلا ادم خیلی جدی وکاری‌است . ممکن است محرمانه ترین اسرار اشخاص مهم رابتواند کشف کند . بنظرم عده زیادی مأمور زبردست خودش دارد که همیشه چشم به راه و گوش بزنك تمام مردم‌هستند و مطالبشانرا میفهمند .

واقعاً حقیقت مطلب همین بود که ملکه بمن میگفت . این‌ادم را البته رفقای سابق‌اداریش بخوبی میشناختند . ولی‌انها خیال میکردند شاید‌درسایر شعبات‌وزارت‌داخله‌خدمت‌میکند‌زیرا‌کسی‌نمیدانست‌او‌جاسوس مخصوص و رئیس عده نامحدود مامورین خفیه المان است که‌مانند تار عنکبوت اطراف روسیه را تنیده و بطوری درمملکت نفوذ وتسلط پیدا کرده اند که در موقع لازم میتوانند بسهولت انرا تسلیم خداوند

جنگ و صلح عالم یعنی قیصر ویلهلم امپراطور المان بنمایند .

ولی با وجود چنین حالی همان طور که قبلا گفتم فقط من یکی از هویت او اطلاع داشتم و اشخاص خیلی محرم به ملکه حتی مادام ناریش. کین هم ازاین کیفیت مسبوق نبود . البته ملکه جرئت نمیکرد این چنین مطالب را به زنی مانند او که ان اندازه در صمیمیت و فدویت نسبت بروسیه معروفیت داشت بگوید علاوه براینکه خانم مشارالیها نفوذ لازم و قدرتی در دربار داشت که بسهولت میتوانست هر نوع اقدامی را لازم داند بان عمل کند.

اغلب اوقات نیکلا ایچ را قبلا فراش خلوتها نزد من میاوردند تا بعد بحضور ملکه مشرف شود . ترتیب ورود او هم بقصور سلطنتی خیلی سهل و اسان بود زیرا ورقه جوازی که ملکه شخصاً انرا امضا کرده بود در دست داشت که با نهایت راحتی از تمام درهای بسته و معابر مسدودی که اداره پلیس ما بین خانواده سلطنتی و مردم ساخته بودعبور مینمود .

از روزیکه امپراطور نیکلای دوم تاجگذاری کرد، اعمال جانیانه نهلیست ها هرروزه شنیده میشد و طرح هائی که انقلابیون در پاریس و لندن و یا شهرهای سوئیس میریختند بگوش همه میخورد که برای اعدام خانواده سلطنت چه نقشه هائی در جریان است .

با وجود این نوع انتشارات امپراطور از خون سردی طبیعی خود دست بردار نبودوابداً باین سر و صدا ها کوچکترین اهمیت رانمیداد زیرا اساساً باور نمیکرد ازطرف ملت نسبت به شخص او کسی سوء قصدی نماید . هروقت زیرا با رؤسای ادارات پلیس اطلاعاتی دراین موضوعات

میداوند با خنده انهارا تمسخر میکرد . روزی که در قصر زمستانی سر میز نهار فقط من و مادام ناریش کین اجازه جلوس داشته و نشسته بودیم و امپراطور برای اینکه نوکر ها در میان خوراك خوردن وارد اطاق نشوند تا حرفهای امپراطور وملکه را بشنوند خودش مشغول پلو ریختن در بشقاب حضار بود با تبسم به ملکه گفت :

امروز خان ناظر مسیو گرو ونتز بعداز حاضر کردن جوجه بمن میگفت : یك سوء قصدی برضد خانواده سلطنت شنیده میشود که تا بحال اداره پلیس بکشف منبع انموفق نشده است . بطوریکه میگفت موضوع بمب باید باشد و خیلی مزخرفات دیگرمیگفت کهادم همین طور ایستاده ازشنیدن انها چرتش میبرد .

ملکه رنك و رورا باخته پرسید : کی ؟

امپراطور خنده کنان گفت : من که درست مسبوق نیستم . بدنیست از خود خان ناظر این مطلب را سئوال کنید . مثل اینکه او ازهمه جا خبر داشته باشد !

ملکه کمی صدایش را کلفت کرده گفت : میدانید چیست ؟ من ابدأ ازاین شوخیها خوشم نمیاید و خواهش دارم دیگر زحمت شنیدن این لاطایلات را بخودتان ندهید . این روزها خیلی ازاین جور خبر ها بشما داده اند . یادتان هست همین دیشب گراندوك میشل چه میگفت ؟ بگذارید این پدر سوخته بمب انداز ها هر غلطی میل دارند بکنند !

امپراطورگفت :عزیزم مضطرب نشو بنظرم خیال کردی من خودم ازاین خبر ترسیده ام ؟

ملکه گفت : من ابداً این خیال که شما را ممکن است بکشند نخواهم کرد . زیرا همه روزه مرتباً این خبرها می رسد وتمامش هم نقش براب است!

امپراطور گفت : قدما یك مثلی داشتند باین قرار که هرکس بیشتر جانش در معرض خطر است زیاد تر عمر میکند. این ضرب المثل را بخاطرت بسپار . من خیلی باین مثل عقیده راسخ دارم و پدرروحانی گاپون مخصوصاً این عبارترا برایم نقل کرده است .

ملکه پرسید : راستی این کاپون کیست برای من خیلی ازاو تعریف کرده اند ؟

و سپس روبمن نموده گفت : زنه ئید خاطرت باشد این ادم را بدربار بخواهم و من هم فوراً یاد داشت کردم .

امپراطور سری تکان داده جواب داد : من گمان می کنم این مرد که خودش از انقلابیون باشد که باین لباس در امده هر چند راجع باو همه بمن قسم میخورند که فوق العاده مرد باخدا وزاهدی است و مردم خیلی او را دوست دارند . .

ملکه که تا اندازه ای ترس ورش داشته بود گفت : بهرحال نیك کی بد نیست کمی بیشتر از سابق احتیاط خودت را داشته باشی . باید به اوخ رانا (پلیس سری محافظ خانواده سلطنت) گفت عده مأمورین خودش را زیادتر کند احتیاط که بد نیست ؟

امپراطور که خوب میدانست هیجاناتی اگر در مردم باشد مربوط بمجامع المان دوست است نه شخص او با متانت شانه هارا بالا انداخته جواب داد :

به ! ابداً جرئت نخواهند کرد بمن دست بزنند !

امپراطور با وضع محجوب و معصومی که از خود بروز می داد در ان لباس نظامی ابی روشن قیافه ای داشت که هیچکس نمی توانست بفهمد این ادم ظاهر ساده تا چه حد در خودداری وجرئت دراین قبیل موارد دست دارد . ظاهراً بقدری بی ازار بنظر میامد که ابداً از شنیدن این نوع اخبار بخود زحمتی نمیداد و با نهایت خون سردی رفتار میکرد . ولی باطناً ادم قسی القلب خون خوار و بیرحمی بود که ابدا لنگه و نظیر نداشت و بدون اینکه مدرك یاسندی بخواهد چنانچه می شنید از اطرافیانش کسی دارای افکار انقلابی است فورا اورا به سخت ترین نقاط سیبری تبعید مینمود . ملکه‌هم این باطن شوهر خود را بخوبی فهمیده‌بود و کسانی را که بنظرش بد میامد فورا به اتهام داشتن عقاید انقلابی بامر شوهرش به سیبریا فرستاده یا زنده زنده در ان قبر معروف یعنی قلعه شوزل بورك مدفونشان میکرد .

يك فقره‌ایرا بخاطر دارم که‌ملت روس قطعاً تاحال ازموضوع ان بی خبرند :

روزی ملکه شخص المانی موسوم به بارون‌ون‌کولب را به حضور پذیرفت این شخص مرتباً بروسیه میامد و هر مرتبه هم از جانب ملکه احضار و ملاقات میشد . با من اشنائی پیدا کرد و می دیدم شخصی است که او را درست نمیشود تشخیص‌داد . ادم خوش هیکل خیلی شیکی بود که انچه که من اطلاع دارم درتمام دفعاتی که بدربار میامد امپراطور او را ندیده بود . بعد ها هم ملتفت‌شدم

که امپراطور از امدو رفت او بدربار اطلاع داشت ولی از ملاقاتش پرهیز میکرد و نیز کشف کردم که بارون مزبور قاصد مخصوص قیصر ویلهلم و هر مرتبه که نزد ملکه میاید حامل مراسلات خصوصی امپراطورالمان برای الیکس میباشد.

انروز را درقصر پطرهوف بودیم یعنی درهمان قصر معروفی که سیصد نفر عمله وباغبان مرتبا وبالباس متحدالشکل بنگاهبانی ان مشغول و موظف بودند. امپراطور کمتر به قصر زمستانی میرفت و دلیلش هم این بود که ان قصر بیشتر برای جلسات ضیافت و رقص اماده شده بود و چون او میل به مهمانی دادن نداشت همین قصر کوچك پطر هوف را برای خود انتخاب کرده بود و بالاخره بهمین سبب هم تا اندازه ای طبقات اعیان و اشراف که در مدت سلطنت پدرش همیشه در مجالس مهمانی دربار دعوت میشدند از امپراطور جدید نا-راضی بودند.

تقریباً ساعت چهار عصر بود که ون کولب وارد و مستقیماً خدمت ملکه که در اطاق کوچکی مشغول تحریر بود شرفیاب شد. از پنجره‌های این اطاق کوچك سواحل فنلاند بخوبی دیده میشد. وقتی که ون کولب را وارد اطاق کردم چون میدانستم ملکه همیشه با او مذاکرات محرمانه دارد از اطاق خارج شدم.

از موقع استفاده کرده بسراغ رفیقم مادام ناریش کین که در همان قصر منزل داشت رفته و بقدرنیم ساعتی با هم وراجی که کردیم امدم به بینم شاید ملکه کاری داشته باشد. درب اطاق را که کوبیدم هیچ جوابی نشنیدم. هنوز دستم را بدستگیره اطاق نبرده بودم که

دیدم یکی از فراشخلوت‌ها از اطاق خارج شده و بدون اینکه لا اقل معذرتی هم بخواهد تنه‌ای بمن زده و رفت. فراشخلوت مزبور پیر مرد معقولی بود و درموقع سلطنت الکساندر سوم یکی از مقربین دربار محسوب میشد.

درهمان موقعیکه از در خارج میشد من هم داشتم وارد اطاق میشدم و همینقدر توانستم به بینم که پاکتی در دستش بود که روی میز گذارده و سراسیمه بطرف بیرون امد. من نظرم بان مراسله جلب شد ونیز نزدیك پاکت‌یك کاغذی را سرباز دیدم روی میزاست. هنوز درست چشمم به کاغذ نخورده بود که علامت امپراطوری المان و اسم خانواده قیصر را روی ان دیدم. یقین کردم همان کاغذی که ون کولب از جانب ویلهلم برای ملکه اورده است از قصر جدید تحریر شده و موضوعش این‌بود:

« خصوصی

« تلگرافاً بمن خبر فوت وزیر خارجه روس را که فی‌الواقع سنگی در جلوی پای‌ما بود دادند. سعی کنید بجای او کنت مورا ویه ف را بسمت‌وزارت خارجه امپراطور برقرار نماید. وزیرخارجه سابق با این شخصی که من میگویم‌نهایت دشمنی‌و عداوت داشته‌است. چندین بار اورا مجبور کرده بود از سمت خودش استعفا داده کنج عزلت را اختیار نماید.

دراین‌موقع وظیفه شما است که این کار را بزودی از شوهرتان بخواهید انجام دهد.

بامپراطور نیز حالی کنید که مادرش و هم چنین سایر شاهزاده خانمها حسن ظن زیادی به موراویه‌ف دارند. مخصوصاً بخاطرش

بیاورید چه خدماتی به کنت پول شووالف در موقعیکه وزیر مختار برلن بود کرده است . و درست بفهمانید که چقدر ادم سیاست ماب زیرکی است و فوق العاده شایسته این مقام میباشد . تعیین اورابسمت وزارت خارجه ماباشعف و مسرت تلقی کرده و مخصوصاً انتظار این امر را از شما داریم و بس . باپی صبری منتظر جواب تلگرافی شما هستم . ویلهلم . »

بعد از خواندن این کاغذ من متحیر ماندم زیرا سابقه کنت مورا دیه‌فا خوب میدانستم که بعد از ملکه کسیکه راجع به سیر نفوذ المان در روسیه خیلی جاهد است اوست . در حالتیکه وزیر خارجه متوفی یکنفر روس وطن پرست بود که همیشه از المان سوء ظن داشت کنت مورا دیه‌ف خیلی نجیب و ساکت و معقول و در تمام مدتیکه بسمت سفارت کبری روسیه در برلن بود دست بدست باقیصر ویلهلم و بمشاورت بیز مارك کار میکرد و خیلی از سیاست های مخفی دربار روسیه را اداره مینمود . ازنقطه نظر شخصی دشمن غدار انکلستان محسوب میشد وبحدی دراین راه افراط میکرد که حتی نقشه حمله بهندوستان را که در روسیه جزو مرام ملی روسها شده است اوطرح کرد . و پیداست که وقتی چنین شخصی در راس سیاست دولت روس قرار بگیرد قطعاً سیاست المانرا بنحو اکمل در روسیه اجرا میکند

هنوز کاغذ را روی میز نگذارده و تازه بطرف پنجره عمارت که در پائین ان دسته موزیك سلطنتی مشغول نواختن بودند متوجه شده بودم که یك مرتبه ملکه با اضطراب درب را باز کرده وارد و تا مرا دید فریاد براورده گفت : چه خوب شد شما اینجابودید !

خیلی قلبم ساکت شد . نمیدانید چه شاده ؟ ـ وقتی نیك کی مرا صدا زد یك کاغذ محرمانه ایرا احمقانه روی میز باز گذارده و رفتم خدا را شکر . این است . هست .

و تارفت ان کاغذ محرمانه را بردارد چشمش به پاکتی افتاد که پیشخدمت اورده و روی میزش گذارده بود . یکمرتبه حالت هیجانی برایش دست داده رو بمن نموده پرسید : کی باین اطاق غیراز شما امده است ؟ کی این پاکت را اورده ؟

من لحظه ای ساکت و در فکر رفتم . ملکه از تأخیر جواب من بشك افتاده امرانه گفت :

حرف بزن ! حرف بزن ! من بشما حکم میکنم بگوئید !

من گفتم نقلی ندارد . وقتی من وارد اطاق شدم دیدم وه‌ورکین از اطاق دارد خارج میشودو تصور میکنم حامل این پاکت هم او باشد .

رنك از رویش پریده با کمی لکنت زبان مثل اینکه باخودش حرف بزند اهسته گفت : وه ورکین ! ... خوب ممکن است اوکاغذرا خوانده باشد !

من اظهار بی اطلاعی کردم و همینقدر گفتم وقتی من داشتم وارد میشدم دیدم او دارد از اطاق بیرون می رود . وبیش ازاین خبری ندارم .

ملکه با صدای گرفته ای همین قدر اهی کشید و سپس بعداز چند لحظه که مانند مجسمه بی حرکت مانده بود کمی فکر کرده چرخی زده و از اطاق شتابان خارج شد .

وقتی من در اطاق تنها ماندم پیش خود فکر می کردم ایا
وه ورکین فی الحقیقه همان قسم که ملکه حدس زده است کاغذ را
خوانده و از خیانت ملکه روسیه مطلع شده است یا نه ؟

یك ساعت بعد همان شب با نهایت عجله نیکلا ایج را ملکه
تلفون احضار ومدت نیم ساعت با وی خلوت داشت .

فصل ششم

دو جنایت فجیع

فردای انروز وقتی خدمت علیا حضرت رسیدم دیدم خیلی عصبانی است . تمام روز را در اطاق تنها مانده بود یك کتابی را دست گرفته بدون اینکه بتواند دوخط ان را بدون تفرقه حواس بخواند . در تمام ان روز دو مرتبه بیشتر در اطاقش نرفتم زیرا از من تقاضا کرده بود راحت بگذارمش از این تقاضای او اینطور حدس زدم که به این خیال است که شاید وه ورکین در موقع وروه در اطاق کاغذ امپراطور ویلهلم را دیده و از مضمون ان مستحضر شده باشد .

روز بعد را که تصادفاً پس از نهار به اطاق مادام ناریش کین رفتم او گفت :

خبر تازه را شنیده اید ؟ بقراریکه میگویند یك دسیسه ای را در همین دربار کشف کرده اند که سوء قصدی بر ضد خانواده سلطنت تهیه می شده است ! گفتم چی ؟ دسیسه ان هم در دربار ؟ چطور ان را کشف کرده اند ! گفت بلی یك دسیسه خیلی شدیدیکه موی انسان از شنیدن ان راست میشود بطوریکه ژنرال ژاکولف نقل میکرد . غفلتاً به منزل وه ورکین که از فراشخلوت های درباری است اداره پلیس سرکشی کرده و بعضی نوشتجات در اوراق صندوقخانه اش یافته اند که خیلی ناشایسته و مربوط به مسموم کردن امپراطور بوده است .

از شنیدن این حرف بدوا خیلی تعجب کردم و تمثل این بود

که نمیخواستم باور کنم ولی فورا بیاد موضوع افتاده و فهمیدم دراین بازی دست همان نیکلاایچ است که بتقویت ملکه سیاه کاری کرده وبالاخره روح شیطانی این دونفر سبب یك چنین انتشاری شده است .

مادام ناریشکین دنباله مطلب را گرفته گفت : بلی هرچند که شما هم بقدر من از هویت این ادم اطلاع دارید معهذا عجالة توقیف شده است و ژنرال میگفت که حسب الحکم امپراطور او را به قلعه شوزل بورك روانه خواهند کرد که مادام العمر حبس شود . من دلم برای دخترش که جوان خیلی معصومی است میسوزد بیچاره همین چندی قبل برای مجلس رقصی که من در منزلم داشتم امده بود و چقدر دختر محبوبی است .

سپس با اه و ناله اضافه کرد :

ولی من مسلماً میدانم که ووورکین قطعاً جزء دسته نهلیست هانیست در تمام مدت خدمتش ازاو هیچ خیانتی دیده نشده است ؟

گفتم بهرصورت و هرچه سابقه اش باشد در منزلش اسناد و مدارکی بدست اورده اند که متهمش کرده و لابد بدون دلیل او را به شوزل بورك نمیفرستند .

اسم این قلعه بگوش شجاع ترین مردم وقتی میخورد از ترس میلرزیدند . من این قلعه را که روی جزیره ای در وسط دریاچه لادوکا برپا و دشمن نوع بشر بشمار میرفت دیده بودم و میدانستم بساط داخلی ان ازچه قرار است و بچه طرز انسان را دران قفس مرك انداخته و بعد از سلب تمام قوای روحی و جسمانیش بدیار عدم می فرستند .

زندانبانهای این محبس هم از مابین خود محبوسین که زنده مانده بودند انتخاب گشتند و بهیچوجه با محیط خارج رابطه نداشتند. بدبختها دران محیط غم فزا باسمت حقیقی میرغضبی بیچاره هائی را که بدستشان میسپردند در محفظه هائی که پائین‌تر از سطح اب دریاچه ساخته شده بود انداخته و با رطوبت دائم اب سرد شدید از انها پذیرائی مینمودند.

سختی های محبس و شداید کار کردن در معادن جیوه سیبریا در مقابل این قلعه هولناك ابداً طرف مقایسه نیستند. زیرا لااقل محبوسین معادن سیبری بعد از سر امدن مدت مشقت به‌وطن و ماوای خود مراجعت میکردند ولی ازاین قلعه در تمام مدت سلطنت رومانوف ها فقط یکنفر بیرون امد و ان منشی مخصوص راسپوتین بود که اتفاقاً عوضی دستگیرشده بود. (این همان شخصی است که کتاب اول راسپوتین را نوشته و قارئین لابد از سرگذشت او مستحضرند مترجم) روز بعد وقتی خدمت ملکه رسیدم دیدم روی ایوانچه‌ای که مقابل خیابان لب دریا باز میشد نشسته و تمام اثار ملال واندوهی که دیروز داشت بکلی از صورتش محو بلکه خیلی هم بشاش بنظر میرسد. بمحض اینکه چشمش بمن افتاد گفت:

زنه‌ئید امروز باید به پای تخت برویم قرار شده است. افتتاح مجمع تفقدی که جهت صیادان باز میشود درتحت ریاست من باشد. من نمی فهمم هرقدر ازاین گنده‌کاری ها بدم میاید چرا بیشتر بمن مخصوصاً مراجعه میکنند بهرحال نتوانستم عذر بیاورم و ساعت شش

مراجعت خواهیم نمود . نیک‌کی هم بمسکو رفته .

بر حسب پروگرامی که از طرف ناظم دربار طرح شده بود به جانب پطروگراد حرکت و درانجا در قصر اچینو برای افتتاح بازار خیریه حاضر شدیم .

بطوریکه قبلا گفته بودند قرار بود تمام طبقات اشراف نیز حاضر باشند ولی وقتی‌ما وارد شدیم دیدیم از انها کسی دیده نمی شود . تقریباً تمام کسانیکه تا اندازه‌ای اسمشان بگوش ها میخورداز حضور در موقع افتتاح‌این مجمع تفقد عذر خواسته بودند . باین‌قسم اشراف و نجبای‌بطروگراد منتهای نفرت خود را نسبت به ملکه‌ابراز داشته وفهماندند تاچه حد مردم نسبت باو تنفر دارند .

وقتی ملکه‌وارد فضای بازار شکل ان نمایشگاه شد من دیدم مابین جمعیت همان جاسوس نیکلا ایچ بدون اینکه خود را وانمود کند دنبال ملکه وانی ازاو غفلت ندارد . البته هیچیك از حضار نمیتوانستند باور کنند این ادم معقول وباسرو لباس اعیانی که ظاهرا باین‌اندازه مشغول تماشا بنظر میاید یکنفر عامل خفیه و مامور پلیس است که در زرنگی وچابکی از ان جاسوس‌معروف ازهف کم وکسری ندارد . ازهف همان‌ادم بدجنس هفت‌خطی است که بعدها در دربار راه‌یافته و در موقع شرح احوال اورا نیز خواهم داد خوب محسوس‌بود که طوفان بلا روی سر ما درترا کم است . بقدری مامورین خفیه پلیس در اطراف ما بودند مثل اینکه اصلا تمام تماشاچی ها را اداره پلیس انتخاب کرده ! من اشتباه نکرده ام وچون اغلبی از حضرات را میشناختم خوب میدانستم هر کدام چکاره اند و بهر صورت فکر

میکردم چه خبر است که باین طور ملکه را مراقبت مینمایند
من بهتراز هرکسی مسبوق بودم که‌در انمواقع جاناامپراطور در مخاطره و تهدید بود . سر تا سر روسیه را هیجان سیاسی فرا گرفته کمتر هفته ای بود که دسایسی در شهر ها کشف نشود و امپراطور هم بدون اینکه کوچکترین مدرکی از طرف محاکم ببیند حکم تبعید صد ها نفر را در هفته صادر و از محبوس کردن این عده در سیبریا یك خشم و غضب زاید الوصفی نسبت به امپراطور پیدا شده بود .
مردم میگفتند امپراطور زن المانی گرفته و دیگر قادر نیست باو تسلط بخرج دهد و خود ان زن است که مملکت را بفنا وزوال سوق داده امپراطور و پدر تاجداری در بین نیست
ملت و عامه که بیشتر عبارت از رعایا و دهاقین بودند کاملا از طرز سیاست المان فیلی که دربار روسیه پیش گرفته بود مسبوق شده و میدانستند ملکه تا چه حد در کار ها مداخله دارد . یك روزنامه مخفی هم شروع بانتشار گذارده بود که تمام‌مطالب را که‌واقع شده بود مینوشت . مطبعه این روزنامه را بطوریکه پلیس حدس زده بود در زیر زمین های یکی از شهر های مسکو — ورشو — کیه و میدانستند و ابداً هم نتوانستند بالاخره محل انتشار آن را بدست اورند .
مجامع نهلیست کم کم بجدیت افتاده و قسمی مرتباً مرام نامه های خود را انتشار میدادند که فی‌الواقع باعث حیرت میشد وافراد این مجامع هم از دهاقین ساده گرفته تا وزراء و رؤسای دربار

طرفدار داشتند .

درمدت سه چهار هفته‌ای که‌از تبعید وه ورکین فراشخلوت گذشت انچه گفتنی بود و نبود از دهان مردم شنیده میشد ـ نیکلا ایش چندین بار با ملکه ملاقات کرد و در ضمن همین احوال بود که شخص ریش سیاه دم بریده ایرا که از برق چشمانش پشت‌اسمان بلرزه میافتاد بحضور ملکه اورده و معرفی نمود. این شخص ازه‌ف بود . من نتوانستم از موضوع ملاقات او با ملکه اطلاعی پیدا کنم زیرا بطور مخصوصی از من پنهان داشتند . فقط چیزی را که فهمیدم این‌بود که ازه‌ف ساکن‌پاریس ویکی ازعمال خفیه ملکه بشمار رفته ودر عوض خدماتیکه انجام میدهد ازصندوق مخصوص خود ملکه انعام و پاداشهای زیادی دریافت میکند .

من باید کور بوده باشم تا جدیتی را که نیکلا ایش دران ایام ازخود بروز میداد ندیده باشم . در نتیجه همین جدیتهای او چند هفته بعد که‌بقصر سلطنتی مراجعت کردیم دیدم ملکه بکلی تغییر حالت داده وابداً اثار هیچنوع فکر وگرفتگی در صورتش پیدا نیست .

روزیکه از پایتخت که برای خریدن بعضی چیز ها جهت ملکه رفته بودم مراجعت کردم پیشخدمتی بمن خبر داد شخصی موسوم به وه‌ّرا برای دیدن‌من امده‌است ـ خانم مزبور دختر همان بدبخت وه‌ورکین بود که‌تبعیدش کرده بودند .

همان آن فوراً ملاقاتی را که با مادام نارش کین کرده وتوصیفاتی که‌ازاو راجع باین دختر شنیده بودم بخاطرم امد . گفتم بیاورندش وخودم برای دیدن ملکه که مشغول لباس پوشیدن بود رفتم تا اجازه

ورود اورا بگیرم . ملکه جواب داد :

عیبی ندارد بیاید ولی میدانم راجع بتخفیف دادن مجازاتی که برای جرم پدرش معین کرده‌اند اینجا امده است . این مردم بقدری کنجکاو هستند که مایلند هر چیزیرا خودشان امتحان کنند . بسیار خوب بیاید . بیاید .

نیم ساعت بعد دختر محبوس را خدمت ملکه اوردم . بمحض اینکه ازاطاق خارج ودرب را بستم صدای دخترك را شنیدم که میگفت :

حال که درمقابل علیاحضرت یکه وتنها مانده‌ام موضوع شرفیابی خودم را عرض میکنم . امده ام در باب تبعید پدرم از علیا حضرت توضیحی بخواهم . او شخصاً ازگناهی که‌بوی اتهام میزنند کاملا مبری است . او یکنفر وطنپرست صادقی است وروس است ولی شما خائنید و مملکت رابزوال سوق میدهید ! این حرف را من از دهان عامه مردم بسمع مبارك میرسانم !

ملکه باخشم فوق‌العاده‌ای گفت : چه ؟ چه ؟ چه‌گفتید ؟

دخترك جواب داد شما میتوانید از امپراطور حکم عفو و استخلاص پدرم را بگیرید . در تحت اتهام زشتی اورا در قلعه بد و جای مرطوبی محبوسش نموده‌اند . چنانچه فی الواقع شخصاً عقیده و ایمانی دارید باید جبران این ظالم وبی عدالتی را که‌مرتکب شده‌اید خودتان بکنید . وتا رضایت خاطر مرا فراهم نسازید ازاینجانمیروم . البته نمیدانید یك دختری که باین وضع بد نا امید شده باشد چه میتواند بکند !

از سوراخ درب اطاق دیدم ملکه بلندشده وبا نهایت تحقیر گفت :

من ملکه روسیه هستم ! خواهش دارم بفرمائید شما کی هستید شما ؟

دخترك جواب داد : من یك بچه‌ای هستم که ابداً ازین طرز برخورد خشن علیا حضرت ملکه نمیترسم . واقتدار و قوت قلبی هم در خودم سراغ دارم که بمراتب از قوت قلب خانواده رمانوف زیاد تر است . اگر چه شما سلطنت میکنید ولی من نماینده حق و عدالت خودمرا میدانم .

ملکه لحظهٔ ساکت مانده سپس با صدای بلند و خیلی خشنی که منتهای خشمش را میرساند گفت :

بنظر من دختر تو باید دیوانه باشی !

بس است دیگر . بیش‌ازاین حاضر نیستم به مزخرفات شما گوش بدهم !

دخترك گفت : بهرحال حکم استخلاص پدر معصوممرا صادرکنید .

ملکه گفت : معصوم ؟ حقیقتا نمی‌فهمم باین قبیل حرف‌های مفت چه جواب بدهم !

دخترك گفت : حرف مفت نیست مطالب من عین واقعند و اگر میل داشته باشید حقیقت را برای شما نقل میکنم : پدرم یك مطلب محرمانه شمارا که ابداً تصور کشف انرااز طرف هیچکس نمیکردید فهمیده است وشما بدست کاغذ سازهای زیادی که همیشه در خدمت دارید اسناد جعلی برای اتهام او ساخته ودر یکی از بدترین سوراخ های قلعه شوزل بورك او را انداخته اید . حالا فهمیدید که من از واقع مطلب مطلعم و باین واسطه است که ازپدرم دفاع و . شماملکه

المانی نژاد دشمن پدرم وبلکه دشمن تمام ملت روس را تشویق به استخلاص او میکنم .

تا بحال کسی جرئت نکرده بود مانند این دختر که مهر فرزندی باین اندازه او را شجاع و زبانش را گویا کرده بود با ملکه گفتگو نماید . ملکه درحقیقت نمیتوانست باو جواب بدهد . ومثل این بود که داشت دق میکرد زیرا کاملا مستحضر شد که وهورکین ازموضوع مراسله محرمانه ویلهلم مطلع شده است . برای اینکه صحبت را تمام کند با صدای امرانه گفت :

دیگر حق ندارید یك کلمه بزبان اورید . فهمیدید ؟ حکم میکنم ازاینجابیرون بروید . دیگر حاضر نیستم با کسی که عقل و شعورش را از دست داده سربسر بگذارم .

دخترك جواب داد : اینرا بدانید که هراندازه عقل وشعور را از دست داده باشم ازشما سفیه تر نیستم . من فقط بشما خبر دادم بزودی انتقام ما از شما و شوهرتان گرفته میشود خوب بخاطرتان بسپارید : ما ملت روس ابداً نمیتوانیم در زیر رقیت المان بوده و بسهولت دستور امپراطور المان را راجع به وزارت خارجه کنت مورا ویهف قبول کنیم .

این مذاکرات اخرین بود . ملکه دیگر نتوانست متحمل جسارت یك نفری که باین حد از مطالب سری ای سر در اورده است بشود . زنك زده پیشخدمت را خبر و حکم داد اورا از اطاق خارجش کنند

نیم ساعت بعد که من خدمت ملکه رفتم خیلی سعی کرد که از نهایت خشم و اوقات تلخی خودش جلوگیری کند و خود را متغیر

جلوه ندهد ولی نتوانست موفق شود . بزودی نیز مطلع شدم که از جانب دستجات انقلابیون برای انتقام محکومیت ووروکین تهیات خیلی جدی و خطر ناکی دیده شده است .

مملکت روسیه در ان ایام روی بمب قرار گرفته بود قوای عامله در انهدام ملت و ملت در سقوط کابینه سلطنت هر دو بنوبه خود کار میکردند . مجامع زیادی برای اعدام خانواده سلطنت تشکیل و مرامشان اشاعه یافته بود . پلیس هر مرتبه به امپراطور خبر سوءقصد نهلیستهارا داده واوجواباً خندیده و با بالا انداختن شانه موضوع را استهزاء میکرد

من وقتی صورت و قیافه مهیب دختر ووروکین را وقتی از اطاق ملکه خارج میشد دیدم قطع کردم مصمم اقدام سختی است و بهیچوجه ممکن نیست از انتقام پدرش صرف نظر کند .

حدس من بخطا نرفته بود و بزودی مدرك خیالاتمن پیداشد . پانزده روز بعد از این ملاقات دخترك ما باترن مخصوص سلطنتی از پطروگراد بمسکو میرفتیم . من در اطاق کوچك فوق العاده محلی که برایم اماده کرده بودند و در مجاورت اطاق امپراطور وملکه بوده خوابیده بودم که یکمرتبه از صدای مهیب یك احتراقی از جای جستم مکانیك چی ترن بطوری یك مرتبه ترمز کرد که ترن سرجای خودش خشك شد و حرکتی کرد که من از اطاق بروی ایوانچه پرت شدم.

همه نیمه لباس از اطاقها بیرون دویدیم به بینیم چه خبر است موضوع این بود که اتش خانه ترن بانضمام اطاق اول قطاردرتحت اثر احتراق یك بمبی متلاشی و قطعه قطعه شده است . در حقیقت

بسلامت در رفتن ما ازاین مخاطره جزو معجزات بود .

اداره پلیس بطوریکه معمولش بود برای کشف این توطئه منتهی کوشش و جدیت را نمود ولی اثری ازان بدست نیاورد . شش ماه بعد خود ملکه برایم نقل کرد که واقعه ان شب وتوطئه مذکور بدست وه را وه ورکین ترتیب داده شده بود که باین وسیله انتقام حبس پدرش رادر شوزل بورك از ملکه بگیرد دخترك مشارالیها بزودی گیرافتاد و اورا هم بنوبه خودش به قلعه شوزل بورك فرستادند و سال بعد در همانجا مرد .

بطوریکه دیده میشود ملکه روسیه از حیث دخالت در اوضاع و ید طولائی که در دسیسه و نیرنك داشت گت تمام سلاطین عالم را بسته و از همه جلو افتاده بود .

فصل هفتم

ژنرال کوروپاتکین

موضوع دسیسه ایرا که قیصر ویلهلم راجع به ارتقاء کنت موراویف بوزارت امور خارجه کرد ودر فصل قبل شرح دادیکه و تنها نماند و بزودی دسیسه ممتدی از طرف ادارات المان در روسیه بازی شد که بمراتب بیش ازاولی توجه ملت راجلب واسم ملکه را بزبانها انداخت

قضیه پشت هم اندازی معروفی که برای بهم زدن دولتین روس و ژاپون وجنك اندو دولت برای تضعیف روسیه بکار برده شده از مطالبی است که خیال میکنم جز کسانیکه عامل عمده و اساسی ان پشت هم اندازی بودند ومن که تا اندازه‌ای از نزدیك وقایع را می دیدم کسی تا باین ساعت ازان اطلاعی نداشته باشد . فقط یك مطلبی مسلم است و ان عدم اطلاع امپراطور از اصل قضیه است که او را بدون اراده و مدرك وارداین کشمکش نمودند و حال انکه قبلا اتفاقی افتاده بودکه قدری چشمش را باز کرده بود .

کنت موراویف که تمام سعی و مجاهداتش در راه اجرای منویات ملکه بخرج میرفت واغلب با ملکه محرمانه مشاوره ها نموده راجع بطرز اجرای سیاست المان نقشه ها طرح مینمود بزودی زن خود را که سابقه نیکی از اوکسی سراغ نداشت برای معرفی خدمت ملکه حاضر کرد خانم مزبور مشهور به پرنسس کارکارین وموسوم بمادام اسکوبلف بود که اندکی قبل بعقد ازدواج ژنرال مزبور درامده بود

ملکه ازخانم‌مشارالیها پذیرائی کرد وحتی‌خیلی هم ازاوخوشش امده و وارد دسته خانمهائی که باانها سروسر داشت نمود وفی‌الحقیقه یك التی برای اجرای تفوق المان درروسیه برای خود اضافه نمود.

ژنرال کوروپاتکین در این ایام سمت وزارت جنك‌را داشت. با ژنرال مومی‌الیه من خیلی معاشرت و صحبت کرده بودم و او را خوب میشناختم یکنفر سرباز شجاعی است که در زمان ریاست قوای ژنرال اسکوبلف که بر ضد دولت عثمانی در ۱۸۷۷ میجنگید سمت ریاست ارکانحرب را داشت. هرچند که ترقی سریع او سبب شده‌بود که‌وی خودرا یکنفر متخصص نظامی درجه اول بداند معذالك کم کم استعدادش ضعیف شده بود. بالباس نظامی پراز نشان و مدال اغلب دردربار حرکت میکرد باوضع وصدای کلفتی حرف میزد که‌خودرا هیکل خیلی نادری معرفی کند و حال انکه چنین وجودیرا نداشت. اینرا نیز باید اعتراف کرد که جمله رؤسای قشونی و تمام مجامع نظامی وقع زیاد وعظم زیادی‌را برای او قائل نبودند و نمیتوانستند قبول کنند که برای وزارت جنك مثلا او شایسته انتخاب است بلکه چون خیلی طرف توجه امپراطور و ترقیات زیادی کرده بود برای ریاست قوای موقتی یعنی در مواقع سان و مانور فقط او را نامزد میکردند وحقیقتاً خدمات برجسته ای هم نداشت که سهل است خیلی زمزمه های نامساعد هم در اطرافش میشد. هرکسی خوب میدانست که کوروپاتکین در طفیل حرافی سر بسر گذاردن با امپراطور به سمت وزارت جنك رسیده است ولی کنت موراویف ازاین مطلب اخیر بی سابقه بود و خودش فقط نقطه مقابل او و با ملکه

یکجهتی خاصی داشت و در عین حال از ترتیب طرحی که اخیرادر برلن ریخته شده و او را خارج از موضوع نگاهداشته بودند اطلاع نداشت و چون توسط دست ملکه روی کار امده بود کاملا اطمینان داشت که بکلی در امن و امان وکاملا راحت و مطمئن چشم هارا هم گذارده راه میرفت

سیاست جاری را او خوب بازی میکرد وچون موضوع اتحاد روسیه را با فرانسه که مطرح بود با نظر خوبی نمینگریست و شخصاً هم مایل نبود اظهار عقیده نماید قضاوت در قضیه را به عهده امپراطور گذارد .

رویهمرفته نظریه او عبارت از دشمنی با انگلستان و درصدد بود اتحادی مابین دولتین روسیه و المان بر ضد ان دولت به بندد این مطلب بدیهی بود که او بدون رای و مشورت ملکه هم اقدامی نمیکرد بطوریکه کمترین و کوچکترین میل ملکه برایش حکم امر اسمانی را داشت .

قاصد مخصوص قیصر ون کولب مرتباً و زود بزود ازالمان میامد و چند ساعتی با ملکه خلوت نموده و بهمان طریقی که امده بود بی سر و صدا به المان میرفت . باید اقرار کرد که ملکه روسیه با نهایت زرنگی تمام امد و رفت ها و دستوراتی را که از جانب قیصر ویلهلم داده میشد از نظر امپراطور و موراویف و ژنرال کوروپاتکین مخفی میداشت .

زن وزیر امور خارجه کم کم بنزد امپراطور نیز رفت و امد پیدا کرد و بطوری از وی جذب قلب نموده و سوارش شده بود که

مورد الطاف بی شمار و نازش بجائی رسید که در زمره نخبه ترین نجبای روسیه محسوب میگشت و با سهولت تمام نجبا و خانواده‌های درجه اول روسیه‌را بمنزل خود کشیده و از پذیرائی های زیاد و پر قیمت که خرج انها از صندوق وزارت خارجه المان و بدست شوهرش داده میشد مضایقه وخودداری نمیکرد .

نفوذ تدریجی المان در روسیه بدست ملکه الکساندرا فئودوروونا که بهترین وسیله و الت قیصرویلهلم بشمار میرفت پیشرفت قابل ومهمی نمود و خدماتی را مشارالیها مینمود مساوی وبلکه بالاتر از تمام مجاهداتی بود که ارکان حرب خفیه و زارت خارجه برلن میکردند زیرا از همه چیز گذشته نه فقط یکنفرعامل رسمی ظاهری نبودبلکه ملکه‌وشریك تاج وتخت مملکت نیز بشمار میرفت .

محققا وسایلی را که امپراطور المان بر ای تسلط بتمام کره زمین در اوایل قرن بیستم بکار انداخته بوداز‌عجایب احوال‌باید شمرد و اذعان کرد که‌با وضع محفوفی ملت المان داشت عالم را بلع مینمود

عقاب‌خشن‌المان بدون اینکه کسی‌متوجهش شرد مقدمة چنکال‌خود را در روسیه و مملکت معظم اشرافی اروپا فرو برده زندکانی اجتماعی سیاسی ویرا متشنج کرده بود

اغلب اوقاتیکه کنت موراویف با لباس تمیز و سبك یاتفاق‌زنش برای صرف چای نزد ملکه شرفیاب میشدند من حضور داشتم . و زیر مزبو ر یکی از متملق ترین در باریون و بقدری در تملق ماهر بود که همیشه فشار خودرا بعضو حساس ملکه وارد میاورد و هیچ موقع از فریفتن او دریغ نداشت . به سه دختر بزرك ملکه بی نهایت

متواضع و نسبت به ولیعهد که بچه کوچکی بود فوق‌العاده احترام و
تکریم میکرد . از حیث تمول بطوری شهرت داشت که سبب حسادت
بیشتر متمولین بود که بادربار امد و شد داشتند . اگر چه فوق‌العاده
با سلیقه و بی اندازه مبادی اداب و وقر و عظم یك وزیری رادارا
بود همیشه حاضر بود تخت کفش هرکس را که بوی پول بدهد بلیسد
ملکه که هر کس را در همان نظر اول خوب شناخته و میدانست
چند مرده حلاج است این اخلاق وزیر امور خارجه را در یافته و
کاملا بدر بار برلن حالی کرده بود .
روزی که در قصر پطر هوف بودیم بارن ون کولب ازالمان
امده و یکساعت با ملکه خلوت نموده من اورا در دالان موقع مراجعتش
بر خورد کردم . اولا دست مرا بوسیده و با وضع خیلی متواضعی
چند کلمه از ان تعارف های معمولی دربار المان‌را احتراماً ازدهان
بیرون انداخت .
من از قیافه فکور و حواس پرتی ملکه حدس زدم که قاعدتاً
باید مراسله و تعلیمات مهمی از برلن رسیده باشد امپراطور انموقع
بادسا رفته بود و ملکه چندین تلگراف متوالی بزبان رمز ومختلف
که با رمز خصوصی خودش که کتابش را همیشه در جعبه نقره ای
محفوظ وکلید انرا همیشه همراه‌داشت مخابره نمود . دریکی دوبار
خودمن حامل چند فقره ازاین تلگرافات بودم که بتلگرافخانه‌سلطنتی
که درانتهای قصر بود میبردم .
شبی را در اطاق خصوصی ملکه که شرح ترتیبات ان را
داده ام با علیاحضرت مشغول صحبت بودم که یکمرتبه صحبت را

قطع نموده گفت :

راستی این اواخر شنیده ام که دولت ژاپون خیال حمله به روسیه را دارد . شما چیزی نشنیده اید ؟

وقتی این سئوال را ازمن کرد چشمهایش را به چشمهایم ثابت دوخته بود . من جواب دادم : خیر . ابداً ازین بابت چیزی نشنیده ام ولی تصور مینمائید ژاپون بان کوچکی با مملکتی عظیم مانند روسیه چه میتواند بکند ؟ بنظرم بی شباهت بجنك مشت با درفش نیست !

ملکه که مشغول اتمام بزکی بود که برای حضور در مجلس ضیافت درباری خودرا حاضر میکرد با حال استهزاء شانه‌ها را بالا انداخته گفت : این روسها بقدری احمق هستند که خودرا معظم‌ترین دول نظامی دنیا میدانند . هیچ ممکن نیست فهمید درجه خریت این قوم چقدر است ؟ ولی به‌بینیم چه خواهند کرد . من که یقین دارم این افاده انها بسهولت مثل نوك سنجاقی که بادکنك فرو کنندفشاری خواهد دید که دیگر لاف نزنند و طوری صدمه به بینند که از نتایج غلطی که کرده اند پشیمان شوند .

من انگشت روی لبم گذارده و با اشاره بوی حالی کردم این نوع صحبت ها برای او خوب نیست . وبعنوان یك دوست صمیمی که از بچه‌گی با وی بزرك شده است این حق‌را به خود دادم که یواشی بیخ گوشش بگویم :

دیگر استدعا میکنم ابداً ازین‌مقوله کلمهٔ بزبان نیاورید . دیوار موش و موش گوش دارد . بدانید شما ملکه این مملکت هستید و از ابراز مطالبی که شمارا بمخاطره میاندازد باید پرهیز کنید .

ملکه کلی را از گلدان برداشته عمیقاً بو کرده گفت : بلی — شاید هم حق با شما باشد . با وجود این همه توطئه هائیکه هرساعت بما راپورت انهارا میدهند بنظر من نه فقط موش دیوار بلکه خود دیوار هم باید گوش داشته باشد . . . . بهرحال یادت باشد امشب کوروپاتکین از من وقت خواسته بود باید او را به بینم ' خواهش میکنم دستور پذیرائی اورا بدهید .

مثل این بود که این مطلب را من عوضی فهمیده باشم زیراتا باین ساعت ملکه از وزیر جنك چندان خوشش نمیامد وبا او ملاقات نمیکرد . همین چندی قبل بود که راجع باو وقتی با مادام نارش کین صحبت از ژنرال میکردیم علیا حضرت با استهزاء و تمسخر اورا (مجسمه حلبی) میخواند . و بقدری نسبت باو بد حرفی کرد که من ناچار باوجودنهایت اطاعتی که همیشه از خود بروز میدادم از نصیحت نتوانستم خودداری کنم وگفتم جریان این نوع مذاکرات ازطرف ملکه چندان عاقبت مطلوبی پیدا نخواهد نمود

بهرصورت کمتر کسی بود که نداند وزیر جنك طرف محبت ملکه نیست باین مناسبتها رغبت ملکه باینکه یکمرتبه در صدد ملاقات ژنرال برامده است بهمان قدری برای وزارت خارجه انکلیس اسرار امیزبود که برای شخص من تعجب اور واز مطالب غامضه بشمار رفت

وزارت خارجه انکلیس نماینده و سفیر کبیر معمولی خود را مانند سایر پایتختها در پطروگراد هم داشت ولی سفارت انکلیس در روسیه در نتیجه سیاستهای متضادی که از طرف لرد کلاوستون و رفقایش بازی میشد گیر کرده و نمیدانست چه بکند . دولت فرانسه

هم که معروف بود اعضاء حکومتش از اکاوفیاها انتخاب شده اند در انموقع برای قبول یك عقد اتحادی بر ضد انکلیس ـ باهر دولت که باشد کاملا استعداد داشت .

برای من که میدانستم نتیجه این رقابتهای سیاسی عاقبت با یك جنك بین المللی تماس خواهد کرد بسهولت میسر بود بفهمم که خدعه و دسیسه بازی وزارت خارجه برلن و مهارتیکه در پیچ وخم دادن موضوع داشت نه فقط دربار روسیه را فلج کرده بود بلکه وزارتخارجه انکلیس را نیز فریب داده و در نتیجه ایام بی غل و غشی را که در تحت حکومت ملکه ویکتوریا در انکلستان میگذراندند بوسیله انفجار ۱۹۱٤ مبدل به جنك وکشمکش نماید .

همه روزه و بلکه هر ساعت و دقیقه من ناظر و شاهد وقایعی بودم که روسیه را کت بسته ـ همان کسانیکه بایستی ازاو دفاع نمایند ـ بدست المان تسلیمش مینمودند .

بعلاوه من بودم که میدانستم کنت موراویف چرا وزیرامور خارجه شده و کی پشتیبان اوست . ممکن بود بعضی اوقات امپراطور بوی سوء ظنی ببرد ولی همینقدر که ملکه دو کلمه راجع باو حمایت میکرد کافی بود که فوراً جواب بدهد :

بلی عزیزم شما حق دارید . شما زن هستید و بهتر ازمن بعضی نکات را میدانید .

این نوع ضعف نفس امپراطور بود که ملکه را برای خرابی روسیه و نفوذ پیدا کردن در ادارات دولت جری میکرد و چنانکه کسی ازمن مسؤل فنا و تباهی مملکت را بخواهد صریحا امپراطور وچنین ادم زبون و بی عقلی را معرفی خواهم نمود .

طریقه بر خورد موراویف با دشمن ورقیب خودش کوروپاتکین
یکی از عوامل مهمی است که روسیه را بلب پرتگاهی که برایش تهیه
دیده بودند نزدیك نمود . چنانچه قارئین محترم اجازه بدهند قبل
ازاینکه بمطلب خود برگردم واقعه جالب توجهی را که صفحات زیادی
از تاریخ انقلاب روس را بخود اختصاص داده این جا ذکر می کنم .
ازاین مطلب هنوز کسی مطلع نیست زیرا ما بین اطرافیان خانواده
سلطنت و کسانیکه به جریان سیاست ان روزه روسیه مسبوق بودند ده
نفر پیدا نمیشود که از اصل ان واقعه وچگونگی ان مستحضر باشد
و بشهادت اوراق تاریخ انقلاب من فقط کسی هستم که برای اول بار
این موضوع را روی کاغذ اورده انتشار میدهم .

قصد دولت المان برهم زدن میانه دولت روس و ژاپون بود
با این نقطه نظر که همان طور که گفتم قوای نظامی روسیه را اعم
ازاینکه فتح کند یا شکست بخورد ضعیف نماید . دولت المان بوسیله
ادارات خفیه خودش از قوای باطنی ژاپون یعنی نظامات حقیقی جنگی
ان دولت مستحضر شده بود . وقیصر ویلهلم با هوش وذکاوت سرشار
و تجربیاتی که درضمن ممارست باعمال خفیه پیدا کرده بود این
موضوع را قبل از وقت پیش خود حل کرده بود که دولت روسیه
بواسطه بعد مسافت فرونت جنك درمدت کمی بسهولت از ژاپون شکست
خواهد خورد . حالا نظریه این شخص عالیقدر تا چه اندازه درست
بود یا نبود البته با مراجعه به سابقه و تاریخ جنك روس و ژاپون
نتیجه بطور وضوح بدست میاید .

بنا براین تصمیم امپراطور المان در مخاصمه انداختن دولتین

روس و ژاپون بقسمی ثابت بود که یکماه قبل از جنك مز ور اجرای نقشه طرح شده‌را به ملکه روسیه موقعیکه مهمانش بود و در دریای بالتیك درسفینه هوهانزوارن همدیگر را ملاقات مودند واگذار کرد

ژنرال کوروپاتکین که در سیاست های خفیه روسیه شریك بود کاملا میدانست که امپراطور روس بدولت ژاپون صمیمت ابداً ندارد. باین مناسبت و بنا برتملق - بطوریکه مرسوم کایه کسانیست که در دربار ها راه میروند - سیاستی را نسبت بدولت ژاپون ازخود بروز میداد که طرف توجه و میل ارباب خودش باشد.

مدت چند ماه کشمکش زیادی مابین ژنرال کورو پاتکین وزیر جنك وکنت موراویف وزیر امور خارجه بود راجع باین موضوع که وزیر خارجه عقیده داشت روسیه برای حمله بژاپون کاملا قوی نیست. معذلك موقعیت سیاسی مابین این دو دولت هر روزه باریك تر میشد و نمایندگان سیاسی هم که در دربار روسیه بودند نمیدانستند یا نمی گذاردند که از موضوع مطلع شوند. رویهمرفته تمام مراکز سیاسی وغیر سیاسی از تهیه مقدمات سیاستی که بران در روسیه شروع کرده بود بی خبر بودند. فقط همینقدر معروف بود که این دو نفر وزیر کاملا باهم اختلاف نظر دارند ولی هیچکس حتی خود این وزیر هم از بازی نوظهوری که وزارت خارجه المان بدست ملکه روسیه شروع کرده بود اطلاعی نداشتند ....

فصل هشتم

جنك روس و ژاپون

مطلبی که‌در فصل قبل وعده دادم ذکر کنم این است که روزی سر میز نهار در قصر سلطنتی و در حضور امپراطور وملکه واقعه‌ای رخ داد که بنحو دلخواه منویات قیصر المان صورت خارجی‌یافت .

دور میز نهار بعد از امپراطور وملکه‌مادام نارش‌کین ، من و وزرای خارجه و جنك نشسته‌بودیم . وزراء از صبح برای‌مشورت در امور جاری ـــ جنك روس وژاپون ـــ احضار شده بودند و چون مذاکرات تمام نشده بود برای نهار امپراطور انهارانگاه‌داشت. خواهر علیا حضرت هم قرار بود سرمیز نهار انروز باشد ولی در ساعت حضور سرمیز یکی از محارمش امده و از ملکه عذر خواسته اظهار داشت بواسطه کسالت عارضه از حضور سر میزمعفوشان دارند

نهار مانند نهار های معمولی یك خانواده خیلی ساده وبدون تشریفات بود. غذاها از خوراك های نادر وعالی تهیه نشده بودچه که امپراطور اساسا چندان خوراك خور نبودوهمیشه باخوردنی‌های مختصر شکم‌خود را پر میکرد . در ضمن نهار دنباله مذاکرات‌شروع ووزیر امور خارجه بدواً اظهار داشت :

اجازه بفرمائید باعلیحضرت این مطلب را خاطر نشان کنم که چنانچه لازم باشد ما با دولت ژاپون به نبرد داخل شویم باید از چنین ساعت بدون معطلی خود را اماده و مهیا کنیم . بنظر خانزاد قضایا اگر بهمین وتیره‌پیش بروند البته جنك حتمی الوقوع است ولی باید مبادرت باین جنك وقتی کرد که دیگر خطری برای

ما نباشد . دولت ژاپون مجهز و مهیا و حاضر است و ما درست بالعکس راحت نشسته و حرف میزنیم .

وزیر جنگ جواب داد : خیلی محل تأسف است که من نمی توانم با عقیده جناب عالی موافق شوم - گمان میکنم درست اطلاع از امور نداشته باشید . زیرا الساعه بنده میتوانم ارقام و اعدادی را روی کاغذ بیاورم که کاملا نقطه مقابل نظریه شما را باثبات رساند .

وزیر خارجه با خشونت گفت : وبنده هم خوب میتوانم راپرت های خصوصی عمال خفیه وزارت خارجه را که از ژاپون فرستاده اند تحت نظر سرکار شما بگذارم تا بفهمید چه اندازه در اشتباه واقع شده اید -

کنت موراویف چون از ارتباط خودش با المان کاملا خاطر جمع بود و میدانست هر چه او میگوید برخلاف دستور نیست ابداً تصور نمیکرد که در عین حال او را فریب میدهند و ابداً بخاطرش نمیگذشت که در حال حاضر دولت المان با دشمن او یعنی ژنرال رویهم ریخته وتوسط اوباجرای نقشه خود مشغول است زیرا از همه چیز گذشته دولت المان مرتبا وجوه گزافی همه ماهه بحساب او در دویچ بانک میگذارد که بوی بپردازد -

بعد از کمی مکث دنباله صحبت را گرفته و کمی با حرارت گفت : بنظر من بواسطه بعد مسافت مابین پطروگراد و توکیو و هم چنین بمناسبت اشکالاتی که در وضعیات حمل و نقل و راه دور و دراز داریم یقین داریم جنگ با ژاپون برای روسیه منفعتی نداشته باشد که سهل است باعث خرابی روسیه نیز بشود . ولی چنانچه لازم است حتماً وارد جنگ شویم پس لا اقل از امروز بتهیه مقدمات

کار بپردازیم که فردا میان میدان نبرد مستأصل نشده وشکست نخوریم
وزیر امور خارجه با وجود بیان این قسمت اخیر جداًعقیده
مند بود که جنك با ژاپون ابدا بمنفعت و صلاح روسیه نیست اگرچه
هم بفتح دولت روسیه خاتمه پیدا کند زیرا در اتیه ژاپون ساکت
نخواهد نشست - و بعلاوه شش ماه قبل هم خودش در آلمان بود
صریحاً به وی دستور داده بودند که از هر نوع زد و خوردی
با ژاپون باید ممانعت بعمل اورد - ولی از خیالات جدیدی که
ملکه بدستور المان پیدا کرده بود بی اطلاع بود و نمی دانست
که وزارت خارجه برلن استفاده خود را کاملا از او نموده و بعین
نارنجی که بعد از فشار دادن ابش درچای بدور میاندازد دیگر با او
کاری ندارند !
این مطلب اخیر هم همان چیزی بود که قاصد مخصوص قیصر
ویلهلم ون کولب جدیداً برای ملکه پیغام اورده و اخطار کرده بود
که المان دیگر با موراویف سروکاری ندارد وبا ژنرال‌کوروپاتکین
است که بعدها معامله خواهد نمود -
وزیر جنك بعد از استماع مطلب وزیر امور خارجه نگاه خشم
ناکی بوی انداخته جواب داد : اقای عزیزم فراموش نکنید که شما
یکنفر غیر نظامی هستید - خواهش دارم این نکته را مخصوصاً در
ذهن داشته باشید - دربن صورت البته اطلاعات شما در امور راجع
بجنك چندان از روی تخصص نیست ونمیشود شما را حکم درمسائل
مربوطه قرار داد - اما منکه یکنفر سربازهستم میتوانم بشما عرض کنم
تمام نقشه جنگی ما از روی نهایت دقت ترتیب شده وبانهایت اطمینان

(دراینجا روی خودرا بامپراطور نمود) باعلیحضرت قول واطمینان میدهم که برای ما در هم شکستن قوای ژاپون بقدری سهل است مانند موم که در دست گرفته بچلانیم .

امپراطور که ازنجها بروی میز وسررا درمیان دودست گرفته بمذاکرات این دو نفر رقیب گوش میداد از ژنرال پرسید : خوب حالا شما خاطر جمع هستید ؟

ژنرال گفت : بقدری خاطر جمع هستم که در روز معین که البته خیلی طول نخواهد داشت از اعلیحضرت استدعا خواهم کرد قوای مراکز غربی را ابداً از جای خود حرکت ندهید زیرا همان ساخلوی سیبری برای کوبیدن دولت حقیر ژاپون نه فقط کفایت میکند بلکه زیادهم هست .

وزیر خارجه از صندلی بر خاسته باحالت عصبانی گفت : من بکلی بر ضد این نوع فرامین اعتراض دارم . شما امپراطور را بغلط میاندازید ومایلید روسیه را دریك جنك مهیبی که بضرراو تمام میشود بیاندازید .

ژنرال باتبسم و خونسردی جواب داد : خیر ! من فقط ان حقایقی را که وجود دارند گفتم وچون وزیر جنك هستم البته ازروی بی اطلاعی اظهاری میل ندارم بکنم . اطلاعات زیادی که از منابع موثقه دارم این نظریه مرا ثابت و مدلل میدارد . جنابعالی بطور محرمانه بعضی یاد داشتها و بقول خودتان راپورت ها دارید که جز خودتان کسی نمیتواند درصحبت انها رأی بدهد .

وزیر خارجه که گمان کرده بود ژنرال از روابط باطنی وی

مسبوق شده است باتندی گفت : محرمانه ؟ اقای من بدانید که من یکنفر روس وطن پرست هستم وشاید خیلی هم بیش از شما باین اب وخاك علاقه‌مند باشم !

ملکه بکلی ساکت ونسبت بطرفین با بی‌طرفی مینگریست . او خوب میدانست که لازم است این جنجال در حضور امپراطور واقع بشود تا بتواند شوهر خودرا غافلگیر کند .

ژنرال با تمسخر جواب داد : بنده در وطن پرستی جنابعالی حرفی ندارم . فقط حرف من سر این است که شما بقدر کفایت از وضعیات لشگری ومیزان قوائی که ما درسیبریه داریم اطلاع ندارید . حالا چه باید کرد ؟

موراویف که خیال میکرد هرچه بگوید موافق مصالح برلن گفته‌است گفت: من اگراز اوضاع نظامی اطلاعی نداشته‌باشم ولی‌این قدرمستحضرم که‌میتوانم ثابت کنم روزیرا که روسیه برضد ژاپون اقدام بجنك نماید شوم ترین ایام برای این مملکت خواهد بود .

باید اعتراف کرد که هرچند وزیر خارجه انی ازاجرای سیاست المان غفلت نداشت و با وصول کوچکترین یاد داشت قیصر ویلهلم خودرا سر از پا نمیشناخت و همیشه علاوه از صندوقهای پول نشان و درجه وعطایا بود که برایش میرسید او بهیچوجه درطرز روش خودش نسبت بروسیه دراین مورد خدمت میکرد نه خیانت بحد فوق‌العاده رضایت بخش هم در کار خودش مسلط بود و میدانست ژاپون حاضر و مهیای جنك است وبرای او زدو خورد با روسیه با حالت حاضره فرق و تفاوتی نخواهد داشت وباین واسطه مطالب‌راازروی

واقع وحقیقت میگفت .

امپراطور اخم کنان رو به وزیرخارجه نموده گفت : واقعاً کنت بنظر من هم شما خود تان را مثل اینکه نمیشناسید . اعم‌ازاینکه شما قبول کنید یانه این مطلب مسلم است که ژنرال از اوضاع نظامی از شما مطلع تراست . من‌قبول دارم که از نقطه نظر سیاسی ممکن‌است شما توسط عمال یا مامورین خارجه اطلاعات رسمی زیادی داشته باشید ولی مسلماً اطلاعات انها بقدر اطلاعات جاسوسهای وزارت جنك نخواهد بود .

وزیرخارجه بقدری امپراطور را در هیجان دید که ابداً صلاح ندانست دیگر حرفی بزند . ملکه نگاه تعجبی بامپراطور انداخته مثل این بود که میخواهد علت تحیرش را سؤال نماید . و من و مادام نارش کین هم ساکت وصامت نشسته مشغول تماشا بودیم .

ژنرال با صدای خشنی سکوت را بهم زده وبامپراطور گفت : بعقیده من کنت موراویف فقط کسی است که خوب از عهده انجام امور سیاسی بر میاید ولی دراینجا بقدری داخل بحث در امورلشگری شده است که من ناچارم از شغل خود استعفا داده و چنانچه ایشان شایسته‌ترند وزیر جنك بشوند .

صورت رنك پریده وزیر خارجه‌ازاین جواب سربی رنك وکبود شد . چون دید برای حرف حقی که زده است‌نه‌امپراطور و نه ملکه ازو حمایت ننمودند و ژنرال تشویق شده و با خشونت اورا استهزاء نمود. رو بامپراطور کرده گفت : بمن توهین وارد امده است . وطن پرستی افتخار ولیاقت من با نهایت بی احترامی زیر پا گذارده شد .

پیش ازاین بنده طاقت تأمل ندارم . واز پشت میز خارج شده گفت: از اعلیحضرت همایونی استدعامیکنم اجازه فرمائید مرخص شوم .

امپراطور با سر اشاره بمرخصی نموده و با تبسمی از وزیر خارجه خدا حافظی کردند .

با وجود این حال بازهم مطلب باقی دارد : وقایعی راکه برای روسیه پیش اوردند وخیم تر شد

موراویف وقتی از درب اطاق خواست خارج شود بامپراطور گفت : من برای اخرین مرتبه باعلیحضرت همایونی عرض میکنم که جنك با ژاپون نتیجه خوبی نخواهد داشت و تجدید خرابی مملکت میشود . استدعا دارم تحقیق بفرمائید تا مطمئن شوید شمارافریب میدهند واین اندازه خوش بینی منتهی به بدبختی ملت خواهد شد .

ژنرال ازجا جسته گفت : امپراطور را فریب میدهند ؟ بچه قسم جرئت این جسارت را دارید که مرا در حضور امپراطور دروغگو معرفی کنید و نسبت خیانت بمن دهید . شما بشما کسیکه تا همین اواخر روی زانوی قیصر ویلهلم نشسته وهمه کاره او بوده اید .

دو نفر وزیر دیگر نمیتوانستند خودشان را نگاهدارند . تمام مقامات و درجات خود را فراموش و ایستاده روبروی هم نگاه های تهدید امیز و غضبناك بیکدیگر میکردند .

موراویف که دید مطلب اشنائی از دهان ژنرال بیرون امده خشمگین و جلو امده مشتی روی میز کوبیده گفت : من جدا تقاضا میکنم مدارك این اتهامی را که نسبت بمن میدهید ارائه دهید !

پس از ادای این عبارت رو را بر گردانده با سرعت بطرف درب

اطاق رفت . ولی قبل ازاینکه‌از درب خارج شور ازین قسم جنجالی که حضرات راه انداخته بو وند حوصله اش تنك و موافق شأن خود ندانسته وزیر خارجه‌را خطاب وگفت : البته ژنرال قادر است مدارك لازمه مطالبرا که میگوید بشما ارائه‌دهد . عجالتاً من شمارا از سمت وزارت خارجه معفو میدارم .

کنت موراویف سربزیر از اطاق خارج شد و یك تبسم مخوفی در لبهای ملکه پیدا شده ازاین‌پیش امد که طرح‌برلن‌باین‌سهولت‌اجری میشد نهایت خوشوقت گشت .

ژنرال کوروپاتکین وقتی و زیر خارجه از اطاق خارج شد به امپراطور گفت : انشاءالله مملکت روسیه در ظل عنایت اعلیحضرت بسمت ترقی سیر خداهد کرد و خیلی سبب سعادت ملت است که این قبیل اشخاص بد بین ازاطراف مرزهای وزارت دورمیشوند .

ملکه که تا ان ساعت مدافع جدی وزیر امور خارجه بنظر میرسید بموجب دستور جدید برلن بکلی اورا باختیار طبیعت‌گذارده و وزن خود را بطرف کپه کوروپاتکین که سپس عامل سیاست پیچ در پیچ المان گردید انداخت .

معذلك همانشب یکساعت از نصف شب گذشته و در اطاق خود تنها بودم که ملکه وارد شده از پیش امد روز خیلی افسوس داشت و میگفت : بهر صورت کنت موراویف ادم بسیار فطن و با عقیده ای است . او همیشه نظرش معطوف بسیاست اینده المان‌است و فی الواقع من از واقعه امروز خوشوقت نیستم . شما با من هم‌عقیده نیستید ؟

گفتم چرا - البته - علاوه خیال‌میکنم علیا حضرت حقیقتاً کسل شدید و من بیشتر ازاین میترسیدم با وضعیکه پیش امده بود حضرات همان جا حضوراً دست به یقه شوند !

ملکه‌خنده طولانی کرده گفت : من‌هم همینطور انتظار داشتم که یك مسابقه مشت زنی ماببنشان با حکمیت نیك کی شروع شود وراستی بمزه هم نبود !

در ان ساعت شب که ما از با مزه بودن موضوع درصورتیکه واقع میشد لذت میبردیم وقایعی رخ داد که فردا مستحضر شدیم.

کنت موراویف با نهایت اوقات تلخی از دربار خارج و مستقیماً بمنزل و اطاق خصوصی خودش وارد شده و دستور داده بود که کسی بسراغش نیامده راحت نگذارندش -

صبح روز بعد را نوکرها چون دیده بودند اقا ازاطاق بیرون نمیاید در را کوبیده و جوابی هم نشنیده بودند درب را شکسته و وارد ونعش وزیر امور خارجه‌را خون‌الود در وسط اطاق مشاهده نمودند - بضرب یك گلوله مغز سرش متلاشی شده بود -

روی میزش پاکت سر بمهری بعنوان ملکه نوشته و گذارده بود که بدون باز کردن سر ان را بملکه دادند - من حاضر بودم وقتی که یکی از پیشخدمت ها پاکت را اورده و خبر انتحار وزیر خارجه را داد -

ملکه از شنیدن این خبر غیر منتظره ابداً نتوانست خودداری کند و رنك و رویش پاك پرید - سپس با انگشتان لرزان مهر و لاك سیاه را کنده مراسله مزبور را خواند -

بهر اندازه که سطور مراسله را میخواند قیافه اش خشن‌واخم هایش بهم فرو میرفت . بالاخره بعد از تمام شدن مراسله کبریتی اتش زده زیر ان کاغذ که تا این اندازه حالش‌را تغییر داد گرفته وتا وقتیکه کاغذ تماماً نسوخت . خاکسترشد ازمیان دو انگشت خوداخرین تکه انرا ول نداد . سپس با خود صحبت کنان گفت : عجب مردکه احمقی بوده ازاین ترسیده است که شاید کوروپانکین فهمیده او با دربار المان مربوط و ازانجا مواجب و حق‌السعی دریافت میداشته مثل اینکه فقط او یکنفر این خاصیت را داشته و خائن منحصر بفرد روسیه بوده است ! نظیر موراویف همه جا در روسیه هست . ولی حالا که کار ما انجام یافته است بنظر من بدجائی برای خودش انتخاب نکرده . اقلا این اندازه ادم خاطرجمع است که دیگر او نتواندا سنادی لو داده دیگران را متهم کند !

این نوع تظاهرات از جانب ملکه که درباره شخصی که در ظرف چندین‌ماه او را بکار واداشته و بدرجه وزارت رسانده و هر نوع استفاده‌ای از وجودش کرده‌بود مرا باین خیال انداخت که‌پیش خود مقیاس بدجنسی یك چنین زن را که تا باین حد بی شرم و بی عاطفه است بکنم ونیز فهمیدم‌مذهب و خدای حقیقی او همان‌خدای کهنه المانی است و مذهبش خونخواری و قساوت قلب و جنایت که به طفیل انها عالم‌را خراب و روی خرابه‌های ان بنای تمدن المان‌را شروع کند .

البته انگلیسها خوب میدانستند قیصر المان تا چه اندازه‌ای برای خرابی‌تمدن عالم جدوجهد میکرد ولی نمی‌فهمیدند تا چه حدامپراطور

المان دسته سیاسیون انهارا فریب داده وچشمهایشان‌را بسته ومشغول است که‌روی ان خرابه‌ها بساطی‌را که خود خیال داشت بسازد وابداً امور خفیه‌ای که وزارت خارجه بران بازی میکرد اطلاع نداشتند .

همینقدر که موراویف ازین رفت سیاست المان بدون رادع و مانعی بنای حرکت را گذارد وهرهفته درضمن مراسلات خصوصی تعلیمات جدیدی‌قیصر ویلهلم بدست خودش برای ملکه می‌نوشت من سعی خواهم کرد تاهرقدر اطلاع دارم واقع امر را باطلاع خوانندگان برسانم : روسیه که مدتها بود برای دسترس به دریای ازادکوشش میکرد در سال ۱۸۹۶ موفق شد بندر معروف پورت ارتور را از دولت چین اجاره‌کند و باین طریق روسیه نقشه دیرینه‌ایرا که المان طرح واورا جلو انداخته ازعقب میراند اجری نمود .

سپس خط اهن ماوراء سیبری را امتداد داده به بندر مزبور رسانید . بعداز اتمام راه شروع به بنا واستحکامات زیادی درانجا نمود بطوری که هر کسی میدید روسیه در صدد بنای یك مرکز معظم بحری در اوقیانوس کبیر است که در موقع بتواند از همانجا حمله یا از خود دفاع نماید .

موراویف بانکای ملکه این نقشه‌را اجری نمود ولی بواسطه تشویش خیالی که‌از بیرون افتادن اسرارش پیدا کرد خود را انتحار ونتوانست دنباله نقشه خودش را تماشا کند .

بعنوان بازدید محل بقراریکه معروف بود ژنرال کوروپاتکین حسب‌الدستور امپراطور به نقاط شرق اقصی مسافرتی‌کرد . میل‌امپراطور این بود که از اوضاع جاری فقط مستحضر شود ولی ملکه بافراستی

که داشت ازموقع استفاده و امپراطوررا وادار نمودکه ژنرال‌را برای مأموریت مخفی و تحقیقات محلی روانه کند .

بعد از مسافرت ژنرال دسیسه‌های برلن بهم پیوسته و به‌نتیجه سریع تر میرسیدند .

کوروپاتکین درمدت چند ماهی که باین مسافرت تفتیشیه رفت همیشه باملکه مکاتبه خصوصی داشت ولی بقدری بی‌مبالاتی بخرج داد و اشکاراً بعضی مذاکرات نمود که‌تقریباً دولت ژاپون‌را بصدا دراورد . سفیر کبیر ژاپون در دربار روسیه چندین بار ملاقات های طولانی با وزیر خارجه جدید کنت لامسدورف نمود ووزیر معزی‌الیها بااخلاق متین واراه‌ی که داشت حتی‌المقدور سعی کرد باوجود پیش امدهای سخت تااندازه‌ای دولت ژاپون را ساکت و قانع کند .

روزیکه ژنرال چاق وفربه ازسفر طولانی خود مراجعت کرد فی‌الفور از جانب امپراطور وملکه برای صرف شام در قصر سلطنتی دعوت شد . بغیر از وزیر جنك و اعلیحضرتین ملکه مادر امپراطور و گراندوك نیکلا ومن نیز سر میز شام حضور داشتیم .

نیکلا اخیراً سلیقه‌ای جدید پیدا کرده‌بود عبارت ازاینکه وزراء را برای مذاکره در امور دولتی شام یا نهار دعوت نموده با حضور ملکه که رأی اورا قاطع و روشن‌تر از خودش میدانست باانها مشورت می کرد .

پذیرائی این شام که‌در یکی از شبهای اوایل سال ۱۹۰۵ شد در سالون کوچك نهار خوری با شکوه قصر پطرهوف دردور میز بزرك مدوری شروع گردید .

مردها با لباسهای نظامی پر از درجه وعلیاحضرتین باالبسه فاخر جواهر نشان بقدری اطاق را در روشنائی برق بتلاء لؤ انداخته بودند که منظره انرا هنوز هم در خاطر دارم .

امپراطور وقتیکه نوکر ها از اطاق رفتندباب مذاکره را افتتاح نموده از ژنرال پرسید : خوب جناب ژنرال حال و احوال چطور است ازاین مسافرت خودتان راضی هستید ؟

ژنرال جواب داد : بلی اعلیحضرتا ! از هر جهتی رضایت دارم و کاملا تحقیقاتی راجع برفقای خودمانژاپونیها کرده‌ام . تصدیق دارم که انها مشغول تجدید تشکیلات قوای بری و بحری خودشان میباشند ولی بایك بطوء وبی خیالی مشغولند که اگر خود نرفته و برای‌العین ندیده بودم یقیناً باور نمیتوانستم بکنم این اقایان هنوز درست نتوانسته اند نظامات اروپائی و جنگی را در قوای خود اجرانمایند .

قشون ژاپون بعقیده‌بنده فقط دستجات وحشی هستند که مسلح شده اند بدون داشتن حالت روحیه یا تعلیمات نظامی ومسلم است که چنانچه جرئت امتحان زدوخورد را باماپیدا کنند در کوچکترین مدتی خرد وخمیر خواهند شد .

امپراطورپرسید : میتوانید این مطالبی را که گفتید ضمانت کنید؟

ژنرال گفت : البته‌صد البته . من همیشه گفته و باز هم میگویم که ژاپون دشمن ما است ولی دشمنی است که ابدا نباید ازاو ترس و بیمی داشت .

ملکه از ژنرال پرسید : حالا بعقیده شما موقعی هست که بشود بژاپون حمله کرد ؟

ژنرال گفت : انچه را که بنده میدانم و مدتها هم هست تدقیق کرده ام این است که اگر روسیه مایل است یك ضرب شستی به بحریه ژاپون فوراً نشان بدهد بهتر ازحالا موقعی نخواهد داشت . حالیه در ژاون هرج و مرج غریبی است ژاپون امروزه از حالت اسیائی خود را خارج کرده ولی هنوز زندکانی اروپائی را هم نتوانسته است بر خود پایدار کند . چنانچه باو مهلتی داده شود طبیعی است هر قدر دیر تر بهتر میتواند باماممقابله کند .

امپراطور که هنوز خبر دار اخری وزیر خارجه متوفی یا مقتول در گوشش زنك زنك میکرد با نهایت دقت این مطالب اخری را که گوش داد از ژنرال پرسید : و ترتیب اوضاع نظامی ماچطور؟

ژنرال با تبسم خیلی تفرعن امیزی جواب داد : ما ؟ ما تا باخرین درجهلزوم حاضر و اماده هستیم و با علیحضرت قول میدهم در ظرف دو هفته چهار صد هزار مرد جنگی بسرحد برسانم . و این عده سه برابر قشونی است که برای شکست ژاپون کافی تواند بود .

ملکه خنده ای کرده گفت : دراین صورت قبول جنك فقط یك تفریح و گردش نظامی خواهد بود !

ژنرال با تصدیق تمام گفت : چنین است که علیا حضرت فرمودند و بهمین ملاحظه است که من ابداً لازم نمیدانم به قوائیکه سرحدات اطریش و المان داریم دست بزنیم یا از ساخلوی لهستان کمك بخواهیم

امپراطور گفت : بسیار خوب چون شما خودتان مسئولیت را بعهده میگیرید و جنك باژاپون را لازم وفوری میدانید من بشما وهم چنین وزیر امور خارجه اختیارات تام میدهم که تهیه کاررا دیده و

ژاپون را بمبارزه بخواهید ،

من از گوشه چشم نهایت خوشحالی ورضایتی را که از شنیدن این حرف در ملکه تولید شده بود بطور وضوح میدیدم . ملکه اهی کشیده و از خنده نتوانست خود داری کند . او خوب میدانست که ژنرال دروغ میگوید ولی مطلع بود که اقدام مزبور در ست برله المان است که روسیه را وارد زدو خورد با دشمن کاملا مجهزی که از ناف تا دندان مسلح میباشد کرده واورا بادولتی طرف کنند که مدتیست ارزوی حمله بروسیه را میکشد .

بدبخت نیکلا . باوضعیکه برایش پیش اورده بودند وکوری که در امور داشت چطور میتوانست بحقایق پی برد . هرچه‌شد وباشد نمیشود گفت که اوازقبول گفته‌های کسای که وی خوش ایند بود .

واما ملکه از خوشحالی در پوست نمیگنجید که توانسته است با مهارت مخصوص هردو وزیر را از راه بدر برده باین طریق موفق شود . در حقیقت کوروپاتکین تمام نکاتیرا که طرف میل او بود مو بمو انجام میداد ولی معذالك كله وبرای اتیه لازم میدید که‌در مقابل شوهرش از پیش امد جنك وحشت کند بنا بر این با یك طرز خیلی قشنگی گفت من امیدوارم بهرصورت جنك واقع نشود. جنك بدترین مصائب نوع بشراست !

امپراطور گفت : ولی عزیزم ما که اول شروع بجنك نخواهیم کرد . . . . .

و بیش ازاین نتوانست چیزی بگوید زیرا نوکر ها وارد شده و حضرات دنباله مذاکرات را به بعد موکول نمودند .

نیمساعت بعد علیاحضرت تلگراف رمزی‌را که بعنوان شخصی در برلن بود بمن داد . موقعیت شخص مزبور طوری بود که‌ابداً نمیشد بوی سوء ظنی برد . بمن امر کرد تلگراف را به پایتخت برده و از مرکز تلگرافخانه مانند یك مطلب معمولی مخابره کنم . باین ملاحظه خودم ان تلگراف را امضا کردم وپس‌از اینکه ملکه کاملا بمن سفارشات لازمه نموده وگفت خیلی محرمانه و فوری است سوار درشگه‌ای که‌برایم حاضر کرده بودند شده وبجانب ایسکاه راه‌اهن رهسپار شدم .

تقریباً ساعت یازده بود که بعد از انجام ماموریت که مخابره به قیصر ویلهلم راجع بتصمیم جنك با ژاپون بود بقصر سلطنتی مراجعت کردم .

بمحض ورود شنیدم که‌درمدت غیبت من یکی از همان مجالس مخابره با عالم‌ارواح محرمانه وبادربهای بسته منعقد شده بود . نهوال یکی از حقه‌بازهای فرانسوی که‌دران تاریخ در پطروگراد منزل داشت با نهایت عجله احضار و در حضور ملکه و عده زیادی از خانمهای درباری که تمام از معتقدین بمخابره با عالم ارواح بودند و با حضور ژنرال کوروپاتکین امپراطور عقیده پدر مرحوم خودش را راجع به نتایج جنك باژاپون استمزاج کرده بود .

این حقه مانند سایر حقه بازان که اغلب الت اجرای منویات ملکه بودند با ملکه روسیه خصوصیت داشت و مبالغ گزافی به عنوان حق السعی ملکه بوی پرداخته بود . بمحض اینکه من وارد شدم ملکه بدون مقدمه مرا خطاب نموده با قیافه بشاشی گفت : راستی زنه‌ئید جای شما خالی مایك جلسه‌ای الان داشتیم . امپراطور متوفی

عقیده فرزندش را راجع بجنگ با ژاپون تصدیق کرد . نیك کی از این بابت خیلی مشعوف است و خیلی ازین حیث که مسئولیتی زیادی متوجه اش نیست ذوق دارد . بالاخره جنگ با ژاپون برخلاف عقیده من حتمی شد .

خبر مزبور بزودی در تمام دربار انتشار یافت و در مدت ده پانزده روز کمتر کسی بود که ازموضوع تصمیم دولت روسیه مستحضر نباشد . معذلك دول اروپا ابداً ازین بازی جدید المان که عبارت از جنگ شرق اقصی است بکلی بی اطلاع بودند و هرچند که نمایندگان سیاسی انها از روابط غیر حسنه دولتین مستحضر و راپورت لازم هم بدربار های خود میدادند ولی ابداً تصدیق باینکه عاقبت اینروابط بجنگ منجر خواهد شد نمیکردند . حتی اینکه سفرای خارجه بقید قسم در راپورتهای خود عدم مخاطره را در شرق اقصی یاد داشت کرده ابداً عقیده نداشتند که ممکن است زدوخوردی پیش اید .

دو هفته بعد در پای تخت یك سانی از قوای قزاق بامپراطور داده شد که ملکه و من هم به ان سان حضورداشتیم . بعدازمراجعت از سان ملکه مرا برای موضوعیکه راجع بیك کمیته تفقدی بود نزد رئیس تشریفات فرستاد که از وی تحقیقات کرده وجواب بیاورم . بعد از استحضار از بیانات رئیس تشریفات که با لباس تمام یراق و ریشی انبوه مدتی با من وراجی کردنزدملکه امدم .

با نهایت تعجب دیدم هنوز لباسهای سان را که پوشیده بود نکنده و حتی کلاهش را هم بر نداشته و بهمان حالت پشت میز تحریر نشسته مشغول ورق زدن همان کتاب رمزی است که با کمال

دقت ان را در کشو میز خود حفظ مینمود و یا بعضی اوقات بمن میسپرد میباشد .

دیدم تلگراف رمزی در مقابلش است که میخواهد انرا کشف کند . نزدیك پنج دقیقه تمام پشت صندلیش ایستادم تا رمز را با زحمت زیادی کشف نمود .

بمحض اینکه چشمش بمن افتاد گفت به بین ! به بین ! این تلگرافی است که الساعه برایم اورده‌اند

من بدون معطلی از همان پشت صندلی سر را خم نموده مطلب کشف را که روی کاغذ نوشته بود خواندم . موضوع تلگراف این بود:

(محقق است که ژاپون اول اعلان جنك خواهد داد . قوای بحری روس در پرت‌ارتور و چمولپو غفلتاً مورد حمله واقع خواهند شد . دونفر از امیرالبحر های معروف ژاپون توکو و اوریو برای تخریب قوای بحری روس حرکت کرده اند . نقشه جنکی ژاپون مقدمتاً عبارت از پیاده کردن قوا به چمولپو است لوروپاتکین را کاملا از بگذارید . او نقشه حرکت خود راکشیده و مطابق سلیقه و بروفق مرام مملکت است .درمقدمات عجالةهمان طوری که خواسته بو دیم همان خودتانرا خوب نگذارید و بهرقسم هست خودتانرا نسبت بروسیه صدیق قلمداد کنید . ویلهلم .)

این سفارشی را که قیصر در پایان تلگراف خودش کرده بود هرچند مهم بود ولی بی‌فایده و ابداً کسی بان گوش نمیداد زیرا نیکلا هر مرتبه شدیدتر از سابق منتهای نفرت خودش را نسبت بروسیه بهرکس میگفت و در ضمن هم مشغول اجرای نقشه های طرح شده

المان بود .

باری ملکه ابداً فرصت را از دست نداده و فی‌الفور بر حسب دستور امپراطور بنای حمایت از وزیر جنك را گذاشت خیلی جدی تر از انکه از کنت موراویف که یکنفرازعمال المان وکسی ازمردنش دلش نسوخت پشتیبانی میکرد .

همان شب را بر حسب دستور ملکه به ژنرال تلفونی کردم که اورا احضار نموده اند وفی‌الفور نزد ملکه امد . وقتی او وارد شد من بر خاستم بروم و قبلا هم میدانستم موضوع ملاقات چیست زیرا ملکه‌خیال داشت قطعاً ژنرال‌را از مفهوم تلگراف وارده مسبوق‌سازد .

دو روز ازین واقعه گذشت . در ضمن این روز با ملکه به‌پای تخت برای افتتاح کمیته تفقدی که در تحت ریاست افتخاری اوقرار بود تأسیس شود رفتیم . . در موقع مراجعت منشی مخصوص وزیر جنك که یکی از شاهزاده های جوان وموسوم به ارمولینسکی‌بود و در قطار ترن مخصوص سلطنتی ازمن خواست که‌از ملکه اجازه شرفیابی برایش تحصیل کنم میگفت :

حضرت اشرف ژنرال مرا مامور یك پیغام شفاهی که منتها درجه اهمیت را دارد کرده است که خدمت علیا حضرت عرض کنم پس از دو دقیقه اورا خدمت ملکه بردم .

بمحض ورود تعظیم و سلامی کرده گفت :

حضرت اشرف مرامأمور کرده است که فوراً باستحضار علیا حضرت برسانم که معزی الیه نیم ساعت قبل تلگرافی از ژاپون دریافت داشته است که‌دولت بادولت روسیه در حالت جنك واردشده

و یك ساعت قبل هم سفیر ژاپون تذکره عبور خود را از وزارت خارجه خواسته ·

ملکه با قیافه گرفته ای گفت : خوب این هم خبر بزرگی بوده. حقیقتاً جسارت این ژاپونیها را بهیچوجه نمیشود تحمل نمود · ولی خاطر جمع باشید از غلطی که کرده اند بزودی پشیمان خواهندشد از قول من ژنرال تشکر کنید که در موقع خبر تازه را بمن داد .

و شاهزاده را مرخصی داد برود·

این مقدمات همان عمای است که قرار بود دولت عظیم روسیه‌را به ضعف بیاندازد . امپراطور ویلهلم با دست کسیکه وارث و شریك تاج و تخت سلطنتی روسیه شده بود مملکت بزرك و ملت عظیمی را بهمان طوری که میل داشت و برای اسارت حاضرش میکرد .

فصل نهم

راسپوتین

کنت وایت ورفقایش هرچند با نهایت جدیت برضد دسته جنك طلب صف ارائی نموده ومقاومت مینمودند ولی بالاخره وبر خلاف انتظار شکست خورده و طرفدارن جنك فایق شدند . زیرا چون کوروپاتکین کاملا ازطرف اعلیحضرتین حمایت میشد نتوانستند با او کاری بکنند .

باوجود این احوال درپایتخت سرو صدائی نبود - خبر اعلان جنك ژاپون که منشی وزیر جنك راپورت انرا بملکه داد هنوز در میان عامه انتشار نیافته بود .

تازه بقصر سلطنتی مراجعت کرده و ساعت شش عصر بود که غفلتاً امپراطور وارد اطاق خصوصی ملکه شده وبطوری بی‌خبر امده بود که ما هنوز لباسهای سفری خودرا نکنده بودیم .

خیلی عصبانی و با رنك و روی پریده بملکه گفت : الیکس ! خبر تازه را شنیدی ؟ تصور نمیکنی که کوروپاتکین اشتباه کرده باشد نمیشود خیال کرد که او را وارد جنجال بدعاقبتی نمود ؟ همین الان با کنت وایت (رئیس‌الوزرای وقت) ملاقاتی داشتم او فوق العاده بدبین بود - وبحدی در بدبینی خودش جدی بود که حتی پیش بینی تلفات وخسارت زیادی را برای روسیه میکرد ایاما مطابق عقل رفتار میکنیم که با ژاپون بجنگیم ؟

ملکه با اوقات تلخی شانه هارا بالا انداخته گفت : مطابق عقل

یعنی چه ؟ مگر خودتان ژنرال را برای معاینه و بازدید به منچوری نفرستادید ؟ یعنی میشود باور کرد که تازه شما میخواهید راپورت وقایعی را که او با دوچشم دیده وبشما داده است قبول نکنید ؟ بسیار خوب اگر لزومی دارد که بحرفهای کنت وایت که یکی از بدبینهای درجه اول است گوش داد که هیچوقت بهیچ‌جا نخواهیم رسید و باید همینطور دست بسینه بنشینیم !

امپراطور پرسید : معذالك بهتر اینست درهمین دم‌اخر هم‌از وقوع جنك جلوگیری کنیم ؟

ملکه گفت دیگر این احتراز چه معنی دارد . بد هم نیست تا اندازه‌ای دستجات انقلابی ونهلیست از پیش امد جنك بخود مشغول ودست از سر شما بکشند .

با این طریقه بود که ملکه جنکی را که نقشه انرا ویلهلم طرح و اجرایش را بعهده وی محول داشته بود به‌روسیه تحمیل کرد . اوضاع فوق العاده وخیم و هر چند هنوز روسیه جواب اعلان جنك ژاپون را نداده بود ولی خطر معلق دراسمان روسیه اویزان و هر ان به تهدیدات خود میافزود کنت وایت با هوش و درایت و اطلاعی که از اوضاع داشت میدانست که کوروپاتکین در اشتباه است و یا دانسته و فهمیده باین جنایت اقدام نموده. ولی نه او و نه طرفداران ضد جنك نتوانستند کاری بکنند و روز بعد جواب اعلان جنك از جانب روسیه داده شده و به اطلاع عموم هم دولت رسانید .

ملکه از شادی در پوست نمی گنجید و امپراطور هم بحاله

طبیعی خود یعنی با بی حسی بتمام معنی ناظر وتماشاچی اوضاع شد .

روز اعلان مخاصمه را که در ماه فوریه ۱۹۰٤ بود از ایامی است که من هیچوقت انرا از خاطر فراموش نمیکنم . همان روز سه نفر از علمای علم الارواح را که معروف و در پایتخت بودند متوالیاً احضار و در حضور کنت فره دریك وزیر دربار و جمعی از محرم های خانواده سلطنت که خودم هم جزؤ انها بودم هر سه طابق النعل بالنعل جواب روح مرحوم الکساندر سوم را باین طریق دادند که قشون ظفر نمون روسیه بفاصله اندك مدتی با یغمای بسیار زیاد و اسرای نامحدود مراجعت خواهند کرد . خوب بخاطر دارم جواب امپراطور مرحوم این بود :

« عقاب سلطنتی روسیه ژاپون را در منقار های خود فشرده و او را خورد خواهند کرد . »

و حقه باز دومی که با روح پطر کبیر مخابره کرده بود نیز این قسم جواب اورد :

«ای نیکلا ! خیلی با عقل و متانت رفتار کرده ای که مطابق نصایح وزیر جنگ حرکت نمودی شمشیر فیروزی را او در دست تو گذارد . »

ملکه از شنیدن این عبارت با وجد خاصی بامپراطور اهسته گفت : ایا دیگر باز هم باید فکر کرد ؟

امپراطور باصدای گرفته ای جواب داد نه . حالا برایم محقق شد که فتح با ما خواهد بود .

در حین اجرای این مراسم (!) در دربار جمعی ولگرد که

پاره ای از ملا نماهای موظف تحریك نموده بودند در کوچه ها با بیراق و موزیك راه افتاده اولین روز جنك را عید و به امپراطور ازاین اقدام تبریك میگفتند. جمع زیادی از هوا خواهان کوروپاتکین بوی تهنیت و سلام فرستاده و از ارسال تحف و هدایا ازقبیل مجسمه ژنرال و قالی های عالی ایران و پارچه های زر بافت و هر چیزی که علامت وجد و سرور بشمار میرفت منزل کوروپاتکین را مملو نمودند. ژنرال هم برای کامل گول زدن امپراطور و اینکه او را در خواب غفلت درست نکاه دارد رسماً از معظم الیه تقاضا نمود بشخصه ریاست و فرماندهی قوا را عهده دار و افتخار فتح را بخانواده رومانف عطا فرمایند! . . . . . .

حالا دیگر وظیفه تاریخ است دستمالی را که بچشم ملت احمق بسته بودند باز کرده و مرا بحال خود گذارد تا قضایای محرمانه را دنبال و توضیح بدهم - زیرا من همین قدر عهده دار بودم اساس این جنك را که بچه قسم و از کجا تهیه شده بود و با چه دستهائی شروع گشت تفصیلا بگویم و چنانچه نتایج انرا بجزئیات کسی طالب باشد البته پیدا کردن تاریخ جنك روس و ژاپون برایش چندان اشکالی نخواهد داشت.

این نکته را نیز اضافه میکنم که هنوز چهل وهشت ساعت از اعلان جنك نگذشته بود که با وجود اطمینان خاطری که کورو پاتکین به امپراطور داده بود که ژاپونیها به محض رؤیت اولین افواج روسیه فوراً فرار خواهند کرد . . .

دستجات قوای ژاپون به چمولپو پیاده شد ودر سر پنجاه وشش

ساعت بعداز شروع جنك دوكشتی نقاله روس‌را غرق‌كرده وشب همان روززا امیرال توگو باقوای اراذل‌واوباش‌خودش - طوزیكه كوروپاتكین اسم انها را كذارده بود - سه جهاز جنكی روس را در بندر پرت ارتور خورد و چهار سفینه دیكر را نیز بحدی خراب كرد كه تا چند روزی بعد انها هم‌دانه‌دانه غرق شدند .

باین نحو روسیه شكست در همان روز های اول روی شكست خورده و نسیم مخاطره و مرك به بدنش میوزید . خیانت كار خود را كرد و موقع برداشت محصول رسید . طلای المان بحد كافی در این امر صرف شد و از اول تا باخر جنك با ژاپون جز خسارت و صدمه برای قشون های معظم امپراطور روس چیزی حاصل نداد . و بعبارت ساده هرانچه‌را كه قیصر ویلهلم درشش ماه قبل فكر میكرد بسهولت انجام ارفت .

فی‌الواقع این‌قسمت از تاریخ‌روسیه صفحات سیاه وقابل سرزنشی را از خود باقی كذارده است . روسیه وارد جنكی شد كه ابداً خود را برای زدوخورد ان حاضر نكرده بود . و این خبط را در۱۹۱٤ نیز تكرار كرد زیرا اكر فرا موش نشده باشد فقط پس از سه ماه جنك با المان هشتصد هزار نفر قوای روس حتی تفنك هم نداشتند ! البته‌روسیه سزاوار این معامله‌بودزیراخیلی به ملكه خوداطمینان داشت ودست اورا درهركاری‌درازكرده‌بود. انچیزی‌كه نبایدپیش بیاید شد وخبطها رویهم تلمبار . درنتیجه‌شكست‌های متوالی مرك برای افرادسربازان‌شجاعیكه نفهمیده این امپراطور احمق رابدر تاجدار خود خوانده و خیال میكردند برای سعادت وطن تفنك بدست كرفته اند چیز نادری نبود

زیرا برای انجام مقاصد خود دولت المان تهیه انرا بطور کامل و وافر دیده بود .

مابین خیانت هائیکه در جنك با ژاپون رخ داد از همه مهمتر و در درجه اول موضوع ژنرال استوئسل رادر پرت ارتور باید دانست این کسیکه از شجاعان معروف و اسمش پس از محاکمه نظامی بان اندازه طرف گفتگو واقع شد من دوبار قبل از جنك که بدیدن ملکه امده بود دیده بودم . این شخص باشجاعت زاید الوصفی ازپرت ارتور درموقع محاصره دفاع کرده وشهرتی درتمام عالم نظامی بسزا دریافت

اما من چه حالی پیدا کردم وقتی که روی میز ملکه تلگرافیرا برمز که از برلن رسیده بود دیدم . مضمون ان این بود :

« از بابت دفاع ارتور حقیقتاً بقوای روس تبریك می گویم . لازم است باو نشان و درجه شایانی داد . عجالة مقاومت بس است دیگر دفاع لازم نیست . از قول من این پیغام را به ژنرال برسانید ویلهلم »

تلگراف فوق را ملکه با دست خود کشف ومن ترجمه المانیرا بهمین قسمی که نوشتم خواندم

در موقع محاکمه ژنرال استوئسل جمع زیادی شهود برای حضور در محکمه امده و جنجالی سبب شدند که فی الواقع قضات درمانده بود ولی هیچیك از قضاة از موضوع تلگراف فوق که جز ملکه ومن کسی خبر نداشت استحضاری نداشتند . فقط همین قدر ثابت شد که ژنرال و خانم عیالش در بعضی اعمال ننگین دخالت داشته اند . مثلا به قیمتهای نازلی شیر واغذیه و دواجاتی را که

برای قوای صلیب احمر فرستاده بودند به اهالی شهر فروخته بودند .
و نیز در نتیجه اختیارات تامی که از وزارت جنك داشت به طرفی
دست زده بود که بواسطه خجلت وشرم حاصله در محکمه جزئیات انرا
علناً بیان نکردند

در جریانات بعد مطلب دیگری در محکمه مطرح شد :

درموقع محاصره اختلاف نظری مابین ژنرال استوئل ورئیس
ارکان حربش ژنرال کوندر اتانکو پیدا شده بود باین قرار که ژنرال
فرمانده برای تسلیم بندر عقیده مثبتی ابراز میکرد و رئیس ارکان حرب
قوای موجوده را برای مقابله با محاصره کنندکان کافی دانسته و بقید
قول شرف متعهد میشد که بندر را دفاع نماید و لا اقل تا یکماه
مقاومت کند .

ژنرال فرمانده گفته بود قلعه نظامی بندر بقیمت گزافی ساخته شده و
حیف است بسهولت بگذاریم انرا بوسیله بمباردمان خراب کنندورئیس
ارکان حرب جواب داده بود شاید برای شما و خانمتان حیف باشد
زیرا بنظر من شما انرا ملك طلق خود دانسته و تصور میکنید بعد
از جنك دولت ژاپون قلعه را به خانم شما هدیه خواهد داد .

و بعد هم صریحاً به ژنرال فرمانده بنای سرزنش را گذارده
و اخطار کرده بودکه تو یکنفر سرباز روس نیستی و من فوراًراپورت
عمل زشت تورا راجع به تسلیم بندر بامپراطور مخابره خواهم نمود .

روز بعد ازاین مذاکرات ژنرال کوندراتانکو غفلتاً هدف تیری
شده از پای در امد و وقتی که خبر مزبور را به فرمانده کل دادند
اول حکمی که کرد این بود که : چنانچه کاغذجات و یا مراسلات و

تلگرافی درجعبه میزش باشد فوراً بیاورند .

در ما بین مراسلات رئیس ارکان حرب راپورت مشروحی بعنوان امپراطور دیده بودند که بعد از رسیدن بدست ژنرال استوئسل انرا از بین برده پس از خلاصی از شر ان راپورت و دلسردی که قتل رئیس ارکان حرب در قوا تولید کرده بود دیگر عایقی برای وی جهت تسلیم شهر بدشمن باقی نماند . وعلاوه مدرك تخلیه شهر را هم حکمی را ارائه داد که ازجانب وزیرجنك بوی صادرشده بود .

این حکم وزیر جنك مسلماً برطبق امر ملکه صادر شده بود زیرا کوروپاتکین بکلی تسلیم ملکه و از خود دارای هیچنوع رائی در موضوع جنك با ژاپون نبود و بعلاوه شخصاً هم میل نداشت جز اوامر ملکه حکم دیگری را در امور نظامی اجرا کند.

در همان ایامی که دشت های منچوری ازخون جوانان روس اغشته میشد ، ون‌کولب قاصد مخصوص ملکه از المان امده‌ومراسلات زیادی برای وی که درعین عصبانیت و سربر جنجال میزیست اورد.

بعد از ظهر روزی که کمی هوا خشك و افتاب بخوبی میتابید امپراطور با لباس فلانل سفید با دونفر از خانمهای درباری باتفاق یکی‌از شاهزاده‌گان خانواده سلطنت پرنس لینویچ مشغول تنیس‌بازی بود . بازی خیلی گرم‌و امپراطوردرعین حالیکه‌فرق‌العاده‌خوب‌بازی‌میکرد یکمرتبه‌طوری توپ‌ازدستش دررفت که‌ماهمه‌بخنده‌افتادیم. درین بین یکی از فراش خلوتها جلو امده و تلگرافیرا بامپراطور داد . امپراطور پاکت را باز و تلگرافرا خوانده سپس انرا مچاله کرده مانند گلوله طرف چمنها انداخته بازی را مثل اینکه ابداً اتفاقی در بین نیافتاده باشد با

همان هیجان معمولی ادامه داد .

هرچند امپراطور از رؤیت این تلگراف تغییر حالتی پیدا نکرد ولی ملکه که با من در روی صفه کوچکی نشسته ومشغول تماشا بودیم ازتغییر حال نتوانست خودداری کند و فوراً بمن گفت :

راستی این تلگراف چه بود که نیك کی، هیچ بروی خودش نیاورد ؟

کاغذ مچاله که روی چمنها افتاده بود انداخته گفتم لابد چیز مهمی نبوده است .

این خبر را همه میدانستیم که قوای بحر شماله روسیه حرکت کرده بودند بجانب اقیانوس کبیر رفته که بابحریه ژاپون بنبرد بپردازند . ولی چیزیرا که ما ابداً خیال نمیکردیم و راحت و اسوده در ان کنج نشسته و بتماشای جهیدن توپ مشغول بودیم این بود که روی ان کاغذ زرد تلگراف که مچاله شده افتاده و روی چمنها نم میکشید خبر یك فاجعه مهمی نوشته شده بود که بعد از انتشارش تمام روسیه را بعزا و ماتم انداخت .

خبر ملالت اثر مزبور این بود که قوای بحر شمال پس از پیمودن بحار عظیمه ورسیدن بنزدیکی ابهای ژاپون غفلتاً طرف حمله امیرال توگو واقع ودر زیر باران شراپنل محاصره گشته هشت جهاز جنگی بزرك ـ ده کشتی سبك پیمای تیر انداز ـ سه کشتی دفاع بندری ـ نه کشتی حمله دفع کن ـ شش کشتی نقاله بخار خدمات عسکری ـ و دوکشتی مریضخانه اسیر ویا غرق شده بودند . تلفات انسانی عبارت بود از چهار هزار مقتول و مجروح و هشت هزار اسیر که خود

رئیس قوای مزبور امیرال روجوانسکی و معاونش نبوکاتوف نیز در جزو اسراء محسوب شدند !

این خبر موضوع همان تلگرافی بود که امپراطور بعدازخواندن ابداً بروی خود نیاورده و مانند کاغذ پاره ای انرا از خود دور و روی چمن پرتاب نموده مثل اینکه اتفاقی نیفتاده باشد توپ بازی را با همان ذوق وشعفی که شروع کرده بود دنبال کرد .

نیمساعت بعد که ملکه از ما وقع مسبوق شد هر چند ظاهراً خیلی غمگین واز جاری شدن اشك هم بروی صورتش جلوگیری نکرد ولی بعد دیدم از ته قلب خنده‌ای کرد که واقعاً من باوجود نهایت صمیمیتی که باو داشتم موهای بدنم ازاین حرکت او راست ایستاد .

بهرحال ساعتی بعد یك اعلامیه از جانب امپراطور و ملکه در شهرها منتشر شد که بخانواده مغروقین تسلی ودر ماتم انها خود را شریك قلمداد نمودند .

بعدازاین فاجعه قوای مقاومت روسیه درهم شکست . دیگر قوای روحیه قشون وجود نداشت . ملکه وقتی دید جنگیرا که لازم میدانست به نصف‌النهار میل او رسیده شروع کرد از جنك وادامه ان تقبیح و مذمت نماید بلافاصله قلبش برای مجروحین جنك هیجان وبمریض خانها سرکشی و برای قشون ببعضی کلیسا ها رفت نماز و دعا کند .
ولی تمام این حیله ها مانع ازان نبود که کسانیکه میفهمیدند بدانند در تحت عنوان دلسوختگی حقه جدیدیرا طرح وخیال اجرایش را دارد .
باتفاق معزی الیها من در ظرف یکهفته انقدر این معبد و ان کلیسا رفتم که فی‌الواقع از پای افتادم . چه نذرها که نکرد وچه خیراتها که ننمود .

ولی یکمرتبه من از تمام نذر ها و نیاز ها و وعده های زیادی که به رؤسای مختلفه روحانی و حتی به رمال و دعا نویس و روضه خوان وغیره میکرد چیز دیگری فهمیدم وان این بود که ملکه شفاعت انهارا میخواست که خداوند پسری که وارث تاج وتخت سلطنت بشود بوی عطا نماید !

قبل از اینکه گراندوشس اناستازی را بزاید یکی از همین حقه بازها بوی صریحاً وعده داده بود که پسری در شکم دارد و عنقریب خانواده رمانوف را دارای وارثی خواهد کرد . بعداز دنیا امدن طفل ملکه ازانکه وارث تاج وتخت موعود دختر شده است بی نهایت غصه خورد ودیگر نمیخواست بحرف کسی گوش بدهد واول کاری که کرد ان دعانویس دغلی‌را که بوی وعده پسر داده ومبالغی برای اب دعا وبخورد دادن بعضی مهملات دیگر از وی جیب کنی کرده بود از مملکت رانده بسختی اورامجازات قانونی‌داد .

(گراندوشس‌اناستازی همان دختر کوچك امپراطور روسیه است که اخیراً در اروپا کتابی باسم او انتشار یافته و معتقد شده‌اند که او زنده در رفته و حالیه در برلن است ولی این مطلب اصلا حقیقت ندارد).

بعد از این واقعه دیگر ملکه بهیچ اخوند و روحانی اعتماد پیدا نکرد و تك و تنها در اطاق خودش اغلب مناجات و نماز کرده و بعضی اوقات بقدری گریه میکرد فی الواقع من متأثر میشدم برای اولاد پسر این زحمتی است بخود میدهد .

بالاخره چیزیرا که انتظار داشت در روز اخر ماه ژوئیه ۱۹۰٤

بوقوع پیوست و ملکه‌با بدنیا آمدن الکسیس نیکلا یویچ فوق العاده خوشحال شد .

از طرف وزیر دربار رسماً بتمام درباریون این خبر ابلاغ گشت . نزدیك ظهر ناقوس تمام کلیسا ها بصدا در آمده و از جانب قوای بحری و بری سیصد دهانه توپ یکمرتبه آتش فشانی نموده و با این هیاهو به عالم تولد وارث تاج و تخت روسیه را اعلام نمودند

در پای تخت مردم با شعف این خبررا بیکدیگر نقل نمودند ولی در سایر نقاط چندان توجهی نکرده بلکه بچه را بد قدم نیز خواندند . و صریحاً میگفتند چه تقدیری است که باید وارث تاج و تخت مملکت و ملتی که باین طریق بدست مادرش مضمحل و معدوم میشوند پسری المانی نژاد بدنیا بیاید ؟

در ضمن دوندگی‌هائیکه ملکه به معنو- برای پسر زائیدن میکرد همان طور که گفتم من هم همراه و روزیرا که به کلیسای قازان رفته نیز حضور داشتم .

وقتی وارد محراب شدیم در مجاور صورت و مجسمه های مسیح که بانواع و اقسام بدر و دیوار ها نصب کرده بودند آخوند خیلی بد وضع و چرك و کثیفی را دیدیم که موهای سر و ریشش انبوه و درهم و مشغول نماز بود وقتی درست گوش دادیم دیدیم بدون اینکه مارا دیده باشد که وارد محراب شده ایم یا اینکه ما را شناخته باشد مشغول مناجات و از درگاه خدا وارث و پسری برای خانواده رومانوف درخواست میکند ملکه ازاین بابت خیلی متعجب شدزیرا مسافرت های ملکه تکلی محرمانه و بعنوان نا شناخت و طور سری

بود که حتی رئیس خود ان کلیسا هم از امدن وی به قازان مستحضر نبود

ملکه که با لباس سیاهی ملبس بود بدون اینکه نفسی بکشد اهسته اهسته خم شده و بزانو افتاده مشغول مناجات شد. بغیر از ما سه نفر مؤمن دیگری در کلیسا نبود و تا موقع ختم مناجات هم کسی نیامد استراحت ما را بهم زند.

بعد اخوند ناشناخت نمازی خوانده ومجدداً بمناجات پرداخته با صدای خشن و بلند تراز سابق ادعیه زیادی برای وصول یك پسر در خانواده رومانوف بدرگاه الهی نمود. سپس از جا بر خاسته و وقتی که ما را در عقب خودش دید اندکی تعجب نموده حرکت کرد وقتی از مقابل ما رد شد با چشم های براق و سیاهی که در میان صورت بیضی و ریش انبوهش مانند دو مشعل میسوخت نگاهی بجانب ما انداخت که نتوانستیم از حرکت وتکان خوردن خود داری کنیم. و اهسته اهسته از درب معبد خارج شد.

ملکه یواش بمن با قلب لرزان گفت: زنه‌ئید صورت این مردکه را دیدید؟ چه چشمهائی داشت بنظر من ابداً مثل چشم طبیعی نبود و من وقتی به نگاه او نگاه کردم طوری یخ کردم مثل اینکه خون در بدنم منجمد شد.

من جواباً باوی اظهار همعقیدگی کردم زیرا فی‌الواقع مرا هم بهمین حال مبتلا کرده بود ومخصوصاً چشمهایش طوری بود که قطعاً مانند ان چشمها بعمر خود ندیده بودم!

من نفهمیدم چه شد که ملکه شروع بصحبت راجع باین اخوند

که بدون اطلاع ووقوف ازخیال‌باطن او دعا برای پسرزائیدنش میکرد نموده بمن گفت : من میل دارم یك وسیله پیدا کنم بتوانم یك دقیقه مقابل او با خودش صحبت کنم ـ خیلی مایلم بدانم اوکیست . البته ادم بازهد و تقوا ایست وبهرحال بکمك ما امده است ـ من ازین برخورد غیر مترقبه فال نیکی از تقدیر گرفتم و یقین دارم که به عقیده‌خودم مؤثر هم واقع میشود ـ

البته ملکه چیزی نمیدانست و نمی فهمید که اشتباه کرده است زیرا این فال نیك برای او و خانواده اش و هم چنین مملکت روسیه خیلی شوم‌وفال بدی‌بود ـ بعد از تحقیق‌اطلاع‌پیدا کردیم ان‌اخوندیکه غیر انتظار برای ملکه وپسرزائیدنش دعا و نماز میکرد یکی از روحانیون پاکروفسکی واسمش گره‌گوارنویك است‌چندمرتبه‌هربار برای اتهامات عجیب وغریبی توقیف شده و از طرف محاکم‌جزائی دوسه‌بار هم تنبیه و مجازات‌شده بود ـ بعداز اخرین‌مرتبه که ازحبس بیرون امده بود دیگر تغییر عقیده ومشی داده تفنك را مبدل بعصا و باصطلاح این ورو ان ور زنان نفقه برای اعمال خیریه ای که در نظر داشت جمع کرده ولی فی‌الواقع بقدری تنبل و خرفت بود که ابدا برای‌هیچنوع خدمت خیری قدم بر نمیداشت . رویهمرفته دراین لباس زهد وتقوی یك هیکل شارلاتانی وجود داشت ـ ان جاسوس و همان خائنی که روسیه رامضمحل وبعدها باسم راسپوتین معروف‌شد باین نحو مقدمتاً خودرابملکه روسیه نمایاند .

این ملاقات با این روحانی متقلب اولین ساعتی بود که پس‌از ان خانواده‌رومانوف ذلیل‌ومملکت روسیه را تسلیم المان نموده‌عاقبت

افراد خانواده سلطنتی راهم بدست ملت اسیر کرد .

این مطلب محل بحث نیست که راسپوتین دارای قوای خارق العاده مان یتیزم بود . همان نگاهی را که اول بار بملکه انداخت در حالیکه ابدا باهم اشنائی ظاهرا نداشتند بعین ماری که غورباغه جذب میکند ملکه را سرجای خودش خشك و بخود جذب نمود . مثلا تا مدتی بعد هم که اواز معبد خارج ودور میشد ملکه باز عقب او نظرانداخته مثل این که هنوز هیکل او در نظرش مجسم است . وباطرزی که ملکه را نگاه کرد بقدری ویرا در تحت تسلط اورد که دیگر ملکه تمام صحبت و مذاکراتش در باب وی بود .

هرچند ملکه نهایت کوشش را برای دیدن راسپوتین کرد اما فقط دوسال بعد توانست اورا بدرباراحضار و ملاقاتش نماید . دراین مدت دو سال هم راسپوتین درمعبدی که در ده اصلی خود درایالت سیبری درست کرده بود مشغول بعضی اعمالی بود که منشی مخصوص او شرح اعمال وی‌را داده است .

(منشی مخصوص راسپوتین همان مسیو رازه‌وسکی است که کتاب اول راسپوتین بعنوان وزیر خدمه قلم وی تحریر و ترجمه و منتشر شده است - مترجم)

بهر حال روز اولین ملاقات راسپوتین را با ملکه روسیه باید مبدأ تاریخ جدیدی برای بدبختی و اساس انقلاب روسیه دانست زیرا از همان‌روز به بعد روسیه سریعتر از سابق بطرف مغاك هولناکی که برایش تهیه دیده بودند رانده شد ....

فصل دهم

محرك انقلاب

در طی همین ایام بعضی اثار و حرکات انقلابی درمملکت دیده میشد . عدم رضایت عامه کم کم زیاد و بآخرین سرحد خود رسیده بود . تبلیغات انارشیستی که از موقع تاجگذاری نیکلا باین طرف از جریان نیافتاده بود بسبب خسارات بی‌موقع جنك با ژاپون شدید تر شد وخیلی سخت‌تر از ایام سابق باعث هیجان ملت گردید . فی الواقع جنك با ژاپون خاکستری را که روی اتش مستور بود پس زده بکلی حجاب را درید .

روزی امپراطور بدیدن ملکه امده مراسله چاپی را که بعنوان خانواده سلطنت و بدون امضا منتشر کرده بودند اورده بوی ارائه داد . مراسله مزبور را قطعاً یکی از دوستان خانواده سلطنت محرمانه روی میز امپراطور گذارده بود که باین وسیله وی‌را به حقایق‌جاری اشنا و مانع شود بیش ازاین وزراء امپراطور را در اشتباه نگاه‌دارند . مراسله ازطرف مجمع نهلیست‌های سویس انتشار یافته وبیش ازدویست هزار نسخه از انرا درتمام روسیه منتشر نموده بودند .

امپراطور مراسله مزبو را خود بصدای بلند خواند . موضوع کاغذ تمام اخطار و اتمام حجت و ازین حیث که در روی میز تحریر امپراطور یافته بود،معلوم‌میشد که‌مجامع نهلیست حتی درقصرسلطنتی هم‌طرفدارانی برای‌انجام منویات خود دارند . یك‌قسمت‌مراسله‌مخصوصاً

خیلی تولید اضطراب میکرد وان اشاره به نطقی بود که امپراطور نموده و مقاصد حقه ملت را اراجیف و مزخرفات نام برده بود . در مراسله راجع برؤسای ادارات و امرای کشوری صریحاً تنقیداتی دیده میشد و ملکه را محد کامل علت غائی تمام بلایا دانسته وجنگ با ژاپون را از دسائس او شمرده وبالاخره اواخر مراسله که بهتر از سایر قسمتهایش بخاطر دارم این قسم نوشته شده بود :

«ما شما را که امپراطور ما هستید مسئول این وقایع میدانیم و تمام مصائب و محنی را که بروسیه وارد شده بشود ازچشم شما خواهیم دانست دیگر طاقت تحمل زن المانی شما را که از دیدن مصائب ملت روس قلب خشنش شاد میشود نداریم و از امروز ببعد ما با تمام قوا و اقتداری که در دست داریم برای ازادی خود و مملکت اقدام خواهیم نمود . »

ملکه خنده ای از روی اجبار نموده بامپراطور گفت : عجب احمق هائی هستند! این کاغذ پاره را بسوزانید من چشمم بان نیفتد.

امپراطور باخشم زیادی گفت : بزودی مرتکب ان را کشف و تنبیهی را که سزاوار است باو خواهند کرد .

ملکه با استهزاء جواب داد خواهشمندم ول کنید چه‌فائده‌ای دارد انسان با این انارشیست های وحشی خودشرا طرف کند. ابداً باین اندازه ارزش ندارد که ما در خیال انها هم باشیم . از همین نوع اخطار ها پیداست که چقدر وجود های ضعیفی هستند همانقدر که پلیس مراقب کار خودش باشد بس است . البته در ضمن انجام وظیفه طوری با انها رفتار خواهند نمود که از غلط خود پشیمان

بشوند . یکساعت بعد ژنرال جردین رئیس پلیس مخصوص درباریرا ملکه احضار و بوی گفت امپراطور از دیدن این کاغذمجهول روی میزش خیلی متغیر شده است. لازم است فوراً اقدامات مجدانه بعمل اورید و شر این رجاله و اوباش را که باسم انقلابیون به این طور هیاهو راه انداخته‌اند بخوابانید . البته مسلم است چنانچه بازهم ساکت بمانیم راستی راستی سبب مخاطره بشوند

ژنرال با صدای خیلی بی جواب‌داد : علیاحضرتا بقدری که خانزاد مطلعم عجالتاً تا اندازه‌ای خطر ناك هستند .

ملکه پرسید از دست گاپون چیزی برنمیاید ؟ اواز اشخاص صمیمی است .

ژنرال گفت چرا کاپون حالیه درخدمت اداره پلیس موظف است . ولی چنانچه انقلابیون ازاین مطلب مستحضر شوند بدواً اورا ازمیان برمیدارند .

اگرچه ازطفیل محرابه ومنبرخود رادوست و صمیمی نسبت بما معرفی کرده ولی در مقابل مبالغی که وی داده ایم تا حال موفق شده ایم اسامی چند صدنفرانقلابیون را بدست اورده انهارا بسیبری بفرستیم . وبیش ازاین هم خیال نمیکنم ازو بشود چیزی توقع داشت

ملکه گفت چه مانعی دارید دسته‌دسته مردمی را که سوء ظن دارید توقیف کنید ؟ انتظارچه می برید ؟ اصلا هم لازم نیست مرتکب خیانتی هم باشند بلکه همین طوروقتی عده‌ایرا دستگیر کردیدمرتکبین حقیقی حساب کار خودرا کرده دیگر دهانشان باین مزخرف گوئیها باز نخواهد شد .

ژنرال مؤدبانه جواب داد البته چنین است که میفرمائید - ولی قاعدتاً باید مابین کسانیکه فی الواقع مرتکب خلاف کاریهائی هستند با کسانیکه نیستند فرق وتفاوتی منظور داشت

ملکه با شدت گفت خیر لازم نیست تفاوت گذارد - همین است که گفتم باید مردم را ترساند اعم ازاینکه مرتکب باشند یا نه !

ژنرال سر را پائین انداخته لحظه‌ای فکر نموده سپس اهسته جواب داد : دربن‌صورت مجبورم خاطر محترم علیا حضرت را مستحضر کنم که عجالةً راجع به وی اتروف اجازه‌خواهم خواست بااعلیحضرت مرایضی بکنم -

ملکه پائی سخت بزمین کوبیده با اوقات تلخ گفت بازهم این دختره ؟ بالاخره کی شر اورا دفع خواهید کرد ؟

ژنرال گفت حالیه‌فقط موضوعی که سبب جنجال عامه و در تمام دهانها پر است همان کاراین دختره است و مردم تمام عقیده دارند و صریحاً میگویند که‌او بی جهت توقیف شده است - و بهمین ملاحظه میخواهم از اعلیحضرت استدعا کنم اجازه فرمایند اورا مستخلص کنیم تا باین وسیله هیاهوئی که در میان مردم تولید شده است موقتاً بخوابانیم - علاوه بقرار اطلاعی هم که بنده دارم فی‌الواقع مرتکب تقصیری‌هم نشده‌است .

ملکه با لبخندی استهزاء امیز گفت جناب ژنرال میشود ادعا کرده که شما مدعی العموم این اجامر واوباش هم هستند

ژنرال با بی حوصلگی جواب داد : خیر خیر - ابداً ! وظیفه من این است که از بعضی شدت ها در مواقع لازمه بکاهم که کار

منجر به سوء اتفاقات نشود و این مسئله‌هم یك موقعی است که لازم است باین نحو اقدامی کرد .

همان قسم که عرض کردم عقیده ام این است که بلا فاصله‌مادموازل وی اتروف فوراً از قید توقیف خلاص شود .

ملکه پرسید ممکن است علت انرا لا اقل بگوئید ؟

ژنرال گفت :زیرا توقیف‌این دختر سبب جنجال زیادی شده و مردم پای تخت بخصوصه خیلی تهییج و غضبناك شده اند .

ملکه گفت بدکاری نیست ! ولی میدانید بلا فاصله بعد از استخلاصش همین مردم خواهند گفت که بسبب وجاهتش از حبس او صرف نظر شده و چنین نکته باعث ضعف قدرت ما میشود .

ژنرال گفت البته علیا حضرت بنده را عفو میفرمائید که این قدر پا فشاری میکنم ولی بدانید که ابداً همچو حرفی از دهان هیچکس بیرون نخواهد امد . البته مردمی که مطلع به جریان امر هستند می فهمند که برای جبران بی عدالتی که شده است اورا رها خواهیم نمود البته تصدیق دارم که درقسمت ازادی خواهان میگفتند رابطه داشته و پلیس خفیه‌درمنزلش بعضی کتبی را که انتشار انها درمملکت غدغن‌است یافته‌وهمین علت برای‌توقیفش‌کافی بودولی بغیرازتحقیقات‌خصوصی که‌خودم ازروی دقت کرده‌ام‌معلوم شد که ابداً با ازادیخواهان یا مجامع انارشیست ارتباطی نداشته و نه از دور ونه ازنزدیك بانها مربوط نیست .

ملکه‌گفت : مطلبی نیست برفرض هم‌که جزو ازادیخواهان نبوده است همین قدر که با ما نیست البته برضد ما است وهمین دلیل برای توقیفش کافی است .

ژنرال گفت ولی الان شش ماه است که در محبس است و با خارج هم ابداً تا بحال نگذارده‌اند مربوط ومخابره کند- بقراری که اطلاع دارم بعضی اشخاص درجه اول مسکو راجع به موضوع توقیف اودرصدد پاره‌ای تحقیقات برامده اندوچنانچه بلافاصله اورا مستخلص کنیم بسهولت دنباله اقدامات حضرات را قطع میکنیم زیرا بهرصورت اگراورا ازاد کنیم بهتر است ازینکه پاره‌ای تحقیقات راجع بعلت توقیف او شده و ....

ملکه حرفش را بریده گفت خوب خوب چون اصرار دارید من حرفی ندارم بروید امپراطور را ببینید شاید او شمارا راضی کند ولی اگر از من بخواهید ابداً رضایت به‌ازادی این دختره نمیدهم.

یکساعت بعد ژنرال بحضور امپراطور پذیرفته شد وموفق گشت که حکم استخلاص دختر محبوس را صادر کند. ولی وقتی که رئیس محبس وارد دخمه دخترك بیچاره شد که مژده ازادیش را بدهد دیده بود نعشش روی زمین افتاده با صورت سوخته بطوری که ابداً شناخته نمیشد. دخترك بدبخت نفت چراغیرا که برایش اورده بودند به‌لباس های خود ریخته‌و اتش زده باین وسیله از ظلم وستم درباری استبدادی روسیه خودرا خلاص کرده بود!

خبر این انتحار فجیع مانند برق درتمام مملکت شایع وملیون و افرادافراطی‌را بطوری بهیجان اورد که تا یکماه بعد انقلاب خونینی در سر تا سر روسیه برپا شد.

در اطراف این انتحار مخوف در میان ملت قصص و حکایاتی منتشر شد که در نتیجه وضعی که با محبوس مزبور در زندان رفتار

شده بود باین قسم خودرا از زندگانی بدتر از مرگ نجات داده است و صراحتاً به امپراطور مذمت و سرزنش میدادند که در قرن بیستم باید چنین فجایعی در روسیه دیده شود. چون تقریباً تمام مردم میدانستند که دخترك محبوس بکلی بی تقصیر و معصوم است و برای فرار از ستم و جور محبس جز این وسیله نداشته که خود را از نده زنده بسوزاند اثار این حرکت باعلی درجه مردم را عصبانی نمود.

با وجودیکه ملکه مرتباً از شنیدن هر خبری خنده میکرد معذالك از هر طرف هیجاناتی شبیه بمقدمه انقلاب دیده میشد که با نهایت ترتیب و نظم باعمالی مبادرت مینمودند و بعدها ~~خواهیم دید~~ که این ترتیب و نظم هم از وزارت خارجه بران ناشی میشد. طلاب مدرسه و اشخاص منورالفکر مقدمتاً باعث شدند تخم هیجانی درمردم ساده و طبقات پست بکارند جراید شب نامه با انتظامی خاص مرتباً طبع و نشر و هر هفته اداره پلیس چندین فقره سوء قصد را کشف و اقدام مینمود.

همه روزه حکومت وقت بر طبق دستور ملکه که از ضعف نفس شوهرش استفاده و مستقیماً دررأس امور قرار گرفته بود خبط روی خبط مرتکب شده مناسبات خود را با ملت مغشوش میکرد - در هر موردی از تعقیب اشخاصیکه در جریانات دخالت داشتند مضایقه نکرده حتی اغلب کسانیرا هم که بکلی بی گناه بودند دستگیر و تبعید مینمودند. پسرها و دخترهای جوان زیادی را طرف جور و ستم قرار دادند بدون اینکه بشود فهمید چه جرمی کرده اند جز اینکه اشخاصیکه معلوم

بودازاداره پلیس موظف میباشنداسناد ساختگی درخانه هایشان انداخته و باین قسم قرار اتهام انها را میدادند . دو نفر یکی از ه ف و دیگری کشیش کاپون بیش از همه مبادرت باین نوع اعمال میکردند و روزی نمیگذشت که بر طبق راپورت اداره پلیس از طرف امپراطور حکم توقیف و تبعید دسته دسته مردم صادر نشود .

از وصول این قبیل راپورتها ملکه خیلی خوشحال میشد و بنا بر انچه که من اطلاع دارم چهار نفر از خانواده های درجه اول روسیه و از کسانیکه جزو نجبا بودند دستگیر و به سیبری تبعید شدند نه بجهت انکه جزو انقلابیون بودند بلکه ازین حیث که ملکه از انها خوشش نمیامد و انها در انجام منویاتش کمك لازم ننموده بودند [illegible] داخلی هم استفاده کرده و مانند یك وسیله مؤثری انرا بنفع خود وبرای اجرای نقشه خود بکار میانداخت

یکی از کسانیکه ملکه بدستیاری او خیلی کار کرد مسیو پلهو بود که شخصاً از اشخاص سیاست ماب و از رجال درجه دوم روسیه محسوب میشد . این شخص فطرتاً خائن نبود ولی از روی تملق یا مداهنه و برای اینکه مقام خود را در نظر اعلیحضرتین عالی کند از هر نوع امری که بوی رجوع میشد ولو پست ترین وزشت ترین جنایات بود خود داری نداشت .

این ادم تنومند پر خور از طفیل ریاست اداره پلیس که یك وقتی دارا بوددر دربارمقامی برای خود احراز و موفق بجلب نظر ملکه بطرف خود شده بود . این شخص بقدری اشخاص معصوم را بچاله انداخته و باندازه ای سوء قصد های مصنوعی و ساختگی که

فقط در مغز خودش یا عمالش اختراع میشد کشف و مرتکبین انرا به تبعید انداخت که امپراطور بعد ها وی را بسمت وزارت داخله و جانشینی پروتوپوپوف که خدای خیانت وجاسوسی بشمار می رفت انتخاب نمود .

از پلهو بدون شك مردم خیلی نفرت داشتند . خشونت و شدت رفتاریکه نسبت بمردم و خانواده های متعدد مرتکب می شد بطوری بغض او را در سینه ها پرورانده بود که بانتظار فرصت در صدد انتقام از وی بر امده بودند .

روزی ملکه تعریف کنان بمن میگفت پلهو شخص خیلی شایسته‌ای است . اندست فولادین که ما لازم داریم فقط اوست خیلی قشنك از سوء قصد ها جلوگیری وممانعت میکند کسانیرا که مرتکب میدانند در همان حیاط محبس دارمیزند که کسی هم نفهمد تاسرو صدائی در اطراف تقصیر شان بگوش سایر رفقایشان برسد .

بقدری مردم با معرفت مخصوصاً از طبقه طلاب و بخصوص دختر ها را به شدید ترین وضع و خشن ترین ترتیب مجازات دادند و بقدری قلعه های مخوف پی اوپول و شوزل بورك را از اجساد معصومین پر و مملو کردند که انسان شرم دارد که تفصیل انها را روی کاغذ بیاورد . در این قلعه دومی که بنایش از سطح اب پائین تر بود محبوسین باین قسم پذیرائی میکردند که روزنه کوچکی را که با دریاچه مربوط بود باز کرده اب خورد خورد امده بالا محبوس را با متانت و یکنوع قساوتی خفه میکرد مثل اینکه موشی را در تله خفه کنند

در میان جامعه شخصی که مسبب این اعمال و مسئول تمام این ترتیبات معرفی میشد پلهو بود .

روزی ملکه در حضور من بوی راجع به یك تفصیل سوء قصدی که در مسکو کشف شده است از قول امپراطور نقل کرد .

وزیر تعظیمی تا بخاك نموده گفت خاطر علیا حضرت آسوده باشد مرتکبین چهارده نفر بودند وتمام امروز صبح در محفظه مجلس اویزان شدند .

مسیو پلهو فقط ازین بابت که مستبد بی نظیری بود جالب توجه نیست . بلکه وقتی بدانیم که درجه جاسوسی را بحد اعلی رسانده و بااتکای سمت وزارت داخله سیم مختلفی بسیم تلفن مخصوص امپراطور وصل کرده بود تا از مذاکرات با سایر وزراء نیز مستحضر باشد انوقت میفهمیم این ادم چه جانور دوپائی بوده عمال خفیه او در تمام مملکت وحتی درقصر سلطنتی هم مشغول و راپرت کمترین گذارشات روزانه وبلکه هر ساعت را بوی میرساندند . وباینطور ازامور خصوصی امپراطورخیلی بیش ازخود ملکه اطلاع بهم میرسانید واغلب اوقات مبادرت بکارهائی میکرد که هیچکس نمیفهمید ازکجا و چگونه اطلاع انرا پیدا کرده است !

در پطروگراد علناً میگفتند که عده زیادی از متمولین و اعیان مبالغ هنگفتی ماهیانه به پلهو میدهند که انهارا ازشر دستگیری وتنبیه بسیبری برهاند و اینکه اغلب از مقصرین تبعید شده بکلی معصوم و تقصیرشان عدم پرداخت وجوه معینه بوده . از بعد از قضیه انتحار مخوف ان دخترك جوان مادموازل وی اتروف مردم بکلی گریبان اداره پلیس را گرفته انرا سرمنشأ تمام این حرکات میدانستند و وزیر

داخله یعنی شخص پاهو را نیز که ریاست اداره پلیس را داشت دستور دهنده ان حرکات شناخته هرهفته چندین مراسله و اخطار بی امضا برایش میفرستادند .

هفته‌ای یکبار وبعضی اوقات هفته‌ای دو بار علیا حضرت ملکه وی را اذن حضور داده و راپرت‌های محرمانه ایرا که راجع بکشف سوءقصد بر ضد خانواده سلطنت مدعی بود کشف نموده است تقدیم میداشت . ملکه در بیرحمی و قساوت قلب واینکه صدای هر اصلاح طلب که برای ازادی دم میزد در بیخ گلو خفه شود از پلهو گوی مسابقت برده وبمراتب ازاو شدید تر اقدام مینمود .

روزی ملکه با حالت عصبانی و رنك پریده سراسیمه وارد اطاقم شده گفت : زنه ئید ! فهمیدی بالاخره پلهو را کشتند !

من همانطور که نشسته بودم پرسیدم چه ؟ کشتند ؟ چطور

گفت الساعه نیلکی بوسیله تلفن این اطلاع را پیدا کرد نیم ساعت قبل وزیر برای امدن بدربار بایستگاه راه‌اهن رفته بود ودرانجا بمبی برایش انداخته اند و شدت احتراق طوری بود که اتوموبیلش بکلی نا بود شده و جز بعضی قطعات بدن انسانی که شناخته هم نشد چیزی در درون اتومبیل ندیده اند .

گفتم چه عمل هولناکی ! . . .

ملکه لرزان لرزان گفت من ابداً قادر بخیال انهم نیستم .

و چون در سخت ترین موارد هیچ وقت منافع شخصیش را فراموش نمیکرد مثل یك مطلبی که‌قبلا معهود بوده گفت :

ازنیلکی خواهش کردم حکم کند فورا تمام نوشتجاتش را مهر

وموم کنند . بدیهی است نزد یك چنین ادمی که در تمام امور نظارت و دخالت داشته است البته اسناد محرمانه زیادی پیدا میشود . مخصوصاً موضوع بعضی از نوشتجاتش بقدری لازم است محرمانه باشند که فوراً باید انهارا از بین برد .

ولی نه از جانب امپراطور ونه از طرف ملکه ابدا و یك کلمه هم اظهار تسلیت وهمدردی برای بیوه و اطفال بد بخت وزیر پیغام داده نشد واصل قضیه هم مسکوت عنه ماند .

چند روز بعد درست معلوم نشد برحسب چه پیش امدی بود که توجه ملکه نسبت به دختری موسوم به مادموازل ان نا تانیه ف که ظاهراً چندان سر و صدائی نداشت جلب شد . مشار الیها دختر رئیس تشریفات دربار بود که از بعد از تاجگذاری نیکلا باین طرف همیشه مصدر خدمت مزبور بود . شخصاً یکی از نجبا واصل زادگان بود و بهمین مناسبت هم از طرف امپراطور خیلی مورد لطف و امتیازات عالیه شده بود .

سابقاً و وقتی که اولین مرتبه الکساندر سوم اورا دیده بود در دارالفنون اموزیك سن پطرزبورغ سمت معلمی داشت و این تخصص وی در علم موسیقی باعث تقرب فوق العاده وی در دربار گشت . دخترش ان نا بقدری که از ان حیث قابل توجه بود خوشگل وقشنگ نبوده ولی طبیعت یك حال بشاش و قیافه گیرنده ای در وی بودیعت نهاده بود که تقریباً از طرف تمام طبقات عالیه تعقیب شده و برای امیزش باوی دعوتش مینمودند . پدرش فقط یکمرتبه او را بعلیا حضرت ملکه معرفی کرده و انهم در موقع افتتاح یك مجمع

خیریه‌ای بود و از همان موقع ملکه به من بالصراحه میل خود را نسبت بوی ابراز داشت

فی الحقیقة روزیرا که انا نا وارد دربار شده ومحبوب القلوب گشت باید از ایام نحس برای روسیه داست زیرا از همان دوورودش وارداعمالی شد که روسیه را خیلی سریعتر از ایام سابق بزوال سوق داد

تردستی و مهارت ذاتی و تعلیماتیرا که پدر سالخورده‌اش میداد بزودی ان نا را طرف صحبت وحتی اسرار ملکه قرار داد و کم کم امور خصوصی که تا بحال بدست بعضی دیگراعمال میشد به دستوی افتاد . طبیعت متملق وی قسمی بخدمت ولیعهد سه‌ماهه کماردش که انی از طفل منفک نمیشد وبیشتر باین ملاحظه خیر ملکه نهایت اعتماد و اطمینان را باو پیدا کرد .

از انصاف نباید گذشت از تمام خانمهای درباری کار امد تر و زرنك تر بود و در تحت تعلیمات پدرش بقدری خوب ازکار درامد که ملکه بقدر دختر بزرك خودش بوی اهمیت میداد .

حالا این دوستی ملکه انهم باین شدت بالاخره خوب بودیابد نمیدانم فقط همینقدر معین است که قسمت عمده علت فنای خانواده رومانوف ان نا بود

روزی که با ملکه تنها بودم غفلتا بمن فرمود راستی ان نا می خواهد شوهر کند . بدبختی بزرگی است که او از دربار خارج شود . بقدری اورا دوست دارم که نمیتوانم از وی جدا شوم .

با تعجب از این خبر تازه پرسیدم با کی میخواهد ازدواج کند گفت بایك نایب دوم غیر معروف بحریه موسوم به ویروبو اخیلی من دست و پا

کردم ازاین ازدواج ممانعت کنم ولی ممکن نشد و بهرحال اوازدربار میرود . ولی امیدوارم بزودی مراجعت کند .

دران موقع معنی این کلمات علیاحضرت را درست ملتفت نشدم . ابداً بفکرم خطور نمیکرد که ممکن است ملکه برضد یك صاحب منصب جزء بحریه که عامل جدائی ان نا از معظم الیها شده است داخل دسائسی شود . و نمیدانستم که ان نا خواطرخواه این جوانی است که طالب ازدواج وی شده و نیز اطلاع نداشتم که ان نا با ان اخوند بد هیکل بد قیافه که ما در قازان با وی برخورد کردیم مربوط و کار روسیه را دونفری تمام کرده وعنقریب جزاسم راسپوتین چیزدیگری ازاو نخواهد فهمید

چند هفته فاصله عروسی ان نا درمعبد مخصوص قصر سلطنتی و با حضور کشیش دغل رسماً سرگرفت و درمجلس عقد تمام خانواده سلطنت هم حضور داشتند . مجلس جشن خیلی با شکوه بود زیرا حسب المیل ملکه مثل یك عروسی که برای خانواده سلطنتی باشد ازتمام طبقات اعیان دعوت رسمی شده بود . بعد از اتمام مجلس جشن و رقص عروس و داماد اجازه گرفتند که از دربار خارج وسمت خانه شخصی که دربیرون تهیه دیده اند روانه ومسکن کنند .

بعد ازخاتمه مجلس راسپوتین ملکه را که تنها درکناری ایستاده بود درحضور من خطاب نموده باصدای بمی که شبیه بصدائی بود که از قعر زمین بیرون میامد گفت :

ای خانم . ازرفتن دوستت مغموم نباش من بتو اینرا بگویم که بزودی مراجعت خواهد کرد زیرا بهمان قسم که تو نمیتوانی ازاو

صرف نظر کنی او هم بدون تو زندگانی نخواهد نمود . از دور یا نزدیك تو همیشه اولین مقام‌را در قلب‌او داری وباین‌واسطه مراجعتش خیلی سهل و زود خواهد بود گوش کن ! ای خانم ! دیشب خوابی دیده‌ام : این عقدی را که درکلیسا بسته‌ام بزودی مبدل بفراق و نفاق میشود . پس به امید کردکار منتظر باش ! و سپس دست‌هارا روی سینه صلیب دار نهاده سر را بعلامت احترام کمی خم وبدون صدا از درب اهسته اهسته خارج شد . البته بنظر کسی نمیرسید که بزودی گفته های این پیغمبر ساختگی صورت وقوع پیدا کند وبعدهم جنجال زیادی در اطراف این عروسی بلند شود . من که خود شاهد و ناظر قضایا از دور بوده ام فقط کسی هستم که می دانم ترتیب بهم خوردن ازدواج مزبور چه بود و بچه طریق میان اندونفر را جدائی انداختند . سعی خواهم کرد در فصول اینده تا ان مقداری را که خود مستحضرم باطلاع خوانندگان برسانم .

فصل یازدهم

کلنل اورانوفسکی

از روزی که ملکه روسیه بتخت سلطنتی شرکت جست و از پایه های ان بالا رفت روزی نگذشت که جنایت و قساوت قلبی ازوی سر نزند و نسبت بکسانی که زیر دست وی قرار گرفته بودند اعمال ناشایستی را که ابدا از صفحه تاریخ محو نخواهد شد مرتکب نشود

هر اندازه دسائس سیاسی را که وی در امور اداری اعمال میکرد زیاد بود بمراتب بیشتر از ان دسائس نگفتنی بسبت بکسانیکه از انها خوشش نمیامد مجری میداشت . برای اینکه بشود فهمید ملکه روسیه تا چه اندازه دراین قبیل شناعت کاری ها مداخله واقدام می کرده است کافی است اسم کسانیرا که باوی مربوط و زیر دستش کار میکردند ببرم : مثل کشیش و روحانی متقلب راسپوتین اشتورمر ریش بزی حضرت اشرف پروتوپوپوف سوخوم لینوف کنت فره دریك کلنل می اسی دوف که رسماً به اتهام جاسوسی اعدام گشت روحانی معروف کاپون که جاسوس رسمی اداره پلیس بود کنتس کلین میشل و ان رئیس اداره خفیه دولت اطریش در روسیه الشیللر و عده زیادی از خانمهای درباری که هویت هر کدام محل شك و تردید زیادی بود که تمام برای انجام منویات ملکه بیکدیگر سبقت جسته و افتخار مینمودند بعلاوه ان شعبه مخصوص اداره پست خانه موسوم به « دفتر سیاه » که تمام مراسلات بدون استثناء درانجا باز وخوانده وعکس از انها برداشته میشد .

با یك چنین وضعی بدا بحال ان بد بختی که از هر طبقه و مرتبه ای بیرون امده بود طرف بغض و نفرت ملکه واقع بشود !

تا چند سالی در انگلستان و بعضی نقاط دیگر عالم مردم از اینکه ملکه روسیه دائماً محبوس در قصور سلطنتی و از ترس اعدام شدن خودش را در قفس انداخته بود که دست کسی بوی نرسد دلسوزی‌ها کرده بحال وی تأسف می خوردند . ولی باید دانست که خودش بیشتر از انارشیست ها سبب پاره ای جنایات شد که اغلب را اداره پلیس در تحت تعلیمات وی مجری می داشت و علت انها هم انقدر ها برای فهمیدن مشکل نیست از بعداز عروسی دائماً هیجاناتی در روسیه دیده میشد واو بخصوص برای نفی نمودن اشخاصی که بر ضد ملیون باید قیام کنند صریحاً اقدام و قلب همه را مجروح کرده بود

هروقت ملکه فرصت و میل اینکه در امور مملکتی دخالت کند و برای منافع المان شوهرش را وادار به امضای احکامی نماید نداشت به اقدام در دسائسی که بر ضد اطرافیانش بود می پرداخت .

برای مثل دانستن موضوع کنتس الیه ف که شوهرش رئیس تشریفات دربار و مشاور مخصوص امپراطور بود و یکسال قبل بی مقدمه از کار خلع و از دربار خارج شده بود بی مزه نیست

رئیس تشریفات معزی الیه با زنش خیلی میانشان گرم و تقریباً در تمام مجامع اشرافی رفت و امد داشتند . هر چند ثروت مند نبودند ولی کسی راجع به وضع زندگانی انها چیزی نمیتوانست بگوید و ظاهراً ترتیب خانه و زندگانیشان بد نبود . دخترشان هم که خیلی

فتان بود بسمت ندیمه افتخاری یکی از دختر های امپراطور نامزد
شده بود که بعد از چند ماهی یکمرتبه هر سه از دربار رانده شدند
من از ملکه راجع باخراج این خانواده از دربار توضیحی خواستم
ملکه حرفم را قطع و بالحن خیلی خشکی جواب داد من خودم دلیل
این کار را میدانم کافی است .

من مدتها سعی کردم دلیل مزبور را کشف کنم ولی موفق
نشدم . کنت وزن و دخترش هم از دربار رفته و دریکی از عمارات
شهر منزل و باتنهائی شایان دقتی که تقریبا مراوده با هیچکس نداشتند
زندگی میکردند . من باتکای دوستی سابقه در ان منزل شهری ایشان
یکی دو مرتبه رفته و از خانم کنتس دیدن کردم

بواسطه زندگانی بی سروصدائی که انها داشتند تمام حرکاتشان
مورد دقت اداره پلیس واقع گشته یعنی ملکه این دستور را داده
و مراقب بود که موضوعی را بهانه و از انها انتقام خود را بگشد .
بالاخره هم موفق شد یکی از این زنهای عمومی را که در همه جا
پیدا میشوند بسمت خدمتکاری نزد انها بچپاند . این قبیل زنها زیاد
در خدمت اداره نظمیه کار میکنند و در مقابل وجهی که بانها داده
شود از ارتکاب هیچ عملی روگردان نیستند . زن خدمتکار مزبور هم
بنوبه خود موفق شده بود که در میز تحریر و کیف کاغذ کنت بیچاره
مقدار زیادی اسناد جعلی دائر بارتباط با مجمع انارشیستی که خیال
سوء قصد بجان امپراطور را در موقعیکه با کالسکه از شهر عبور می
کند داشته اند به کنجاند .

روز بعد از جا بجا شدن اسناد و مدارک لازمه اداره پلیس

تفتیش محلی در خانه کنت نموده اسنادش را دقت و مراسلات مربوط به خیانتی را کشف و پدر و مادر و دختر هر سه را توقیف نمودند

خبر واقعه را با تلفن به امپراطور دادند و چون او از ماوقع و پشت هم اندازی که شده بود استحضاری نداشت انعام ودرجه شایانی به ان مأمور پلیس که کشف این توطئه یا اختراع انرا کرده بود داد . و خانواده کنت را هم بدون هیچ نوع محاکمه و تحقیق درجزو محبوسین و محکومین به اعمال شاقه فی الفور به معادن دور دست سیبریا فرستادند .

هر چند معصومیت انها برای هیچکس محل اندك تردیدی نبود ولی بقراریکه میدانم تااین ساعت که مشغول تحریر این یادداشت ها میباشم هنوز خانواده مزبور در سیبریا جزو محبوسین سیاسی در توقیفند .

حالا باید فهمید چه گناهی که موجب این نوع تنبیه سخت شده از کنت سرزده بود . اندکی بعد ملتفت شدم فقط تقصیر کنت این بوده است که بدون اینکه خودش در صدد باشد بیکی از اسرارمهلکه دائربه دسائسی که برحسب دستور المان میکرد استحضار حاصل نموده و ملکه برای اینکه دهانش را تا ابد به بندد باین ریخت او را مجازات کرد

یکی دیگراز جریانات درباری که منجر به جنجال عظیمی شد موضوع کلنل اورانوفسکی بود که تصور نمیکنم جزمن کسی حتی ازدرباریون هم واقف بهاساس ان باشد . مابین قضایای حیرت انگیزی که پیوسته

در دربار روسیه رخ میداد این موضوع مسلماً از همه ننگین تراست .
نفوذ راسپوتین ملکه را بکمال خوبی خاضع و خاشع کرده بود .
اگر می بینید من حاشیه رفته راجع باین روحانی متقلب قلمی روی
کاغذ میگذارم برای سهولت درك مطالبیست که شرح انرا خواهم داد
و اگرچه فی حد ذته تاریخ زندگانی راسپوتین خود از قضایای
فوق العاده دانستنی است ولی من حتی المقدور سعی دارم اوقات خودم
را صرف ان نکنم . زیرا منشی مخصوص راسپوتین مسیو فهاودور
راژهوسکی درضمن کتابی حکایت مجمع خواهران دینی واساس مذهب
اختراعی این جاسوس را نوشته و درست واضح نموده است که بچه
طریق راسپوتین در یك ملت خرافاتی نفوذ و اقتدار یافت .

(کتابی را که اشاره میکند همان جلد اول راسپوتین بعنوان
« وزیر خدعه » است که ترجمه ومنتشر شده است . مترجم)

خوشبختانه این اخوند و روحانی متقلب بزودی چشمش باز
شده و بطریقی که شایسته اش بود بمجازات اعدام محکوم گردید .
روی همرفته نفوذی را که او درروسیه داشت حتی هیچیك از
امپراطوران روس نداشتند . من هروقت بیاد حرکات ـ تبسم ها وسایر
اعمال او میافتم پشتم میلرزد و میدانم قوای خارق العاده مانیه تیزمی
او بود که مردمرا وامیداشت بنظر یکنفر پیغمبر اورا بنگرند ووجودوی
برای شخص علیاحضرت ملکه روسیه همان مقام ومرتبه را داشت حضرت
عیسی داشته است ...

خیلی از موضوع پرت شدم . برگردیم به موضوع اصلی یعنی
قضیه اورانوفسکی .

روزی از ایام تابستان که خانواده سلطنتی به کریمه رفته و در قصر معروف یالتا مسکن کرده بودند وقتی در اطاق نهار خوری خدمت ملکه رسیدم با لهجه خاصی بمن گفت راستی امروز من باید با زنی موسوم به مادام اورانوفسکی که عیال یکی از سرهنگ های بحریه است نهار بخورم . خیلی سفارش اورا بمن کرده اند . باید خیلی بوی مهربانی کرد زیرا ممکن است بدرومان بخورد . نیك کی حضور نخواهد داشت و رفته است به سان دیدن قوا فقط شما و ان نا باین واو نهار خواهید خورد. بمن گفته‌اند این زن خیلی زرنك و با هوش است . خواهران دینی اورا بمن سفارش کرده‌اند و همان روزی که از قصر پطرهوف حرکت کردیم بمن معرفی شد ان نا هم بمن خیلی ازاو تعریف کرده است و در مملکتی مانند روسیه که زنهای چیز فهم باین‌طور انگشت شمار هستند - برعکس المان که زنهای فوق العاده چیز فهم همه جا فراوانند — باید قدر این خانم را دانست .

توسط یکی از پیشخدمتها مطلع شدم که خانم مزبور را تلگرافاً خواسته اند و شب قبل را وارد شده و در همان قصر سلطنتی منزل کرده است . نزدیك ظهر بود که اورا باتشریفات معموله وارد اطاق من نمودند .

خانم مشار الیها که معلوم نبود از چه طبقه و خانوادهٔ بیرون امده است قیافه فتان و متبسمی داشت و در موقع حرف زدن ابداً مخرج های س - ص - ذ - ث را نداشت و فقط کلیتاً بجای همه انها ز تلفظ میکرد . از رنك مو هایش قدری سوء ظن پیدا کردم

و خیال میکنم اب بور زیاد استعمال میکرده . وقتی نزد من نشسته بود برای دیدن علیا حضرت بطوری دست پاچه و بی حوصله گی بخرج میداد که من با زحمت توانستم اندکی اورا ارام کنم .

در فاصله ده دوازده دقیقه که با وی صحبت کردم فهمیدم از اصحاب و مریدان راسپوتین است زیرا اسامی عده زیادی از خانم های طبقات مختلفه را بزبان اورده و اظهار شناسائی با انها میکرد که تمام از مریدان خاص روحانی متقلب بودند .

اجازه بدهید اینرا بگویم که اگر من راجع ببعضی از نکات خصوصی زندگانی ملکه سابق روسیه زیاد شرح و بسط میدهم قصدم به تعجب انداختن خوانندگان نیست بلکه ازاین نقطه نظر است که چون خودم یکنفر روس و وطن پرست هستم و خاك و اب خودمرا دوست دارم میل دارم جزئیات یك دسیسه و نیرنگی که مملکت مرا بفنا و اضمحلال سوق داده و بیك اتیه مخوف و غیر قابل فهمی سرنوشت انرا محول نموده است شرح دهم تا در اساس ان برای کسی شك وتردیدی باقی نماند

باری از وضع صحبت و مکالمه خانم مزبور همینقدر توانستم بفهمم که قطعاً از افراد روسیه نیست . از بعضی حرکاتی که می‌کرد این خیال را در من تقویت شد که قاعدتاً قبل از عروسی بازیگر یا رقاصه‌ای بوده است . و بیشتر ازاین بابت که در تحت چه اثری او را به ملکه معرفی نموده اند و علیا حضرت ویرا برای صرف نهار دعوت کرده و بی‌مقدمه تا این اندازه ازاو پذیرائی حاضر شده است بکند خیلی کنجکاو شدم

ورود پیشخدمتی که امده مارا خبر داد به اطاق نهار خوری رفته و منتظر ملکه باشیم رشته تفکرات مرا بهم زد .

فوراً از جا بر خاسته از سر سرای باریکی که با قالی پشم‌الود نرمی فرش شده بود عبور و وارد اطاق نهار خوری شده . میز گردی را برای پذیرائی چهار نفر اماده کرده بودند .

مادام ویروبوا قبلا در اطاق بود و مهمان تازه وارد را بقدری صمیمی پذیرفت که معلوم شد مناسبات دور و درازی باهم دارند .

مادام کلدل از دیدن‌ان‌نا بشاش شده گفت : ای عزیزم مثل اینست که سالها است شما را ندیده باشم . بنظرم اخرین دفعه‌ای که‌خدمت شما رسیدم در خانه پدر مقدس بود . نه

مادام‌ویروبوا با وجودیکه اخیراً خیلی چاق وفربه شده بود با تبسم‌وقیافه خندانی جواب داد چرا همینطور است . وقتی که‌علیا حضرت خبر امدن شمارا بمن داد از ذوق مثل این بود که دنیارا بمن بخشیده اند .

در این اثنا علیا حضرت ملکه با هیکل خیلی موقری که بیش از همه وقت خود را گرفته بود وارد شد . من معرفی حضارراکرده وچهار نفری دورمیز غذا قرار گرفتیم .

انروز را نمیدانم چرا ملکه بکلی تغییروضع وروش داده بود از بس نسبت به مهمان مهربانی و پذیرائی کرد ادم باشتباه میافتاد که چطور ملکه باین نحو عوض شده است . نسبت بوی منتهای‌حسن اخلاق را بخرج داده و سؤالات زیادی راجع به ارتباطی که او با مجامع نظامی‌ورشو داشت میکرد . وبالاخره با وضع خیلی‌ارزومندی

گفت انتظار دارم بزودی با کلنل شوهر شما اشنا شوم - وقتی که به
پای تخت مراجعت کردم خبر میدهم بیاید مرا به بیند -
سپس رورا بطرف من برگردانده گفت : زه‌ئید یاد داشت کن
وقتی مراجعت کردیم من کلنل اورانوفسکی را احضار کنم -
بعد از نهار ملکه خانم کلنل را باطاق خصوصی خودش برده
و قریب یکساعتی با هم محرمانه صحبت و نجوی داشتند .
حالا مذاکراتشان چه بود ؟ همان چیزی است که من خیلی سعی
داشتم بفهمم زیرا این مطلب غریب بنظر میاید که ملکه روسیه که
خودرا حامی و طرفدار ملت دانسته و یکنفر عضو جامعه بود با زن
نا شناختی که هویت و سابقه اش هیچ معلوم نیست اینقسم خلوت کند .
سر یکساعت که شد مادام اورانوفسکی از اطاق ملکه خارج ونزد
من امده گفت :
علیا حضرت به بنده امر فرموده‌اند امشب را اینجا بمانم . مایلند
باز هم فرمایشاتی بکنند و از من تقاضا فرمودند این مطلب را بشما
اظهار کنم .
موقع مناسبی بود که بتوانم به منویات هردو پی برم و بفهمم
کار این زن با ملکه چه بوده است .
برای پذیرائی او با درشکه گردشی در خیابانهای نزدیك ساحل
دریا نموده و به قلعه جدیدی که گراندوك میشل بنا کرده وطرز تازه
زراعت را برعایا میاموخت رفتیم و کمی دورتر نزدیك ساحل یکی
از عجایب مملکت یعنی تخته سنگی را که معروف به « لانه چلچله »
بود بوی نشان دادم . سپس در همان قلعه گراندوك صرف چای کرده

و قبل از مراجعت بمنزل بقصر معروف وقشنگ کنت ورونتروف سری زده و اتفاقاً خودش نیز در خانه بود وازما پذیرائی کاملی کرد .

همین اندازه توانستم بفهمم که بهترین طریقه بحرف دراوردن خانم کلنل این است که اعتماد اورا بخود جلب و بدون اینکه بگذارم وی مظنون شود ازاو چیزی درك کنم . واین فقط وسیله ای بود که بشود باقی مطلب را کشف نمایم . بدیهی بود که ان نا هم بیش از من اطلاعی نداشت وخود این مسئله که بر خلاف مقررات درباری یکنفر زنی را باین نحو پذیرائی نمایند باعث سر و صدائی شده و کنت فردریك وزیر دربار ومادام ناریش کین خیلی کوك شده بودند

صبح همان روز مادام ناریش کین بمن میگفت جای خوشبختی است که در پایتخت نیستیم والا مردم مسلماً ازاین خلاف ترتیبی که در دربار پیش میاورند ساکت نمیماندند .

اینکه میگفت « مردم » مقصودش ما ها بودیم زیرا کسانی که میتوانستند ازاین نوع قضایا مستحضر شوند و در صدد رقابت بیافتند البته درکوچه و خیابانها نبودند .

باری با وجود تمام مهارتی که در ضمن این گردش بخرج دادم نتوانستم خیلی به رموز او پی ببرم و همین قدر دانستم قبل ازاین مرتبه یکبار هم در پای تخت به ملاقات ملکه نائل شده و علیا حضرت بدختر او که جوان خوش منظری است اندکی علاقه مند وچند بار هم هدیه و انعامی برای مشار الیها فرستاده بود

حالا البته این نوع لطف و محبت ملکه نسبت بیك دختر ناشناسی سبب سوء ظن میشود . بهر صورت هاج و واج مانده بودم

زیرا علاوه بر اینکه چیز مهمی درك نکردم بیشتر از سابق هم در اصل قضیه گیج شدم . ولی محل تعجب نبود زیرا تقریباً تمام قضایائی که در اطراف ملکه دیده یا شنیده میشدند بهمین قسم جزو اسرار و رموز بشمار میرفتند . تقریباً دراطرافیان ملکه ممکن نبود یك نفر زن با عفت و نجیبی پیدا کرد زیرا از طفیل مذهب جدیدراسپوتین دیگر عفت وعصمتی برای کسی باقی نمانده بود و کلیه اطرافیان ملکه هم از مریدان خاص خالص روحانی مزبور بودند

سه ماه بعد از این قضیه من بملاقات مادام اورانوفسکی نائل شدم و ان موقعی بود که به اتفاق شوهرش بدربار حضور ملکه امده بود .

شبی را مجلس رقصی در دربار بود و من تازه وارد طالار شده بودم که راسپوتین با ریش انبوهش بازی کنان ازجلوی من رد شد . همان موقع پیشخدمت ورود مادام اورانوفسکی را اطلاع داد . وقتی وارد اطاق شد تا اندازه ای مشوش بنظر می رسید و شوهرش را که مرد چهار شانه بلند اندامی بود بمن معرفی نموده پس از سلام با نهایت ادب خم شد دستم را ببوسد . مادام بمن رو کرده گفت علیا حضرت بمن امر فرموده اند فوراً امده شما را ببینم امشب را گمان میکنم فرمایشی با من داشته باشند .

من کمی بفکر فرو رفتم . موضوع این زن فی الحقیقه مرا بسر گیجه انداخته بود . قضایای سه ماه قبل به خاطرم افتاده خیلی بیخود شدم .

معلوم بود که ملکه با او این طور قرار داده بود که بیاید مرا

دیده و اوامر ویرا بمن ابلاغ کند - دراین صورت چاره ای جز اطاعت نداشتم - بعلاوه تمایلات بغرنج و غریب و عجیب ملکه را خوب می دانستم و کاملا اطلاع داشتم بچه اندازه خرافاتی و تسلیم فریب های اخوند مصنوعی است وبچه میزان راجع بامور یکه مربوط به مخابره با عالم ارواح است حقیقتاً عقیده منداست.

امپراطور برای خاطر خانم محترم عیالش اغلب یکی دو نفر ازاین حقه بازهای معروف رااحضار و درحضور خودش با عالم ارواح مخابره و مذاکره نموده و سپس جیب انهارا از طلا انباشته روانه شان مینمود . حقه بازهای مزبور که از جنوب تا شمال روسیه را همیشه می نوردیدند بغیر ازین انعام شایان و شایسته ای هم برای اجرت غیب گوئیهای خود از ملکه محرمانه دریافت داشته با صطلاح دوسره بار میکردند .

وقتی من نزدیك ملکه شدم که اطلاعات و راپورت خودمرا عرض کنم یواش به انکلیسی بیخ گوشم گفت : من مایلم کلنل اورانوفسکی را به بینم . یکساعت دیگر او بنارنجستان خواهد امد و من هم انجا بسراغ او میروم .

من بعلامت اطاعت سری فرود اورده فوراً رفتم موضوع را به کلنل اطلاع دهم .

من کلنل راازاین خبر مطلع کردم و اورا تا محلی که خود علیا حضرت قرار گذارده بود هدایت نمودم . محل مزبور را خوب بلد بودم زیرا جای بسیاری از ملاقاتهای مختلفه ملکه بود که اشخاصش را من بانجا راهنمائی میکردم وان مکان راهم برای این انتخاب میکرد

که سر راه و چنانچه کسی به برخوردشان مستحضر شود مثل این خواهد بود که تصادفاً یکدیگر را انجا دیده اند.

یکساعت بعد باتفاق یکی از شاهزادکان که وابسته سفارت روس در ایطالیا بود قدم زنان از نزدیکی محل مزبور عبور کردم ببینم کانل انجاهست یا خبر واین عین واقعه‌ای است که بچشم خودم دیدم در زیر درخت خرمائی که برگهای درازش روی سر حضرات افراخته بود کانل مؤدبانه و با حالی شاش مقابل ملکه ایستاده واز طرز تکلم وصحبت خیلی صمیمی که با ملکه میکرد و بعضی عباراتی که جسته جسته بگوشم خورد قطع کردم که این اولین باری نیست که ملکه محرمانه با او ملاقات میکند.

ملکه هم ازطرف دیگر طوری اورا مهربانی ولطف میکرد که بکلی وی را مجذوب و زبانش را باز کرده مذاکرات خیلی خیلی جدی و دوستانه ای را بزبان میاورد. در همان وهله ایکه چشمم باین منظره افتاد. دیدم مادام وبروبوا همسر رسیده و او هم در مذاکرات شرکت جست.

حضور این نفوسیمی که ابداتصور انهم بخیالم نمیگذشت کنجکاوی مرا زیاد تر کرد. فکر میکردم اگر زن کلنل با انتا دوست و سابقه ای دارد که قاعدتاً بایستی شوهرش را نیز بشناسد. ولی با این طرزی که میدیدم انها بهم برخورد میکنند کاملا عکس این نظریه من ثابت میشد. برای فهم این موضوع بفرنج دوستم را همان طور از بازوی رفیقم جدا نکرده در فکر فرو رفتم و از ان محل دور شدیم از دور صدای موزیك رقص که در طالار نواخته میشد بگوشم میخورد

لازم میدانم دراین موقع کمی راجع به ان مجلس ضیافت که نظیر شکوه وجلال انرا در هیچیك از دربارهای اروپا بعمرم ندیده بودم توضیحی دهم مردها تمام با لباسهای رسمی پر از نشان‌ومیلیله دوزی و خانمها با البسه فاخر و اخرین طرزیکه خیاطها اختراع و انتشار داده بودند بهم مخلوط سر تاسر طالار را پر و مملو کرده بودند . روشنائی فوق العاده چراغهای برق که علاوه از انعکاس اشعه در اویزها بجواهرات سینه های خانمها و لباس های اقاها بر خورده و تلالوء انداخته بودبطوری چشم را خیره میکرد کەنمیشود شرح داد .

تا سه بعد از نصف شب مجلس رقص بطول انجامید و در حین رقص یکی دوبار با وزیر دربار کنت فره دریك رقصیده و در دوسه دائره هم که اتفاقاً شریك‌قدمم گراندوك نیکلا بود رقصیدم .گراندوك شخص با اخلاق وبقدری نجیب و وطن پرست است که من معرفی اورا زاید می بینم . والا حضرت معظم له بقدری نسبت بمن‌احترام میکرد وخصوصی رفتار مینمود که تقریباً مثل یك نفر عضوخانواده خودش مرا داده و دائماً باسم «عروس من» خطابم میکرد . همین شخص محترم بود که چندی بعد یعنی در اوان ۱۹۱۶ بازادی کلام خیلی قابل ستایشی بامپراطور خبر وقایعی را که ازوی پنهان می داشتند واورا از عاقبت وخیم‌کار مستحضر نموده استدعا کرد نسبت به متفقین باوفا باشد و جنك باالمان را تا اخرین سرحد فتح وفیروزی ادامه دهد . هرکسی فهمید امپراطور در مقابل استدعای خیر خواهانه اوچه کرد . تامدتی راکه‌درفرونت‌بسر میبرد حب‌وطن

و شجاعت را بافراد نظامیان تزریق مینمود ولی بمحض مراجعت بدربار فوراً تحت نفوذ و اراده زنش افتاده جز انجام امال او و سیاسیونیکه اطرافش را محاصره کرده بودند کاری نمیخواست یانمی توانست بکند .

در تاریخیرا که من مشغول یادداشت نمودن ان هستم جنك با المان در مخیله هیچکس نمیگذشت . همه کس تقریباً این مطلب را میدانست که امپراطور روس با ویلهلم اقدرها صمیمیت ندارد واغلب اوقاتی که ویلهلم را بعنوان خداوند جنك اسم میبردند از تمسخر و استهزاء خودداری نداشت . ونیز هر کسی هم میدانست که قیصر ویلهم چه تهیاتی در خفیه میبیند وبرای درو کردن خرمن روسیه چه اسباب و الات قاطعی ساخته و اماده کرده است .

کلنل اورانوفسکی بعدازان روز چندین بار دیگرهم بدربار امد در اینجا یك مطلبی ذهن مرا زد عبارت ازاینکه زن کلنل غفلتاً بمسکو مسافرت نمود . دمی دوف که یکی از درباریون خیلی دهن باز بود و راجع بهر کسی از بد گوئی خود داری نمیکرد بیخ گوش من علت مسافرت مشارالیها را اینطور بیان کرد که با شوهرش نزاع و مجادله سختی کرده وقهراً بمسکو رفته . و نیز توضیح داد که موضوع نزاع فقط شخص شوهرش نبوده بلکه چون ملکه خیلی لطف ومحبت نسبت به کلنل ابراز میکرد سر او را پیچانده و وادارش نمود که به مسکو مراجعت ودر خانه خودش منزوی شود .

و در پایان این ابراز با گوشهٔ چشم اشاره ای کرده از من پرسید : راستی خانم بنظر شما این واقعه چه میرسد ؟

جوابداد : عجالتاً جزو اسرار است . گفت بلی ولی همینقدر معلوم است که علیاحضرت از کلنل بدش نمیاید فقط زنش‌را دوست ندارد با وجودیکه عیال کلنل خود یکی از مریدان جناب ملا ذ.لانام هم هست ! . . .

فصل دوازدهم

لیوتنان ویروبوا

برای درك مطالبی که پشت سرهم پیش میامدند ویا صریح تر بگویم پیش میاوردند قدری حس کنجکاوی من تحریك شده بود . مجالتاً قصد ندارم بطور تفصیل ان مطالب را بنویسم ولی فقط اشاره مختصری میکنم : همینقدر توانستم بفهمم که یك دسیسه ونیرنك خیلی خجلت انگیز وشرم اوری از جانب علیا حضرت ملکه تهیه و زمینه ان باینقرار حاضر شده بود .

لیوتنان ویروبوا که یکی از صاحب منصبان بحریه و از حیث نجابت واصالت من ابداً درهویت او مشکوك نیستم بیك مناسباتی که هیچ معلوم نبود منتهای غضب و خشم ملکه را به خود جلب کرده بود . این مطلب هم بدیهی است که وقتی یك صاحبمنصب جزء بی بضاعتی طرف خشم ملکه بشود دیگر از ان بد بختی بالاتر برایش نمیشود تصور کرد زیرا دیگر پناه و پشتیبانی برای خود نمیتواند داشته باشد و عاقبت کارش وخیم است .

روزی بعد از ظهر که در قصر پطر هوف بودیم دیدم ازدور صاحبمنصب مزبور بجانب من نزدیك میشود . وقتی نزدیك شد مؤدبانه پاشنه های پارا جفت و بمن تواضع و با قد و قامت بلند و موزون و لباس نظامی سفید یکه خیلی بصورت و قیافه قشنگش می برازید مقابل من ایستاده کلماتی گفت که خیلی مرا متاثر کرد .

گفت خانم مدتها است ارزو میکردم شما را تنها دیده و عرایضی بکنم مقدمتاً تشکر میکنم از لطف مخصوصیکه نسبت به ان نا ابراز مینمائید و ثانیاً چون شما خیلی با علیا حضرت ملکه مربوط و از تمام وقایع مستحضرید خوب میدانید که چقدر من و ان نا یکدیگر را دوست میداریم وهمچنین از تصادفی که‌منجر بعروسی ماشدمسبوقند. بدبختانه این ازدواج مورد رضایت علیا حضرت که نشده هیچ برای همین‌موضوع بخصوص نسبت بمن غضب کرده اند و از این بابت خیلی بیم دارم.

در این‌موقع انگشتش را روی جای زخمی گذارده ساکت چشمها را به صورت من دوخته مثل این بود که میخواهد مطلبی را بفهماند ولی من کاملا از وضع مسئله مسبوق بودم.

این جوان از همان طبقه اشخاص بود که وقتی زنی سعادت همسری با انان را پیدا میکند فی الواقع زندگانیش در عزو جلال و با قلب تسلیم شده ای معاشرت میکند. شوهر خودم که خیلی اورا عزیز و دوست داشتم و هنوز هم که بیاد او میافتم اشك درچشمهایم حلقه میزند از همین قبیل مردها بود.

باری چه میتوانستم باو جواب دهم چه که میدانستم اولا زنش که تا باین حد اورا دوست دارد یکی از مریدان مذهب جدید اخوند دغل است که قطعاً موضوع را از وی پنهان داشته و ثانیاً بطوری تسلیم ملکه است که ابداً از او نمیتواند صرف نظر کند و ثالثاً ملکه بحدی از جوان مزبور نفرت دارد که حتی حاضر هم نشده بود او را بپذیرد.

بهر صورت برای اینکه بر حسب ظاهر از تزیینات و مراسم

درباری خارج نباشد باو اجازه داده شده بود هر چندی بچند برای دیدن میالش بدربار بیاید . ولی فقط بهمین اندازه و ملکه هم در هر بار قسمی با وی رفتار مینمود که عدم میل خودش‌را درحضور وی بدربار کاملا باو می فهمانید .

بوی جواباً گفتم یقین بدانید تا بحال علیا حضرت جزخوبی چیزی از شما بزبان نیاورده و زن شما را هم بی نهایت دوست و تعلق خاطری بوی دارد ولی چون قبل از عروسی شما هم خیلی با او صمیمیت داشت و شاید ازدواج شما سبب شده است که قلب اورا اندکی از ملکه بر گرداند ازاین حیث علیا حضرت درزحمت باشند .

و همین طور که از پله ها پائین امده و از مقابل فواره های اب رد میشدیم اضافه نمودم : اقای عزیزم میدانید زنها عموماً اخلاق عجیب و غریبی دارند و قدری اسرار پیچ درپیچ درباطن انهاست که صد یك ان هم نزد شما مردها پیدا نمیشود !

گفت : صحیح‌است خانم . میدانید من یك نفر ملاح بی اطلاع از اوضاع درباری بیش نیستم - چیزیرا که میدانم فقط این است که زنم را خیلی و خیلی بیشتر از جان خودم دوست دارم . منتهی ارزویم دیدن روی‌اوست و بمحض داشتن فراغت ازاین‌کار هراس هراسی ندارم و فوراً بسراغ او میایم . و بهمین ملاحظه پریروز چون تعطیل داشتم موقع را مغتنم شمرده با اجازه مرخصی اینجا امده ام او را ببینم ولی . . . .

جوان مزبور که این همه عشق و علاقه نسبت بزن جوانش که از خودش هم خوشگلتر نبود اظهار میکرد یکمرتبه دنباله حرف

قطع و خجالت کشان سر را بزیر انداخت - من ازین حرکت او با تعجب پرسیدم : ولی چه ؟ بفرمائید چه شده است ؟

جوان سر را بلند نموده با کمی اضطراب پرسید ایا اجازه میفرمائید اعتماد خودم را بشما ابراز کنم ؟

و بدون اینکه منتظر جواب من بشود از قیافه من صمیمیت را حدس زنان گفت : من بی جهت دارم خودم را میکشم که از یك موضوع مرموز سر درآورم - حقیقت چیست ؟ ابداً نمی فهمم !

من مثل اینکه از سابقه اطلاعی نداشته باشم گفتم چه ؟ موضوع مرموز ؟ خواهش میکنم بفرمائید تفصیل چیست ؟ شاید بتوانم در حل مسئله بشما کمك کنم -

جوان اهی کشیده گفت : بلی - چندی است می بینم مراسلاتی که ان نا برایم جواب میدهد کم کم سرد میشود وخیال هم نمیکنم موقعیت عالی که او در خدمت ملکه دارد سبب این برودت او باشد - ولی میدانم پدرش خوداز درباریون است و در فضای دربار پرورش یافته و ازین حیث قدری اخلاق ملون باید داشته باشد اما برای دونفر که باین اندازه مثل ما یکدیگر را دوست دارند قاعدتاً نبایستی تربیت درباری در ان مؤثر واقع شود -

سپس کمی مکث کرده مجدداً با رنك سرخ شده گفت : خانم عزیزم اینکه این نوع مطالب را بشما عرض میکنم برای این است که فی الواقع شمارا از دوستان خودم میدانم -

بعد ازاین سکوت نموده و در عین سکوت از خیابانها عبور و مقابل باغبانا یکه مشغول پس وپیش نمودن ریك هاو بهم زدن جای

موها بودند گذشته ومن خیلی خودرا بکار انها مشغول وانمودکرده و در فکر بودم که ملکه قطعاً یك دسیسه‌ای را شروع نموده است ولی برای چه و بخاطر کی و درچه موضوع ابداً تا بان دقیقه اطلاع نداشتم.

موضوع خشم و کینیکه به این صاحبمنصب ملکه داشت همان اندازه برایم مرموز بود که لطف و محبتیکه درباره اورانوفسکی میکرد.

در ان حال فقط کاری که میتوانستم بکنم این بود که هرچه توانم جوان مزبور را ازاضطراب خارج کرده ارام کنم.

باو گفتم. همین است که عقیده دارید. من دوست شما هستم و خیلی دوست با عاطفه و حمیتی و چنانچه از من نصیحتی بخواهید صریحاً میگویم نباید به بی لطفی ملکه اهمیت گذارد. زیرا ملکه‌یك مملکتی بقدری مشغول است که فکر جمع ندارد تا بتواند در موقع از اشخاص بطوری که لازم است پذیرائی نماید و باین واسطه از زنی که هم نژاداً و هم‌ازحیث مرتبه عالی‌قدر و ذیشان وسمت‌مادری ولایت عهدرا دارد چندان متوقع نباید شد.

صاحبمنصب جوان با نوك عصا سنك زیر پایش را کوبیده گفت من‌هم با شما کاملا هم‌عقیده هستم‌ولی‌چنانچه اجازه بفرمائیداینمطلب‌را از دهان خارج کنم که درباب این روحانی دربار خیلی قصص زشت و ناشایسته بگوشم خورده.

من تعجب‌کنان از وی سؤال کردم موضوع قصص‌چه بوده است

گفت بقراریکه‌شنیده‌ام روحانی مزبور با ان‌نا دوست و سوابقی باوی دارد و چندین بار اورابکارهای معینی واداشته. ولی بحمدالله از فطرت ان‌نا مطلعم و میدانم که بقدری فتوت دارد که تسلیم این

نحو مراتب نشود -

هرچند من خوب سابقه داشتم مطلبیرا که او میگوید چیست و درست فهمیده معذالك جواب دادم امید وارم سوء تفاهمی برای شما دست داده باشد -

فی الواقع کار مادام ویروبوا بجائی رسیده بود که سمت ریاست مجمع خواهران دینی را داشت موضوع مذهب جدید اختراعی راسپوتین هم بسهولت سرتاسر روسیه را فرا گرفته مملکت را بطرف مغاك معین سوق میداد -

باو گفتم بلی اما زبان بد درهرجائی پیدا میشود چنانچه من جای شما بودم راحت و اسوده سوراخ گوشم را پنبه نهاده و باین مزخرفاتی که روزی صدتا اختراع میکنند ابداً گوش نمیدادم شما اگر زنتان را دوست دارید وازاو خاطر جمع هستید دیگر چرا باین حفك ما اهمیت میگذارید ؟

صاحبمنصب جوان سینه راجلو داده گفت: چیزیرا که من اهمیت میدهم این است که چرا علیا حضرت از من نفرت دارد - من یکنفر خادم وطن هستم که بر طبق قانون بخدمتگذاری مشغول وعمرم را صرف اسایش مملکت نموده ام دراین صورت چه دلیلی دارد که تا باین درجه علیا حضرت مرا طرف کین خود قرار دهد ؟

وقتی که همان قسم قدم زنان مقابل یکی ازهمان فواره ها آب را با فشار باطراف مترشح میکرد رسیدیم باو گفتم اقای عزیزم بنظر من شما راجع به افکار علیاحضرت اشتباه میکنید - مسلما او ابداً نفرتی ازشما ندارد زیرا هنوز انقدرزمانی نیست که شمارا دیده - فقط دو مرتبه

شما بحضور ملکه انهم میان یك جمعیت زیادی پذیرفته شده اید - حقیقتاً شایسته نیست که این نوع خیالات را بکنید - و مسلم میدانم که ابداً لایق مرتبه شما نیست مطالبرا که مستند به مدارك نباشند از دهان خارج کنید -

بعدازاین گفتگوها که خیال میکنم تا اندازه‌ای اوقاتم شد به‌طرف عمارت مراجعت کردیم .

یکساعت بعد باتفاق ملکه که برای افتتاح دارالایتامی میرفت‌در درشکه که بدو اسب سیاه عالی بسته شده بود سوار و حرکت‌میکردم- در درشکه ملکه بدون مقدمه گفت :

از پنجره شما را دیدم که با لیوتنان و یروبوا درباغ‌گردش میکردید - لابد خبر تازه ایرا برای شما اختراع کرده بود ؟

با نهایت بی‌خیالی گفتم ابداً وبهیچوجه مطلب خصوصی‌مهمی مذاکره نمیکردیم فقط از من میپرسید: که علیا حضرت چرا از او نفرت دارد -

ملکه جواب داد : راست است - او اشتباه نکرده - من ابداً او را دوست ندارم - این مردکه ملاح بد قواره ابداً بنظرم خوب نمیاید - نبایستی ان نا باین ادم شوهر کرده باشد - هرگزا هرگز!

گفتم بهر صورت حالا که یکدیگر را خیلی هم دوست دارند -

گفت ممکن است ولی این ازدواج احمقانه عاقبت خوبی‌ندارد و من از حالا بشما پیش بینی میکنم - و بعلاوه نیز خیال میکنم که ان‌نا هم خودش بمطلب پی برده و هرچه او را دوست داشته است کافی است

دیگر من جوابی ندادم و خیلی متأثر شدم از اینکه بیچاره صاحبمنصب جز اینکه بیك وظیفه عادی رفتار کرده وزن خودش را دوست داشته است تقصیر دیگری ندارد که باین نحو طرف بغض علیا حضرت واقع گردد. وهر چند کهمن تکذیب کردم ولی بصاحبمنصب مزبوررسانیده بودند کهزنش با راسپوتین مربوط وعوالمی در مجمع خواهران دینی دارد

شب انروزرا مشغولخواندن بعضی مراسلات برای علیاحضرت بودم که یکمرتبه قرائتم را قطع و گفت : راستی امشب قرار است امپراطور امیرال اسمولانگو را بپذیرد بکلی این مطلب را فراموش کرده بودم - چه خوب بخاطرم امد - زنك بزن . زنك بزن -

در جواب زنك یکی از پیشخدمتها وارد شده ملکه یاد داشتی نوشته بوی داد که بامیرال بدهد و جواب اورد که امیرال بلافاصله بعد از مرخصی از نزد امپراطور شرفیاب میشود -

یکربع ساعتبعد وزیر بحریه با ریش خاکستری کهروی لباس سفید بحری پر از نشانش پهن شده بود وارد اطاق وحضور ملکه حاضر شد - ملکه او را اجازه نشستن داده و بعد از خیلی مهربانی گفت

جناب وزیر از شما انجام خواهشی را توقع دارم . شمامیدانید ان نا تانیه ف که یکی از محارم من‌است بایکی‌ازصاحبمنصب های بحریه موسوم به ویرو بوا ازدواج کرد .

وزیر گفت: بله میدانم علیا حضرتا

ملکه گفت بسیار خوب بشرط اینکه مطلب از مابین خودمان درز نکند این را میگویم که این دو نفر ایشان با هم بیك جوی نمیرود و

من خیال میکنم که هر دو راضی باشند اگر شما ویروبوا را به اب های دور دست ماموریت دهید اینروز ها از جهازات شما هیچ کدام به اقیانوس کبیر یا اطلس نمیروند ؟ اگر همچو جهازی دارید صاحبمنصب مزبور را باارتقاء رتبه در ان مامور کنید برود .

وزیر بحریه کمی مکث نموده جواب داد تا چند روز دگر جهاز جنگی اوزوسکی بجانب سواحل انگلستان میرود .

ملکه گفت خیلی خیلی خوب اورا درهمین کشتی ماموریت بدهید . بعد کشتی بکجا خواهد رفت

امیرال گفت سپس به اقیانوس کبیر میرود و دستور این مسافرت را هم بعد میدهیم .

ملکه که دید مرادش باین سهولت بر اورده شد با بشاشت تمام گفت دیگر بهتر ولی خواهش دارم از موقع حرکت و محل توقف کشتی همیشه بمن اطلاع بدهید که در صورت لزوم بدانم چه بکنم . . . ای امیرال اگر بدانید عروسی این دو نفر چه اسباب درد سری برای من تولید کرده و چقدر مرا بزحمت انداخته اند دلتان بحال من خواهد سوخت !

بدیهی است ملکه واضح دروغ میگفت زیرا من میدانستم ان دو نفر بچه حدی یکدیگر را دوست دارند .

همان شب را مادام ویروبوا که بتازگی علیا حضرت خانه قشنگی باو بخشیده بود اجازه گرفته و با شوهرش به یطرگراد رفت .

من نفهمیدم قصد ملکه از دور کردن و جدائی انداختن این زن و شوهر چه بود .

البته دسیسه مفصلی را تهیه دیده و با این مقدمه شروع میکرد . زیرا از همه چیز گذشته ملکه روسیه در حقه بازی و دسیسه درست کردن بحدی ماهر بود که وزرای کهنه کار و دانا را اغلب فریب و در تله میانداخت

هرقدرش فکرش عمیق و سریع الانتقال بود بهمان میزان قلبش خشن و وقتی که تصمیم میکرد یکی را از پای در اورد بزودی و بطوری که کسی نمی فهمید کلکش را میکند .

بعد از اینکه کارش انجام یافت و موضوع دور کردن ایوتنان ویروبوا باین اسانی صورت گرفت از وزیر بحریه تشکرکنان او را باجازه مرخصی داده گفت : جناب وزیر البته فراموش نخواهید کرد که این مطلب بکلی محرمانه وبین خودمان باید مسکوت بماند و با وجودیکه این اقدام من برای خاطر رضایت انا است معذلک حتی خود اوهم نباید از مذاکرات ما مستحضر شود .

امیرال اسمولانکو مؤدبانه دستی را که ملکه برای خدا حافظی بسوی او دراز کرده‌بود بوسیده و از در خارج شد .

کلیه مجامع سیاسی و ادارات دولتی روسیه و هم چنین عموم سفرای کبار و وزرای مختار دول خارجه که کارشان فقط لباس پوشیدن و مثل طاوس خرامیدن بود ابداً نمیدانستند جدیت ملکه روسیه چیست و چه‌نوع شب و روز را از کار غافل نمی ماندوساعت بساعت بلکه دقیقه بدقیقه برای تهیه زمینه جنگ بزرگی که مملکت مادریش مشغول انجام مقدمات ان است نقشه های پرطول و عرض طرح میکند

تاریخی که من دارم شرح میدهم فکر ملکه در امور سیاسی کار نمیکرد بلکه فقط دریك موضوع سری و محرمانه‌ای که راجع بشخص خودش بود مشغول بنظر میامد روز بعد ازاین ملاقات امپراطور برای تفتیش قسمتی ازقوا به ابو حرکت کرد. هرچند ابداً مایل باین‌قبیل مسافرت ها نبود و صریحاً چندین مرتبه نفرت باطنی خودش‌را ابراز مینمود معهذا برحسب مقررات اغلب برای این‌نوع بازدید هابه‌قسمت های مختلفه مملکت میرفت

در اثنائیکه مشغول پاك‌نویسی بعضی مراسلات ملکه در اطاق خود بودم انا سر زده وارد شده بمن خبر داد که شوهرش را مأمور کرده اند فوراً با کشتی جنگی که چند روز بعد به ابهای انگلیس می رود حرکت کند. همان شب را نیز صاحبمنصب مزبور برای دیدن زنش امده و با من هم خدا حافظی نمود. او ابداً نمیتوانست خیال کند از موضوع مسافرت بی‌مقدمه شوهرش که با درجه بالاتر مأموریت یافته من مستحضرم و بهرحال برای ساعت یازده جهت حرکت دادن شوهر ازقصر سلطنتی خارج و به پای‌تخت رفت

فردای ان روز را کلنل اورانوفسکی از مسکو وارد و بقصر سلطنتی امده فوراً بخدمت ملکه باحضور مادام‌ویروبوا پذیرفته شد بزودی مطلع شدم که علیاحضرت ملکه اورا بسمتی در دربار زیردست کنت فره‌دریك گماشته است و از این بعد چون ما همقطار محسوب میشدیم موقع خوبی داشتم درهر وقت وبی وقتی که اورا میبینم با او وراجی کنم . وضع رفتار او نسبت بمن همیشه متواضع وحتی متملق هم بود فقط چیزیکه مرا خیالی بخیال میانداخت ازدواج زنش بود که

در خانواده خودش در مسکو مانده و حسب الامر ملکه حق امدن به پایتخت را نداشت ودیگر توقع خدمتی ازاو نمیرفت .

تقریبا سه هفته بعد از حرکت ویروبوا یك جنجال وقال ومقال عظیمی بسرعت برق در دربار احداث شد که بتوانستند از نفوذ و سرایت ان جلوگیری نمایند وسبب گفتگوی زیادی در دربار گشت .

من از کسانی بودم که خیلی زود بان واقف شدم و بقدری تعجب کردم مثل اینکه نمیخواستم باور کنم گوشهایم درست شنیده اند چون مقداری از مقدمات کار را دیده بودم تحقیق بعد مطلب چندان اشکالی برایم نداشت بانهایت احتیاط شروع بتفتیش واقعه نموده فهمیدم زن ویروبوا بعد از حرکت شوهرش بدون هیچ مقدمه و عنوانی با وضع خیلی بدی خودش را تسلیم کلنل اورانوفسکی نموده وخاطر خواه او شده . بدیهی است که ملکه باعث این خاطر خواهی شده بود وبرای انجام مقاصدیکه داشت این دو نفر را بهبغل یکدیگر انداخت .

در ایامی که کشتی جنگی اورزسکی در ابهای مجاور پایتخت نروژ لنگر انداخته بود مراسله بدون امضائی برای لیوتنان ویروبوا رسیده وتفصیل را بجزئیات حکایت واورا با عجله بمراجعت وکشف بقیه مطلب تشویق مینمود .

فوراً از امیرالبحر کشتی صاحب منصب مزبور اجازه مرخصی گرفته واز راه سوئد بروسیه امده وبدون معطلی بطرف قصر سلطنتی و منزلی که زنش درانجا داشت وارد شد . بانهایت تعجب دید قراولان عمارت بارجوییکه کاملا اورا میشناسند اجازه ورود باو نمیدهند باین بهانه که ملکه در عمارت و خلوت است . بیچاره بانتظار خروج ملکه

نزدیك دو ساعت در خیابان های باغچه قدم زنان راه میرفت و من وقتی او را دیدم با حیرت ازاینکه چطور باین زودی ازخدمت‌مرخص و مراجعت کرده است رفته از خودش سؤال کردم - هرچند جواب صحیحی بمن نداد ولی از رنك پریده و حالت عصبانی او تقریباً باطن امر را ملتفت شدم وفهمیدم قاعدتاً باید مطلب بکلی غیرعادی واقع شده باشد اما از اینکه سبب مراجعت او مراسله بدون امضائی بوده است که برایش رسیده اطلاعی نداشتم واین مطلب را بعد ها مستحضر شدم -

یك موضوع بغرنجی که صبح دیده بودم و عبارت‌ازتلگرافی بود که از سرحد بعنوان ملکه مخابره شده بود دراین ضمن برایم حل شد - تلگراف این بود :

« ساعت هشت حرکت کرد »

حل این مسئله نور امیدی در مقابل چشمم برای کشف معما گشت چه که در بدو امر نمیتوانستم بفهمم این تلگراف مربوط به کیست ولی بعد از دیدن صاحبمنصب ملتفت شدم که ملکه ساعت به ساعت از جریان موضوع مطلع و تمام حرکات لیوتنان را بوی درهر موقعی مخابره مینمودند

ویروبوا بیش از چند دقیقه پیش من معطل نشد و بعد با وضع خشنی بمن سلامی داده با قدم های بلند بطرف درب‌عمارت روان شد -

بعد از رفتن لیوتنان من بطرف عمارت خودم رهسپار و در بین راه بفکر فرو رفتم که علت مراجعت ناگهانی صاحبمنصب مزبور

از سر خدمتش چه بوده و بیشتر ازین بابت که از خودش هم نتوانستم چیزی بفهمم خیلی مستأصل شده بودم .

بعد هم شنیدم که وقتی مجدداً لیوتنان بعمارت خودش رفته بود قراولان بوی اظهار داشته بودند ملکه از عمارت رفته وخلوت نیست ولی او را سپرده اند به عمارت راه ندهند . بدون معطلی قراول را با لگدی بکنار انداخته و راه را گرفته یکسره بجانب اطاق زنش روان و درب را باز کرده وارد اطاق شده بود . همان شب ملکه تفصیل واقعه را خود بشخصه باین طریق برایم نقل کرد :

با حالت خیلی غمناکی که ظاهراً خود را بغصه و اندوه و اشتی وانمود میکرد گفت عزیزم اینروزها یك جاروجنجال فضیحی لند خواهد شد که نظیرش را تا بحال نداشته ایم .

چون انتظار این مردکه ویروبوا خدمت خود را ول و اینجا امده است تمام بعد از ظهر را در جستجوی زنش این دروان زده وخوشبختانه نتوانسته است اورا بیابد و بعدازاینکه کلنل اورانوفسکی را بحالت مرك مجروح کرده است به پای تخت مراجعت نموده . یك چنین جنجالی البته جز باطلاق بطریق دیگری ختم نخواهد شد بدبخت انها . من باو این مطلب را گفته بودم و همان روزی که قصد خودش را بمن ابراز کرده صریحاً بوی اخطار کردم که از عروسی با این جوان لاابالی صرف نظر کند .

البته ملکه بهیچوجه میدانست که از دسیسه ننگین که برضد بیچاره صاحبمنصب بحری و زنش ساخته بود من مطلع بوده‌ام ومن‌هم‌مطلب مزبور واتا باین ساعت که مشغول تحریر ان هستم بکسی افشا نمودم

ولی امروز وظیفه من است که موضوع بغرنج مزبور را برای عامه کشف و بنویسم ان کاغذ بدون امضائیرا که برای لیوتنان ویروبوا فرستاده واورا باین دام انداختند بخط خود علیا حضرت ملکه روسیه تحریر شده و برای همین جنجال مصنوعی نوشته و فرستاده شده بود . الساعه اصل ان مراسله که بخط ملکه وروی همان کاغذهائیکه خودم رفته وبرایش خریده بودم نوشته شده است دردست من است و مدرك مزبور شك وتردیدی برای پی بردن به اصل قضیه باقی نمیگذارد

بالاخره حکم امپراطوری برای طلاق مادام ولیوتنان ویروبوا صادر شده ووزیر عدلیه حسب الامر امپراطور ناچار اعلانی مبنی بر تکذیب عللیکه برای طلاق در افواه جریان داشت منتشر وموضوع را امر عادی معرفی نموده از ان به بعد مادام ویروبوا که باین طریق از شوهرش که ملکه میترسید مبادا بوسیله زنش از خیانت هائیکه برای منافع المان بروسیه میکند مستحضر شود جدا شد ویك عضو مهم دسایس ملکه والت اجری نقشجات طرح شده وزارت خارجه برلن گشت و درخدمت علیاحضرت تاروزی که اقلابیون رسماً خلع سلطنت را از خانواده رومانوف اعلام و افراد خانواده سلطنتی را توقیف نمودند در دربار بخدمات مرجوعه مشغول بود .

فصل سیزدهم

جانی واقعی

ملکه روسیه بطوریکه از سوابقش میشود فهمید یك بغض شدیدی اغلب نسبت به اطرافیان خودش داشت و حتی بدون دلیل و مدرك در باره کسانیهم که توانستند بودند جلب نظر ویرا بخود بکنند این عداوت او دیده میشد . اخلاق خشن و فوق العاده بد اورا بزحمتش انداخته داخل کشمکشهای خیلی وقیحی میکردندش .

از روز اولیکه بسمت ملکه روسیه و شریك تاج و تخت معرفی شد خبطی ازو سر زد که ابداً نمیشود از ان بابت عفوش کرد و ان موضوع پروگرام خاصی بود که برای بوسیدن دست خودش به بار یافتگان دربار تحمیل مینمود .

در دربار روسیه رسم این بود که کلیه خانمهای درباری دست ملکه را ببوسند ولی ملکه ماد امپراطور وکلیه ملکه های سابق باین رسم و عادت استثناهائی قائل شده جز کسانیرا که فقط برای اول بار شرفیاب میشدند کسیرا باین پروگرام مجبور نمیکردند و بطور کلی هم زنهای شوهر دار ازاین ترتیب معاف بودند . ولی ملکه الکساندرا افئو دورونا این مراسم را حتی برای کلیه خدمه دربار اجباری قرار داده و باین قسم تفوق و برتری خودش را برخ مردم میکشید . درجشنها وحتی درمواقع خیلی خصوصی هم فوراً هر زنی را میدید دستش را دراز میکرد تا ببوسد . بدبخت ان خانمی که فرط تکبر او را از اجرای این مراسم اجباری باز دارد و یا انرا فراموش کند !

ملکه روسیه تمام خانمهائیرا که بحضورش میرسیدند سر با نگاه میداشت واجازه جلوس نمیداد تا انها را لطمه زده و از تمام وسایل را حتی محرومش ان نماید - یکی ازاین نوع بار حضور یافتن را خوب بخاطر دارم که سبب هیاهوی زیادی شد ولی از حقیقت موضوع کسی تا بحال کما هو حقه مستحضر نیست -

یکی از روز های خیلی سخت زمستان و در قصر خارج شهر بودیم - ساعت سه بعداز ظهر یکی از فراش خلوتها امده و گفت ملکه مرا احضار کرده است - وقتی بخدمت ملکه رفتم در اطاق خصوصی خودش بود روی نیمکتی دراز افتاده کتاب رمان انگلیسی را قرائت میکرد . تا مرا دید گفت :

امروز باز درد سر داریم عبارت ازانکه این زنیکه مادام استولی پین را باید بپذیرم . الساعه در ان اطاق باتنظار شرفیابی است -

و فوراً از جا بر خاسته کتاب را با اوقاتی تلخ بکناری انداخته مشغول تنظیم سر و صورت مقابل ائینه شد سپس بمن اجازه داد او را وارد کنم -

مادام استولی پین که زن رئیس الوزراء مملکت و باید خیلی طرف توجه در باره باشد - اگر من از اخلاق ملکه سابقه نداشتم از این بابت که باوضع خیلی متبختر ومتکبری اورا پذیرفته وحتی اجازه جلوس هم باو نداد تعجب میکردم وهرچند که خانم مشارالیها شخصاً از طبقات نجبا خارج نشده و تحصیلات عالیه ای هم نداشت معذالك نسبت بمقام شوهرش شایسته این طرز پذیرائی نبود و کاملا هم حق داشت که از وضع برخورد ملکه گله وشکایت اغاز کند - چه که شوهرش

روزی نمیگذشت که ساعتها با امپراطور تك وتنها خلوت داشته وامور دولتی را محرمانه قطع وفصل نکند ودر عین حال او را بدربار ندرتاً دعوت وفقط درمواقع رسمی احضارش میکردند انهم درموقع پذیرائی سایر خانمهای درباری وزن وزراء یا اشخاص متفرقه .

همان بدو ورود خوب از قیافه‌اش پیدا بود که ازطرز برخورد سردی که ملکه با وی نموده چقدر اوقاتش تلخ و مکدر است ملکه ابداً ازاین حیث چیزی بروی خودنیاورده وبدون اندك توجهی باو دستش را با نهایت تفرعن برای بوسیدن جلو برد .

مادام استولی پین دست ملکه را بوسید ولی با نفرت واضحی و مذاکراتشان بیش از دو سه دقیقه انهم با نهایت خون سردی طول نکشید . خانم رئیس الوزراء برای اینکه خودی نباخته باشد بدواً شروع کرد از مذاکراتیکه در مجامع عالی میشود با ملکه بکنند ملکه چون ابداً جوابی بموضوع حرفهایش نمیداد عاقبت سر صحبت را بر گردانده از ملکه باتبسم استفسار کرد که ایا سختی و شدت زمستان روسیه بعلیا حضرت اثری کرده ؟

ملکه در اینجا لطفاً انهم بفرانسه فقط جواب داد : خوشبختانه زمستان گذشته را در کریمه بودم .

ملکه چون فرانسه را بدرستی نمیدانست عبارت را طوری غلط ادا کرد که مادام استولی‌پین خنده‌اش گرفته و ملکه ازاین حیث خیلی غضبناك واوقاتش تلخ واخمهارا بهم کشید . مادام استولی‌پین باین اندازه هم اکتفا ننموده روز بعد واقعه حضور ملکه را برای اشخاصی نقل کرد که انهاهم بگوش علیا حضرت بی‌کم وزیاد رسانیدند . ملکه ازاین

بابت بی نهایت خشم کین شد بحدی که بهیچ طریقی نمیشد اورا متقاعد کرد و وقتی که مرا دید صریحاً گفت عجب زینکه خری است ا من نمیدانم در کدام طویله بزرك شده ؟ بی‌شعور هرجا رفته بنده‌را نقل مجلس قرار داده است دیگر ابداً او را نخواهم پذیرفت ـ شما بدانید ومستحضر باشید ـ

موضوع باین اندازه باقی نماند یعنی ایام بعد اختراعات دیگری نیز به بدحرف زدن فرانسه ملکه روسیه اضافه و در سر هر گذر و معبری دهان بدهان میگذشت ـ چندی بعد قرار بود که علیا حضرت ملکه برای افتتاح یك مجمع خیریه ایکه در تحت ریاست مادام استولی پین اداره میشد حاضر شود ـ من‌ازاین حیث خیلی متعجب بودم وتعجبم بیشتر شد وقتی که یکبار دیگر مشارالیها را در دربار دیده و به‌چشم خودم حضور ملکه دیدم که علیا حضرت با نهایت خوش‌خلقی اورا پذیرفته و ازمراسم اجباری دست‌بوسی که تا انروز استثناء پیدانکرده بود معفوش داشت

یك چنین تغییر عقیده ای را بچه میتوان حمل کرد ؟ چون ملکه را خوب میشناختم یقین کردم که در زیر این حجاب خوش ظاهر باطن خشنش مشغول طرح نقشه مخوفی است که انتقام خود را از مادام استولی‌پین بستاند . دران ایام استولی پین دست راست امپراطور وسوگلی دربار و دارای اقتدارات کاملا در مملکت بود . شخصاً خیلی خوش خلق ونیك اندام قد بلند و ریش انبوهش باسبیل های طرز المانی که نوکشان بهوا جسته بود هیکل قشنگی را بوی‌می داد که میتوان بلغت انگلیسی جنتل‌من تعبیر نمود .ولی باطناً نه‌انقدرها

با ذکاوت و نه خیلی شخص لایقی بود . پدرش یکی از ژنرال های اجودان امپراطور سابق الکساندر سوم بود تمام مدت عمر را در خدمات دولتی بسر برده و اولین مقام عالی رتبه اش حکومت ایالت سارا بود که در نتیجه اعمال جالبی که در انجا کرده بود توجه کنت وایت را بخود جلب وبزور دسائس زیاد عاقبت جانشین او شد من با استولی پین خیلی زیاد مربوط بودم زیرا همیشه روزها وقتی بدربار میامد اغلب اطاق من امده با هم چای میخوردیم بدون تعارف برای قصه گوش دادن بهتر از رفتن و مراجعه باو هیچ وسیله ای نبود . تحصیلات او از امپراطور بیشتر و اطلاعاتش نیز بسیط تر بود ولی از حیث شقاوت و بی رحمی نظیروی محسوب شده با اربابش فرقی نداشت .

استولی پین بحدی در اعمال اقتدارات مسلط بود که کمترین جنبش هارا نمیشد در عهد او فهمید . چندین مرتبه از دهان خود امپراطور شنیدم که میگفت : من از وضع رفتار و خشونت استولی پن همیشه میترسم .

روزی را که در سر میز صحبت او بود ملکه میگفت : من خیلی اورا دوست دارم اولاً انسان از معاشرت او هیچوقت کسل نمیشود و ثانیاً او از کسانیست که با مشت اهنین مغز این انقلابیون ورجاله را در هم میتواند بکوبد که نفسشان در نیاید .

ملکه از اخلاق استولی پین بیشتر مواقعیکه منافع شخصی خودش در خطر بودند استفاده مینمود و از طرز رفتاری که نسبت بزنش اعمال کرده بود کاملا پشیمان وباین ریخت از وی دلداری میکرد و باو تملق میگفت .

استولی پین فی‌الواقع یکنفر روس وطن پرست وشخص قوی
و با شجاعتی بود . از المان بحد دشمنی باش میامد و از جریان
دسائس هم که اندولت بدست ملکه در روسیه مداومت میداد بی
اطلاع نبود و چون تمام پله های نردبان‌دولتی را دانه دانه بالارفته
و عاقبت بریاست وزراء رسیده بود و همه را خوب میشناخت از
کسی ترس وبیمی نداشت تاهر موقعی که میتوانست نقشه های‌خودش
را بصورت‌حکم وبامضای‌امپراطور در اورد از هیچکس اندیشه‌نمیکرد
و دسته دسته انقلابیون را اعم از معصوم یا گناه کار به تبعید روانه
داشتندیا در قلعه‌مخوف شوزل بورك میانداخت . فطرتاًازدرباریون
عالی رتبه محسوب نمیشد‌ولی میدانست نزدیکی بالمان برای‌روسیه
چقدر خطرناك و ملکه‌روسیه بچه نحو در امور سیاسی مداخله‌دارد.
فقط رقیب سختی را که داشت ژنرال تره‌پوف بود که بطفیل‌دوستی
خواهر ملکه توانسته بود خود را بدربار جا وتقرب پیدا کرده جلب
توجه‌علیا حضرت و امپراطور را نماید . استولی‌پین از بدگوئی نسبت
به تره‌پوف و همچنین گراندوشس خواهر ملکه خود داری میکرد
علیا حضرت همیشه او را برای این موضوع ها بحرف وامیداشت
زیرا اساساً از چرند و پرند و قضایای داد و بیداد خوشش می‌امد
ولی فقط در حضور کسانیکه با انها سر و سری داشت و نه کسانیکه
در مواقع رسمی حضورش پیدا میشدند چه دراین صورت چنانچه
حرفی را شروع میکردند نزنند دستش را بعنوان نفرت بلند کرده
و گوینده را بسکوت وامیداشت .

اتفاقاً دوره تره پوف خیلی زود بسر امد زیرا غفلتاً مرده

و استولی پین یکه و تنها وارد دربار شد . بعد ها یک زمزمه‌ای هم شنیده شد عبارت از اینکه میگفتند مرك او طبیعی نبود و دست راسپوتین را در ان بی دخالت نمیدانستند .

علیا حضرت مکرر در مکرر همه روزه استولی پین را بحضور می پذیرفت ولی بقراریکه گفته میشد این ملاقاتها راجع بامور سیاسی نبودند . حقیقت امر این بود که ملکه استولی پین را گول میزد و نقشه انتقامی را ازاووزنش درکله می پروراند . زیرا ابداً زن او را مخصوصاً که بان قسم وی را مورد استهزاء اهل شهر قرار داده بود فراموش نمیکرد و اما در خصوص خود استولی پین هم مطلب واضح بود زیرا ازاو میترسید و بیم داشت که مبادا از اسرارش سردراورده و سوء ظنی باو حاصل کرده باشد . مادام ویروبوا که لازم است حاشیه رفته و بگویم که از دربار تا موقعیکه رسماً از شوهرش طلاق گرفت کناره گرفته بود بعد از طلاق مجدداً بدربار پذیرفته شده و خیلی بیش از سابق طرف حمیت ملکه واقع گشت . روزی درحضور من ملکه باو گفت : بنظر من استولی پین خیلی خودش را میگیرد ولی قطعاً در اشتباه است در عین حالیکه من بنوبه خودم مردم را گول زده و او را شخص لایق و با فطانتی معرفی میکنم .

اخوند دغل — راسپوتین — که دستهارا صلیب وار روی سینه گذارده و در کنار ما ایستاده بود با صدای خفه‌ای مثل اینکه‌از قعرقبری‌بیرون میاید. گفت: این خانم‌مطلب حقیقی همان است که از دهان‌تو خارج شد . استولی پین مشاور شومی است دردربار اساساً و فطرتاً تخم بد قلبی و کینه را در همه جا کاشته ولی باید

حوصله داشت دیشب خوابی دیده‌ام که می فهماند باخر کارش چیزی باقی نمانده .

ان نا براسپوتین رو کرده گفت راستی پدر باشما هم دشمن بخونی است .

ملکه جواب داد : من‌هم این را میدانم و لازم است پدر را از شر او حفظ کرد و الا در اعدامش خواهد کوشید

راسپوتین تبسم ظفر مندانه ای نموده بملکه گفت :

خانم من ترسی نداشته باش ـ دست قوی و قادر خداوند حافظ من است ـ تا بحال سه مرتبه دست های ناپاك برای اعدام من از استین بیرون و بالا رفته اند ولی هر کدام بدتر و سخت تر ازدیگری بسنك خورده اند .

استولی پین خیلی سعی دارد مرا تبعید نماید و البته خداوند از این حیث اورا مکافات خواهد داد

ازاین مذاکرات ملکه درست حواس خودش را جمع کرد . مدتها بود برای اعدام نفوذ استولی پین و زنش نقشه میریخت و دراین بار دید یك دست قوی هم با او مشارکت دارد و از این بابت که میدانست راسپوتین از کلیه امور سیاه کاری روسیه مستحضر و شاید هم دست دارد پیش خود قطع نمود که مسلماً یك سوء قصدی برضد جان استولی پین باید طرح شده باشد باین واسطه شروع به بعضی سئوالات از راسپوتین کرد که شاید مطلبی دستگیرش شود ولی کشیش متقلب با جوابهای مبهم سر ملکه را دوانده طوری پس و پیش صحبت کرد که تقریباً میشود گفت حضار ملاقت شدند یك خبری

است که او صریحاً نمیخواهد بگوید .

حقیقت مطلب این بود که راسپوتین از مدتی قبل برای استخلاص خودش از شر استولیپین کار میکرد ولی ظاهراً این قسم وانمود کرد که بجهت ملکه کار میکند . باری بعد از مدتها تعمق در زندگانی گذشته شخص رئیس الوزراء ملکه موفق به کشف یك صفحه‌ای از تاریخ زندگانی او شده و فهمید که در مدت حکومت ایالت ساماارا یك مطلب محرمانه واقع شده است که مربوط بموضوع است . مطلب هم یك جنجالی بود که مسبب ان دختر جوانی موسوم به مادموازل ورابالز گردیده بود و دخترمشار الیها فرزند یکی از صاحبمنصبان فوج ۱۸ ذخیره سواره نظام محل میباشد .

من از موضوع فقط وقتی کاملا مستحضر شدم که یك تلگرافی را که بعنوان ملکه مخابره نموده بودند و بحکم خودش سر انرا باز ورایش خواندم دیدم . از موقف راه اهن بازانوف و به مضمون ذیل بود :

« افتخار دارم عرض کنم نتیجه خوب حاصل شد . زن مزبور هنوز در شهر است و بیمیل نیست انتقام خودرا باز ستاند . بانتظار اوامر جدیده هاروت »

ظاهر برای فریب عامه این امضا کننده تلگراف هرمان‌هاروت تاجر چرم فروش بود کهدر پطروگراد اقامت داشت ولی باطناً یکی از عمال خفیه اداره کل ارکان حرب المان و با جاسوس معروف می اسیدوف روابط کاملی داشت . شخص اخیر خیلی طرف اعتماد ملکه بود و اغلب برای انجام منویات او خدمت میکرد تا ایام شروع

جنك بين المللى که ویرا بعنوان یکنفر تبعه دشمن در یکی از قلاع توقیف نموده‌اند .

وقتی تلگراف را خواندم ملکه انرا با حالت اضطرابی گرفته و دردست داشت که کاغذ لای انگشتانش میلرزید وبعدازاینکه یکبار دیگر هم مراجعه کرد جوابی تهیه نموده به هاروت فرستاد که با او باتلفن صحبت خواهد کرد وموقع راهم ساعت ده صبح روزبعد درمهمانخانه شهر قرار گذارد .

نزدیك ساعت موعود من باطاق دختر ملکه که تلفون خصوصیش انجا بود رفته ومشغول شدم شهر و مهمانخانه مزبور را حاضر کنم . چند دقیقه بعد خود هاروت پای تلفن حاضر شد . خواهش کردم گوشی را داشته باشد وملکه را خبر داده و خودم از اطاق خارج شدم تا کاملا ازاد باشد تعلیمات لازمه را راجع به دختر صاحب منصب بوی برساند .

سه روز بعد هاروت شخص بلند قامت باریك اندام که خیلی هم خوش قیافه وبا ریش خرمائی بود باتفاق دختر جوانی بسن بیست ودو سه سال وارد شده واورا بمن معرفی نموده گفت مادموازل ورابالز را علیاحضرت احضار فرموده اند .

گفتم لابد خود جنابعالی هم باید دراین ملاقات باشید .

گفت بلی بلی مخصوصاً خود علیا حضرت با تلفن بخودم هم وقت تشرف حضور داده اند . فوراً رفتم ملکه را که خیلی با عجله و شتاب انتظار واردین را داشت خبر دادم . و فوراً هم هر دورا از دالان کوچك عمارت که درب ان دوقراول عرب با لباس مخصوص

شرقی کشیك میکشیدند وارد اطاق کردم . بر خلاف اخلاق جاریه ملکه خانم جوان را با کلماتی شیرین پذیرائی و اجازه جلوس داده بدون مقدمه بوی گفت :

خانم اینکه من شما را زحمت داده واینجا احضارتان کردم برای این است که قصه خودتان را برایم حکایت کنید . بقراریکه شنیده‌ام شما با حضرت اشرف رئیس‌الوزراء دوستی زیادی داشته‌اید .

بله ؟ خانم جوان با صدای حزینی گفت بلی .

و چون در ضمن نگاهی بجانب من کرد ملکه بااشاره سربمن امر داد از اطاق خارج شوم .

من با نهایت افسوس اطاعت امر مزبور را نمودم زیرا خیلی بیش از خود ملکه میل داشتم واقعه وحکایت اورا بدانم .

بدیهی است که دعوت ملکه ازین خانم که شهید هوا و هوس استولی‌پین شده بود برای این منظور بود که ویرا برای اجرای منویات خودش بکار برده از رئیس الوزراء انتقام دیرینه را بکشد

همان روز وملکه در همان ساعت استولی‌پین حکم توقیف و یا انحلال پارلمان را اورده وبصحه امپراطور داشت میگذارد .

این حرکت رئیس‌الوزراء زشت ترین کاراو محسوب بایدبشود زیرا عده زیادی دشمن برای خود تراشید چون تقریباً همه میدانستند باعث انحلال پارلمان کیست و فی الواقع هم از همان‌روزبه‌بعد اسم و شهرت رئیس‌الوزراء به بدنامی در تمام مملکت مثل صاعقه سیر کرد . یك انقلاب وهیجان بی سابقه‌ای فوراً در سرتاسر مملکت شروع شد و خون های زیادی ریخت . عدهٔ زیادی از اشخاص طرف توجه

دربار در پطروگراد در خیابانها بقتل رسیده و دولت ناچار شد توای ساخلوی ایالات را برای اسکات شورش دعوت به پای تخت نماید .

شهرت عملیات انقلابیون و نهلیست ها طوری نبود که بشود شرح داد . بدون مدرك دسته دسته مردم را توقیف و تبعید می - نمودند و هیچ فرق و امتیازی هم مابین اشخاص مرتکب یا عابرین کوچه‌ها نمیدادند . باید گفت : تخت سلطنتی روسیه ازهمان روز تکان و لرزشی سخت دید . وقتی اوضاع انقلاب پای تخت را بمن برای ملکه شرح دادم بمن جواب داد : همه این کنده کاری‌ها کار استولی پین احمق است . باید امپراطور را وادار کرد این طور اشخاص مهمل را دم توپ بگذارد . بعلاوه اقدر از این انقلابیون و اجامر و اوباش باید دار زد تا مردم درس عبرتی گرفته قدری ادم‌شوند .

بیش از این دیگر کلمه ای بزبان نیاورد . نه اظهار تأسفی برای مقتولین و نه ابراز ترحمی بکسانیکه بشدائد دچار شدند ننمود فقط یك حسی در قلب سختش درجریان بود و ان نهایت شعفی بود که از طرف شدن مردم و کینه پیدا کردن ملت نسبت به استولی پین میدید . و این حس سبب شده بود که هر نوع حسی دیگری را در مقابل چشمش تحت‌الشعاع قرار دهد

درخصوص مادموازل بالز و افکار او هم ابداً با من حرفی نزد ولی از هاروت که با او اشنائی داشتم و یکی دو بار کاغذ از جانب ملکه برایش بردم تقریباً این قسم‌شنیدم که استولی‌پین درموقع داشتن مسند حکومت با خانم مزبور اشنا شده و مشارالیها هم بدون خاطر خواه خودرا بشناسد خودش‌را تسلیم وی نموده بود . بعد ازان باز

همین روابط تا موقعیکه بسمت وزارت هم رسیده بود جریان داشت و محرمانه با خانم مشاراليها معاشرت مینمود .

هیچ مردی نیست که درموقع خود ضعف نفس طبیعی خود را بروز ندهد و استولی پین هم از این قاعده عمومی تخلف نورزیده و در ما بین خیلی از مراسلات عاشق و معشوقی که برای خانم نوشته و میفرستاد شرحی ارسال داشته بود که دران صریحاً قبد میکرد که با وی عروسی خواهد نمود .

این همان سندی بود که خانم مشاراليها بدربار و خدمت ملکه اورده و مدرك خیانت استولی پین نسبت بخودش میدانست

راسپوتین هم از طرف دیگر ظاهراً برای خاطر ملکه تهمتها و شایعاتی در اطراف شخص استولی‌پین منتشر کرده وبیشتر وجهه بدی که رئیس الوزراء در ملت پیدا کرده منحصراً راجع به عمال راسپوتین بود .

ملکه با وجود نهایت خرم و احتیاطی که داشت وهمیشه سینه‌اش صندوقچه اسرار بود بعضی اوقات نمیتوانست‌دهان خودش را محکم نگاهداشته وکلماتی جسته جسته نه‌بخنه از روی بی احتیاطی ازمیان دولبش خارج میشد . ملکه بخوبی میدانست ومطلع شده بود که راسپوتین شخصاً بچه اندازه از نفوذ استولی‌پین بیم دارد . ونیز مستحضر بود راسپوتین نسبت بخانم عیالش تاچه حد خشم گین است زیرامشاراليها در موقع ملاقات با یکنفر از مخبرین جراید امریکا صریحاً او را شارلاتان ومتقلب معرفی کرده بود فی الحقیقة هم راسپوتین یك سد محکمی بود میان امپراطورو راسپوتین ونمیگذارد او در امپراطور

نفوذی پیدا کند واز این حیث رقابت شدیدی میان این دو نفر تولید شده بود وراسپوتین خیلی سعی داشت خودش را از شر او خلاص کند .

من در چند موقع حضور داشتم که راسپوتین با حضور ملکه بامپراطوراز استولی‌پین تنقید نموده سیاست اورا خطرناك برای مملکت معرفی مینمود . روزی در قصر ملکه در اطاق خصوصی از دیك پنجره هائی که به خیابان لب دریا نگاه میکرد راسپوتین چشم هایش را خیره بصورت ملکه انداخته بوی گفت : ای خانم . من بتو خبر میدهم که استولی‌پین روسیه را بطرف مغاك هولناکی میراند . ایا از سوء قصدی که برضد حکمران مسکو مردم داشته اند مطلعی ؟ دیروز سیصد نفر برای این قضیه توقیف شده اند . و نیز شنیده‌ام شب گذشته زنی را هم موسوم به ورابالز دستگیر نموده اند که سابقاً با خود استوای‌پن دوست جان دریك قالب وحالیه دشمن خطرناك اوست .

ملکه تکانی خورده بمن نگاهی انداخته و از راسپوتین پرسید : چه ؟ اسم ان زن را چه گفتید ؟ تکرار کنید .

راسپوتین سرفه‌ای کرده گفت یقین دارم اشتباه نکرده‌ام اسمش ورابالز موضوع توقیفش هم این است که رئیس یکدسته ادم کشی که سوءقصد بر ضد جان رئیس الوزراء داشته اند بوده است .

ملکه با اضطرابی که رنك صورتش رابکلی تغییر داده بود پرسید : شما این خبررا از کی شنیدید ؟

راسپوتین جواب داد امروز صبح معاون پلیس خفیه بی‌وی‌لف بمن گفت .

ملکه رورابطرف من برگردانده گفت فوراً به بی‌وی‌لف اطلاع

بدهید که نیم ساعت دیگر امده مرا به بیند . میل دارم حقیقت امر را خودم از دهانش بشنوم .

معلوم بود ازاین اقدام اداره پلیس ملکه چندان خوشوقت نبود زیرا نقشه ایرا که با زحمت طرح کرده بود باین سهولت بهم زده و بساط اورا برچیده ودستی را که او برای انجام منویات خودش بکار برده و خیال داشت بوسیله ان استولی‌پین را مفتضح نماید توقیف نموده است .

راسپوتین که اطلاعی از باطن ملکه نداشت خیلی تعجب کرد چرا علیاحضرت تاباین‌اندازه‌راجع بان‌خانم‌جانی خیالش مشوش‌است ولی‌ملکه‌با سهولت سوء ظنی را که راسپوتین پیدا کرده بود حدس زده و سر صحبت‌را برگردانده اورا بتردید انداخت .

نیم ساعت بعد معاون اداره‌پلیس خفیه را که مردی جوان‌وخوش قد و قامت بود بحضور علیاحضرت هدایت کردم .

ملکه تنها منتظر پذیرائی او بود و بمحض دیدنش با شدت ازاو پرسید : بفرمائید به بینم حکایت این زنی که برضد دوست ما جناب استولی‌پین توطئه راه انداخته بود چیست ؟ معاون اداره‌پاشنه های‌پارا جفت‌نموده‌سلامی داده گفت‌بلی علیاحضرتا . تفصیل این است که خانمی موسوم به ورابالز شب گذشته دستگیر شده است که‌بموجب راپورت های سری در راس تشکیلات یك دسته‌ای که خیال اعدام حضرت اشرف‌رئیس الوزراء را داشته‌اند بوده است . سوءقصد‌مزبور امروزظهر قرار بوده است اجری شود باین طریق‌که در موقع‌خروج از وزارت خانه بمبی بطرف ایشان بیاندازند . ملکه پرسید‌شرکاءاین

زن را نیز شناخته‌اید ؟

گفت چرا سه نفر مرد بوده‌اند یکی کفش دوز موسوم به کارت ماچف و دیگری یکنفر ماشین‌چی باسم سمنوف و سیمی یك نفر کارگر مطبعه موسوم به گوزل . مدتی بود که این سه نفر را اداره پلیس مراقبت میکرد و سوءظن داشتیم که درجزو نهلیست‌ها باشند ....

معاون پلیس دراین‌جا اب دهانی قورت داده با تبسم شایانی که مینمایاند خدمت مهمی‌را توضیح میدهد دنباله مطلب‌را گرفته گفت‌ولی محقق است که اساس و روح این سوءقصد خودان زن باید باشد .
و باین مناسبت چند دقیقه قبل ازاینکه شرفیاب شوم حکم حبس او را درقلعه شوزل‌بورك امضا نموده اجری کردم و مردها را هم‌به‌سیبریا قرارشد تبعید بکنیم .

ملکه باکلوی خشك شده پرسید : ایاخود جناب اشرف رئیس-الوزراء هم ازاین قضیه اگاه شده‌اند ؟

گفت چراهمین امروز صبح ایشانرا از جریان امر واقف نمودم و خود ایشان امر به فرستادن ان زن به شوزل‌بورك فرمودند .

ملکه‌بعادت معمولی‌که داشت که درموقع‌خاق تنگی پیدامیشداب‌راتازی گرفته ولی باطن خودش را نگذارد نمایان شود زیراکار از کار گذشته و حکم وزارتی صادر شده بود . و پس از کمی مکث پرسید ایا مدارك و اسنادی هم در نزد مظنونین پیدا کرده اند ؟

معاون پلیس با همان وضع مؤدب که دست ها پشت سر مثل شاگرد مدرسه ایکه مشغول امتحان دادن است ایستاده‌بود گفت : بلی بعضی نوشتجات که تعلق به ان زن داشته است بدست امده .

ملکه با خشمی که فوراً خودمعاون پلیس ملتفت ان شد پرسید خوب دیگر چه اطلاعی از موضوع دارید ؟

معاون پلیس که از فرط بد خلقی ما که یکه خورده بود مختصراً جواب داد دیگر اطلاع قابل عرضی در این موضوع ندارم ولی این اندازه میتوانم عرض کنم که روزی نمی گذرد اداره پلیس سوء قصدی را کشف ننماید و این مسئله سبب شده است که با شدت زیادی مردم را مراقبت نموده و برای عبرت دیگران با مظنونین بسختی معامله کنیم .

ملکه پرسید : ان مدارکی را که گفتید بدست امده و متعلق بان زن بوده است خودتان رؤیت کرده اید ؟

گفت بلی : امروز صبح برایم اوردند .

پرسید دو اینجا همراه خودتا هم دارید ؟ من میل داشتم انها را به بینم . اگر ممکن است رفته بیاورید .

بی ری‌لف فوراً اطاعت نموده و از اطاق خارج شد . هنوز درب اطاق درست بسته نشده بود که ملکه با اوقات تلخ بمن گفت عجب مردمان احمقی هستند !

راستی به بینید ضربت ازاین بالاتر میشود که این زنیکه را توقیف و افتخار کشف یك جنایتی را بکنند . معلوم نیست کدام احمق این رایورت را جعل و اختراع کرده و اورا گیر داده است ؟ ولی واقعاً مدارکی هم بدست اورده اند ؟ یعنی ان کاغذ خود استولی پین را حضرات یافته اند ؟ خیلی میل دارم درست ازاین مطالب چیزی بفهمم .

این مطلب اخیر فی الواقع همان چیزی بود که ملکه عقبش میگشت و به معاون پلیس حکم داد اسناد و مدارك ان زن رابیاورد تادرست بمطلب پی ببرد .

فصل چهاردهم

منبع فجایع

یك ربع ساعت بعد معاون اداره پلیس با پاکت حجیمی وارد شده مقابل ملکه که پشت میز تحریر نشسته بود ایستاده و لاك سر انرا باز کرده محتویاتش را در اورده بملکه داد . ملکه با عجله تمامی مشغول ورق زدن اوراق دوسیه شد . بیشتر محتویات دوسیه مراسلات اقوام همان خانم جوان بود که برای او نوشته بودند یکی از مراسلات دوسیه کاغذی بود که یکنفراز وکلای مرافعه موسوم به ات شیللر نوشته بود این وکیل قرار بود در محاکمه مادام موتوویچ که بعد ها زن ژنرال سوخو لینوف شد مدافع مشار الیها باشد که طلاق اورا بگیرد . و هاروت از طرف ملکه همین وکیل راانتخاب کرده بود که در موقع طرح دعاوی ورابالز برعلیه استولی پین وکالت اورا عهده و از وی دفاع نماید

معاون پلیس همین مراسله وکیل را در دست گرفته بملکه گفت ولی ما درست از مفهوم این کاغذ سری در نیاوردیم و عجالتا فرستاده ام تحقیقات محلی در خانه ات شیللر بکنند و قراریکه دیده میشود این زن خیلی به قسمی با حضرت اشرف دشمنی پیدا کرده است بهر صورت چون رفقای وی از نهلیستها بوده اند موضوع راجنایت

سیاسی باید دانست

ملکه چند لحظه فکر کرده و بعد که خاطر جمع شد مراسله استولی پین بدست پلیس نیافتاده است تغییر قیافه داده با حال طبیعی گفت واقعاً محل افسوس است این قبیل زنهای هرزه درائی پیدا شده و سبب افتضاح اشخاص سیاست مداری بشوند که مبری از هر نوع تهمت و طرف اعتماد امپرا طور میباشند جناب مسیو بی ری لف من خیلی از انجام این وظیفه که با نهایت مهارت و فطانت اعمال نموده اید از شما ممنونم .

و با تبسم ملیحی مرخصی او را داد برود

هنوز از عمارت قصر معاون پلیس خارج نشده بود که ملکه بمن امر داد با تلفن هاردوت را احضار کنم که با معزی الیها صحبت کند

فوراً پای تلفن رفته و ده دقیقه بعد ملکه با هاردت که در پایتخت بود مخابره میکرد .

من از مکالمات او چیزی نفهمیدم زیرا اگر چیزی هم بگوشم میخورد مفهوم نمیشد زیرا عموماً وقتی ملکه با تلفن صحبت میکرد مطالبش یکلی رمز و قابل فهمیدن نبودند و اغلب اوقات با اشخاص متفرقه اینکه طرف مشاوره او بودند زبانهای مخصوص داشت که فقط در مواقع تلفن با ان زبانها حرف میزد .

همین اندازه دیدم وقتی از پای تلفن خارج شد خیلی مضطرب بود و با لهجه لرزانی بمن گفت مردمان احمق . من از تمام اینها شك داشتم بله یك آژان بیچاره ای این دختره را برای خاطر انعام او داده . این مطلب را هاردت بمن گفت و بعلاوه میگفت ان سه

نفر مردیرا که با وی دستگیر کرده ابداً معروف نیستند وسابقه‌ئی نداشته اند فقط منزلشان با منزل او یکی بوده است .

من پرسیدم پس چطور این خانم هم با حضرات یکمرتبه تله افتاده است ؟ لابد از گذشته او با استولی پین دیگران هم مستحضر بوده اند . منُ خیال میکردم که مطلب او حقیقتاً محرمانه است و دیگری اطلاعی ندارد .

ملکه شانه ها را بالا انداخته گفت یعنی می خواهید مطلب محرمانه ای از زیر دست پلیس خفیه در رود ؟ من خودم خوب میدانم مراسلات شخصی مرا نیز سانسور میکنند چه رسد بسایرین و باینواسطه است که هر وقت میخواهم کاغذی به المان بفرستم اقاصد مخصوص روانه میکنم نه با پست .

لحظهٔ بعد مرا فرستاد یك ورقه تلگرافی که مخصوص امپراطور بود برایش بیاورم - سپس روی میز تلگرافیرا تحریر نموده بمن گفت - باید الساعه تلگرافی به امپراطور بکنم زیرا فرستادن کاغذ دیر می شود .

وقتی تلگرافش تمام شد بمن داد تا بدستگاه تلگراف قصر سلطنتی برده مخابره کنم . هر چند با نهایت عجله رفتم ولی بازدر بین راه چشمی به تلگراف انداخته مطلبانرا فهمیدم موضوع تلگراف این بود :

« من از شما توقع دارم فوراً حکم دهید یك دختری را که بیجهت متهم کرده اند بر ضد استولی پین اقداماتی کرده است و بحبس انداخته اند ازاد کنند و مراسلاتش را بخودش پس بدهند

این دختر بکلی معصوم است و گناه بزرگی در توقیف نمودن او مرتکب شده‌اند - فقط همان مردهائیکه بااو دستگیر شده اند مقصرند و او ابداً انها را هم نمیشناسد استدعا دارم انجام عرایضم راتلگرافاً بمن مخابره فرمائید - توقیف اشخاص بیگناه در موقع ووضع حاضر جز اینکه کار را سخت تر بکند هیچ فائدهٔ ندارد -

ده دقیقه بعد تلگراف جواب امپراطور را فراشباشی اورده به من داد - بعد که از مفهومش مستحضر شدم از این قرار بود :

« بطور دلخواه شما الان تلگرافاً حکم کردم فوراً ورالاز را مستخلص نمایند هرچند که خودم از موضوع حبسش اطلاعی نداشتم ولی خوشحالم ازینکه باین وسیله باعث رضایت خاطر شما را فراهم میتوانم بکنم . خیلی از شما ممنونم که با مخابره این قبیل اطلاعات مواظبید باسم ما برخلاف حق و عدالت اقدامی نشود از جانب ملت از شما تشکر میکنم . نیك کی » چون میدانستم ملکه با عجله منتظر جواب تلگراف خودش میباشد فوراً انرا باو رساندم با تبسم ظفر مندانه ای انرا قرائت و سپس کاغذ تلگراف را مچاله کرده دربخاری انداخت . دقیقهٔ بعد مجدداً باتلفن تعلیمات زیاد و خیلی دقیقی را به هاروت داد که به ان وکیل مرافعه - ات شیللر - برساند .

چنانچه‌خواننده این داستان میل داشته باشد من راجع به یك مطلب خیلی محرمانه دیگری هم در اینجا توضیحی داده ات شیللر را معرفی میکنم : این شخص از یك خانواده اطریشی که در روسیه خیلی معروف بودند خارج شده و چندین سال قبل ازجنك خانواده مزبور بروسیه مهاجرت و درایالت کیه‌و بدواً مسکن گزیده و سپس

نفر مرديرا كه با وی دستگير كرده ابداً معروف نيستند وسابقه بدی نداشته اند فقط منزلشان با منزل او یکی بوده است .

من پرسيدم پس چطور اين خانم هم با حضرات يكمرتبه تله افتاده است ؟ لابد از گذشته او با استولی پين ديگران هم مستحضر شده اند . من خيال ميكردم كه مطلب او حقيقتاً محرمانه است و ديگری اطلاعی ندارد .

ملكه شانه ها را بالا انداخته گفت يعنی می خواهيد مطالب محرمانه ای از زير دست پليس خفيه در رود ؟ من خودم خوب ميدانم مراسلات شخصی مرا نيز سانسور ميكنند چه رسد بسايرين و باينواسطه است كه هر وقت ميخواهم كاغذی به المان بفرستم اقاصد مخصوص روانه ميكنم نه با پست .

لحظهٔ بعد مرافرستاد يك ورقه تلگرافی كه مخصوص امپراطور بود برايش بياورم - سپس روی ميز تلگرافيرا تحرير نموده بمن گفت - بايد الساعه تلگرافی به امپراطور بكنم زيرا فرستادن كاغذ دير می شود .

وقتی تلگرافش تمام شد بمن داد تا بدستگاه تلگراف قصر سلطنتی برده مخابره كنم - هر چند با نهايت عجله رفتم ولی بازدر بين راه چشمی به تلگراف انداخته مطلب انرا فهميدم موضوع تلگراف اين بود :

« من از شما توقع دارم فوراً حكم دهيد يك دختری را كه بيجهت متهم كرده اند بر ضد استولی پين اقداماتی كرده است و بحبس انداخته اند ازاد كنند و مراسلاتش را بخودش پس بدهند -

این دختر بکلی معصوم است و گناه بزرگی در توقیف نمودن او مرتکب شده‌اند . فقط همان‌مردهائیکه بااو دستگیر شده اند مقصرند و او ابداً انها را هم نمیشناسد استدعا دارم انجام عرایضم وا تلگرافاً بمن مخابره فرمائید . توقیف اشخاص بیگناه در موقع ووضع حاضر جز اینکه کار را سخت تر بکند هیچ فائدهٔ ندارد .

ده دقیقه بعد تلگراف جواب امپراطور را فراشباشی اورده به من داد . بعد که از مفهومش مستحضر شدم از این قرار بود :

« بطور دلخواه شما الان تلگرافاً حکم کردم فوراً وراناز را مستخلص نمایند هرچند که خودم از موضوع حبسش اطلاعی نداشتم ولی خوشحالم ازینکه باین وسیله باعث رضایت خاطر شما را فراهم میتوانم بکنم . خیلی از شما ممنونم که با مخابره این قبیل اطلاعات موظید باسم ما برخلاف حق و عدالت اقدامی نشود از جانب ملت از شما تشکر میکنم . نیك کی » چون میدانستم ملکه با عجله منتظر جواب تلگراف خودش میباشد فوراً انرا باو رساندم با تبسم ظفرمندانه ای انرا قرائت و سپس کاغذ تلگراف را مچاله کرده دربخاری انداخت . دقیقه بعد مجدداً باتلفن تعلیمات زیاد و خیلی دقیقی را به هاردت داد که به ان وکیل مرافعه - ات شیللر - برساند .

چنانچه‌خواننده این داستان میل داشته باشد من راجع به یك مطلب خیلی محرمانه دیگری هم در اینجا توضیحی داده ات شیلر را معرفی میکنم : این شخص از یك خانواده اطریشی که در روسیه خیلی معروف بودند خارج شده و چندین سال قبل ازجنك خانواده مزبور بروسیه مهاجرت و درایالات کیه‌و بدواً مسکن گزیده و سپس

به پطروگراد امده انجا اقامت نمودند . واث شیللر که اولاد ارشد ان خانواده بود بواسطه هوش و مهارتی که درکار وکالت داشته و درچندین محاکمه فتح کرده بود شهرتی بسزا پیدا کرد . بعدها این مطلب بثبوت رسید که شخص وکیل مزبور از مدتها باین طرف ریاست اداره خفیه و جاسوسی دولت اطریش را در روسیه داشت .

قبل از شروع جنك بین المللی اتشیللر یکمرتبه غیب شد و قبل ازاین عقب او بعضی زمزمه‌ها بگوش میخورد که او جاسوس اجنبی است و درعین حال با ژنرال روفوم لینوف ارتباط کاملی داشت .

و موضوع هم ازاین قرار بود که روزی درقصر سلطنتی مادام ماکروف که دران موقع شوهرش وزیر داخله بود صریحاً در مقابل ملکه‌وحضور من بوزیر جنك اخطار میکرد اتشیللر شخص مظنونی است ولازم است ازاو اجتناب نمود - وای سوخوم لینوف با حالت منفی سر را بالا کرده و از وی دفاع نموده گفت از مدتها قبل باین طرف او را در ایالت کیه‌و دیده و شناخته و در شرافت و شخصیت او ابداً شك وتردیدی ندارد

با وجود این بیان در موقع محاکمه ژنرال وقتی که بحساب پولهایش رسیدگی میکردند مطلب قابل توجهی کشف شد باین قرار که همین شخص اتشیللر با جاسوس معروف میاسیدوف کاملا مربوط و هر دو در اداره کابینه وزارت جنك امدوشد داشته ومحرمانه ترین اسناداداری وزارت جنك روس را ژنرال از نظر اندونفر مخفی نمیداشته است . و بموجب حسابهای بانك معلوم شد مبالغ زیادی توسط شخص وکیل مرافعه از طرف دولت اطریش به حساب ژنرال وهمان ژنرالیکه بان

شدت از وی دفاع میکرد پرداخته شده است .

این موضوعرا برای ان در این‌قسمت یاد داشت کردم که تااندازه از هویت اطرافیان ملکه روسیه قارئین محترم مستحضر شوند والبته شاید حالیه هم کسانی باشند که در صدد مدافعه از ملکه سابق روسیه بر امده و مایل باشند اورا از تهمتهای وارده مبری نمایند ولی هیچ نوع اب صافی که قادر به شستشوی لکه های سیاهی که بر دامن معزی الیها بوده است ممکن نیست پیدا کرد .

اقدام معاون اداره پلیس در توقیف ورابالز منتج به عاقبتی شد که اگرچه برای من مورد تعجبی نداشت لیکن خود معاون مشارالیه را خیلی به تعجب وحتی زحمت هم انداخت چه که بعد از انجام یك چنین خدمت مهمی که محل تعریف هم واقع شده بود بی مقدمه از کار منفصل وخانه نشین گردید . شاید هم معاون اداره پلیس سابقه داشت که کسانیکه طرف بغض ملکه واقع شده و انتقام او بر انها مستولی نگردید چه قسم در قصر سیاه چالهای مخوف قلعه شوزل. بورك وبا در بیابانهای لم یزرع و برفی سیبریا در معادن سخت جیوه افتاده با تعجب جان می سپردند - وباین مناسبت نباید خیلی گله مند باشد ازاینکه علیا حضرت ملکه بی لطفی خودرا فقط بانفصال خدمت او خاتمه داده ویك تبسم ملیحی هم ظاهراً برویش کرده است ...

من این داستان تجربیات را برای این شرح میدهم که دسیسه ضد استولی‌پین عاقبت خوشی برای خود خانواده سلطنتی نداشت و شخص ملکه روسیه بیشتر از سایرین از اثار ان صدمه خورد زیرا بقدری موضوع سخت بود که نه پیش بینی انرا میکردند ونه تا باین

حد از نتایج ان اطلاع داشتند. والا مسلم است که ملکه روسیه همان روزی که دست بر ضد جان استولی پین از استین بدر کرده از حیات خود صرف نظر مینمود.

بهر صورت وراپالز مستخلص شد و هاردت قطعاً اورا از جریان واقعه مستحضر داشته و گفته بود که بچه نحو برای او دست و پا کرده اند - و بهم چنین ات شیللر وکیل را هم که بعد از اعلان جنك توقیف شد — از ما وقع بی خبر نگذارده بود - هاردت بر حسب دستور علیا حضرت اسناد و مدارك لازمه برای اقامه دعوی بر ضد استولی پین را حاضر و اماده کرده ملکه پیش پیش فتح خود را مسلم و میدید که بچه قسم رئیس الوزراء در محکمه و در مقابل چشم مردم رسوا و مفتضح شده و مادام استولی پین هم از هویت شوهرش مطلع و بادش میخواند -

سه هفته بعد از این گذارشات تمام روسیه از شنیدن خبر یك جنایتی در بهت فرو رفت - تمام دستجات نهلیست بدون مقدمه طرف مبارزه و کشمکشی شدند که شخص استولی پین با ملت پیدا کرده بود - کار بجائی رسید که اسم هر کسی را که پلیسهای خفیه می شنیدند با نجوا مذاکره میشود صاحبش را تعقیب ودستگیر وتبعید مینمودند بدون هیچ نوع محاکمه و سند -

هیچ کس از فردای خودش و ازادی حیاتش اطمینان نداشت و دستجات وطن پرست از این بابت عصبانی شده در صدد اقدامات جدی بر امده بودند - از استولی پین بیشتر از این بابت که باچه وضع خون سردی و قساوت قلبی با مردم رفتار میکند کوك بودند

و تمام نقطه نظرشان متوجه شخص وی بود .

استولی پین که تازه وکیل مرافعه ات شیللر اسناد لازمه را برای جلب بمحاکمه اش حاضر کرده بود تابستان ها در عمارتی که در یکی از جزائر پای تخت بنا کرده بود با زن و دو اولاد پسر و دخترش سر میکرد و در این ایام را نیز همانجا بود . عده زیادی پلیس خفیه کاملا مواظب و مراقب او بوده اطرافش را داشتند و شخصاً اطمینان کامل داشت که هیچ دستی بوی نمیرسد .

البته او هم مانند ملکه بی سابقه بود که ورابالز بعدازفرار از مهلکه با عقاید ملیون موافق ودر عرض جلب او بمحاکمه در صدد اعدامش بر امده است البته توضیح واضحات است اگر گفته شود که این خیال تازه در مشاو الیها پیدا شده بود و همان و حله اول را هم که معاون اداره پلیس مسیو ی ری‌اف کشف و بر طبق رفتار اداری مرتکبین را دستگیر کرده بود شخصا دخالت تامه در ارتکاب داشت

سوء قصد ثانوی با دقت تمامتر و خیلی بهتر از مرتبه اولی تهیه دیده شد باین طریق که جنایت کاران موفق شده بودند در زیر همین عمارت ییلاقی رئیس‌الوزراء که در جزیره بود بمبی قرار گذارده و ترتیب احتراق انرا هم بوسیله دستگاه منتظمی مثل ساعت داده بودند احتراق بمب درست در ساعت نصف شب واقع گردید احتراق عظیمی بود تقریباً تمام بنا منهدم و زیرو زبر گشت خیلی از خانهای مجاور را نیز بسختی ضایع و خراب نمود چهل و پنج نفر اشخاص متفرقه متلاشی شده یا زیر هوار رفتند دو بچه استولی‌پین نیز مجروح

نزدیك بمرگ ولی خود رئیس الوزراء بدون هیچ اسیب و خوشبختانه صدمه ای ندید.

استولی پین در مقابل این واقعه شنیع ابداً بروی خود نیاورده و خون سردی فوق‌العاده ای از خود بروز داد بعد از معالجه اطفالش و اینکه مطمئن شد از خطر جسته اند فوراً به پای تخت امده و بحضور امپراطور شرفیاب گشت

شبی را که بدربار حضور یافته خوب بخاطر دارم و میدانم چه گذشت - خبر واقعه بمب را با تلفن بما گفته بودند. وقتی که من موضوع رابملکه گفتم اهی کشیده برای عده زیادی که تلف شده بودند بهمین اندازه غصه و سوگواری کرد که گفت: بدبخت مردم!

و سپس اظهار داشت راستی چقدر خوب بود که خود استولی پین هم مابین ان عده هلاك میشد. فی الواقع شخص خطر ناکی است فطرتاً از قیصر ویلهلم نفرت خاصی دارد.

وقتی که بملاقات امپراطور نائل گشت صورت درازی اسامی کسانیرا که درین قبیل جنایات دخالت داشتند و بر ضد شخص امپرا طور وخانواده اش نیز کوشیده اند تقدیم و جداً در خواست میکرد ابداً رحم‌وشفقتی نسبت باین قبیل مردمان نکرده بدون استثناء تمام را دار زد.

امپراطور بدون معطلی اختیارات تام بوی داده و او که ورابالز را مرتکب این واقعه میدانست در صدد پیدا کردن او برامد و تمام تفتیشش بی حاصل ماند زیرا قبلا ملکه توسط هاردت موضوعرا بوی رسانده و او موفق شده بود که قبل از اقدام اداره پلیس از سرحد

خارج و دریکی از شهر های المان بانتظار موقع مناسب توقف نماید .
البته بدیهی است دستجات نهایست دست از کار نکشیده بودند .
یك . سوء قصد دیگری را برضد استولی پین تهیه دیده اند که در
راس مرتکبین شخص یهودی موسوم به باگروف قرار گرفته بود .
این شخص قبلا خودیکی ازپلیس خفیه‌های شخص رئیس الوزراء و
مأمورمراقبت حرکات ورابالز بود ولی بزودی در دام عشق‌دخترك
مزبور افتاده و برضد مشارالیها اقدامی نمیکرد . درایام تابستان۱۹۱۱
بود که دربار به جنوب روسیه حرکت کرده و دربین راه قرار شد در
شهر کیه‌و توقف مختصری بکنیم تا امپراطور بتواند درنمایش نظامی
که دراطراف ان شهر داده میشد حضور بهمرساند . استولی‌پین هم
که بموجب پروگرام ملتزم رکاب و از اشخاص معتمد بشمار میرفت
دراین مسافرت همراه بود

شبی راکه بشهر کیه‌و وارد شده بودیم نمایش عالی وباشکوهی
بافتخار امپراطور قرار بود داده شود و درنمایش مزبور تمام خانواده
سلطنتی حضور یافتند و من هم بودم . پلیس خفیه مزبور باگروف
که یك ورقه کارت امضا شده رئیس‌الوزراء را همراه داشت موفق گشت
از پست های قراول گذشته و خود را به لژ استولی پین رسانده و
چندین تیر متوالی به سینه ارباب قدیمش خالی کند .
استولی پین فی‌الفور افتاده مجلس از صدای گلوله بهم خورده و
در وسط جنجالی که بپا شده بود ملکه با التهاب سعی میکرد زودتر
از در خارج شده و من‌هم با وی معاضدت میکردم . جراحات وارده
خیلی سخت و سه روز رئیس‌الوزراء در مریضخانه بسر برده وروز

چهارم مرد. موضوع جنایت بقدری با تهور انجام یافته بود و راجع به کسی بود که تمام روسیه از دوست و دشمن در بهت فرو رفته گیج شده بودند ولی ملکه باطناً خوشحال و از اینکه یکنفر از دشمنان المان ازپای در امده از ذوق درپوست نمی گنجید.

ملکه تا باین حد اکتفا نکرده و با نفوذ راسخی که در وجود شوهرش داشت ویرا مانع شد که حتی برای تشییع جنازه رئیس الوزراء که درحقیقت صادیق ترین نوکرهایش بود بماند وهمان روزحرکت دادن جنازه دربار راه افتاده بسمت کریمه عازم شدیم. این منتهای کین و غضب ملکه بود که به بازماندگان و زن استولی پین نشان بدهد بچه قسم از انها انتقام میگیرد. ورایالز هم که مرتکب واقعی این جنایت بود بسهولت برای بار دوم از روسیه فرار و خود را بپاریس رسانده رحل اقامت افکند.

بعد از اتمام ایام بهار به پای تخت مراجعت کرده و روزی سر میز نهار بودیم که امپراطور بی سابقه گفت تصمیم گرفته ایم یك حرکتی دربحر شمال نموده ودیدنی از پادشاه وملکه دانمارك نمائیم.

موضوع کاملاً موافق میل ملکه بود ولی قبلا این مطلب را توضیح خواست که ایا ولیعهد را نیز همراه خواهیم برد یا نه؟ او فوق العاده پسرش را دوست داشت و حتی برای یك مدت کمی هم طاقت جدائی را برای خود تصور نمینمود. امپراطور ابتداً بدون اهمیت دادن بقضیه گفت ولیعهد را نخواهیم برد ولی بطور همیشگی ملکه دراین قضیه هم فائق امده وتصمیم گرفتند ولیعهد رانیز همراه ببرند.

امپراطور بملکه گفت پس بهتر این است که بچه را به اللهاش

ایوان خانوف سپرده و از راه خشکی انها بدانمارك بروند تا ما بعد برسیم.

ایوان خانوف قزاقی بود بلند قد با صورت درشت و ریش انبوه ودماغ دراز خیلی خوش هیکل و برای مواظبت بچه انتخابش کرده بودند اوهم از جان ودل مراقب امانتی بود که بوی سپرده بودند.

ملکه با وضعی که انتظار رد و جواب انرا نداشت جواب داد خیر - ولیعهد باید بامن همراه باشد. هوا خیلی خوب و خود تغییر هوا در مزاجش مؤثر خواهد شد.

امپراطور با ضعف نفس مخصوصی که داشت وهمیشه درمقابل توقعات زنش نهایت تمکین را از خود بروز میداد گفت بسیار خوب الساعه حکم انجام این خواهش شما را میدهم.

بد بختانه از تمکین امپراطور به زنش بقسمی صدمات با پیچ خانواده سلطنتی روسیه شد که ابداً شرح انرا نمیشود داد. یکی از نویسندگان روس در سنه ۱۹۱۲ کتابی نوشته است که در انجام تمام وقایع را کما هو حقه انتشار و مخصوصاً شرحی راجع بشخص نیکلای دوم مینویسد که قابل دقت و توجه است. مینویسد: (امپراطور روسیه بطوری از اطراف بدبختی محاصره‌اش کرده است که اگر خودش بفهمد شخص خویش را بیچاره ترین مردمان روسیه خواهد دانست جنگ کلیه خسارات غیر متصوره را بمملکتش وارد ساخته انقلاب قوای اورا در هم شکسته سیاست ننگین و غلطی شرافت اورا برده خون صدها نفر مردمان معصوم که بی جهت ریخته شده در صدد انتقام و باز خواست و از اشك چشم هزارها خانواده بدبختانیکه بجرم دوستی اب و خاك وطن به سخت ترین امکنه تبعید و در امکنه محنت

فزا زندگی میکنند سیلی راه انداخته است که عنقریب پایه‌های تخت سلطنتی را در جلو انداخته بطرف دریای عمیقی خواهد برد . »

فی‌الحقیقه امپراطور روسیه تمام مدت عمررا در زیر یك اجل معلقی میزیست جنایت های وستجات معین در تمام عمر مانند سایه انسان از اومنفك نمیشدند . ملت بعدازسلب اعتمادی که داشت بانهایت نفرت از او وخانواده‌اش در صدد پناهش بر امده برادر باوفای خودش را از خود دور مادرش ازوی منفور ورنجیده خاطر زنی‌را که برای سعادت خودش گرفته بود دچارامراض عجیب وغریب‌پسر عزیز و وارث تاج وتختش با دست غیر مرئی بحال نزع نه دوستی و نه مشاوری برایش باقی ماند نه وزیری داشت که نام نیکی نزد ملت داشته و بتواند اورا دلداری دهد وبالاخره در وسط یك خرابه زاری که احاطه‌اش کرده بود تك‌وتنها وبلایار ومعبن و بدتر ازهمه این که نمیتوانست به سر منشاء این بدبختی ها پی ببرد .....

دراین موقع که امپراطور وملکه‌مانند اطفال برای این مسافرت ذوق زده شده وروی‌دوپا بند نمیشدند سوء قصدمهمی برضدخانواده سلطنت در تهیه و مخفیانه دستهائی برای‌جنایت از استین خارج شده بود . ازاین سوء قصد هیچکس حتی اداره پلیس خفیه معروف‌هم‌که سالی یك ملیون منات* بودجه‌اش بر دوش ملت تحمیل میشد اندك اطلاعی نداشت .

باز هم عامل این سوء قصد همان‌دخترك فتان و دلربای‌فوق‌الذکر ثرواباالز بود که ملکه او را بدربار احضار وبخیال خود الت اجرای مقاصدش ساخته بود .

من در فصل بعد موضوع این سوء قصد را که در کشتی مخصوص سلطنتی بعد از ظهر روزی که ابدا خاطره ان فراموشم نمیشود رخ داد شرح میدهم - هر چند سوء قصد مزبور به نحو اکمل نتیجه برای مرتکب نداد ولی ولیعهد روسیه را بحال ووضعی انداخت که در تمام عمر سبب دراز شدن دست های خارج در امور مملکتی گشت . باید اقرار کرد که دست قادر خداوند دراین بار برای تنبیه ملکه روسیه بسراو فرود امده و عزیز ترین چیزی را که برای خاطر او خواب و خوراك نداشت در مقابل چشمش باین شکل صدمه زد .

فصل پانزدهم

سوء قصد مخفی

استولی پین وقتی از دنیا رفت یکنفر وارث و جانشینی برای او پیدا شد که در ان اوقات در دربار امکان حسن ظنی بوی ابرازمی کردند و شخصاً مسیو سازانوف را یکی از رجال مهم میدانستند .

سازانوف یکی از مردمان باهوش وخیلی فهمیده روسیه بشمار میرفت و از اخلاق و رسوم دربار هم بی اطلاع نبود باین معنی که در عین حالیکه سائس زبر دستی بود متملق و چاپلوس هم بود . از قضا یك حسن تصادفی هم کاملا بوی مساعدت میکرد و ان این بود که سمت باجناقی با مرحوم استولی‌پین داشت و بوسیله شوهرخواهر زن خود در مدت حیاتش بمراتب و مقامات عالیه ای رسیده بود .

ظاهراً و بر حسب قیافه شخص معصوم و بکلی غیر مهمی بنظر میامد و مواقعی که تازه بدربار راه یافته و بقول معروف « داخل ادم » شده بود از هر طرفی دست های متفرقه را فشرده واز رطوبت دائمی کف دستش که حتی در زمستان هم موقوف نمیشد اقدرها بمعاشرینش خوش نمیگذشت .

برای اینکه وضع سیاسی او را نیز معرفی کرده باشم اشاره به این نکته لازم است که فطرتاً ازاکاوفیل ها شمار رفته ویاشخصی که دراین تاریخ مرده است موسوم بهمستربرلك بلكفوق العاده محشور بوده

سازانوف در مواقع خصوصی چندین بار صریحاً بمن میگفت که برای روسیه صلاح و مصلحت نیست در جنجال های بالکان .

دخالت نماید . مسافرت هائیکه چند بار به انگلستان نموده بود خیلی
مفید بحالش واقع نگشته و وقتی که از پاریس و از ملاقات با
رئیس جمهوری مراجعت کرده بود مردم وملت اورا استهزاءنموده
بانواع و اقسام بدحرفی دربارهاش میکردند . میشود گفت تمام روسیه
ازاو نفرت داشتند و خودش که از دسائس ملکه بی‌خبر بود ابداً نمی
توانست نه منبع این تنفر پی‌برده و بفهمد ملت درعوض اقداماتی که
برای ادامه صلح اروپا میکند چرا تا باین اندازه از او دلسردمیباشند
وفی‌الحقیقه با تمام مجاهدات لازمه و برخلاف میل و سیاست او دو
روز بعد از اخرین مرتبه‌ای که از انگلستان مراجعت و دقائق کامل
صلح را ارائه میداد جنگ بین المللی شروع شد .

بدیهی است بعد از وقوع جنگ در مردم کمترین اثر اعتمادی
از او باقی نماند وبه جانشین استوای‌پین با نظر وقع نمی نگریستند

البته شاید قارئین داستان از این حیث که من در اینجا حاشیه
رفته و ازموضوع باصطلاح خارج شده‌ام خوشوقت نباشند ولی بنظر
خودم شرح این جزئیات لازم است چه که برای پی بردن بحقایق
مکتومی که تابحال کسی‌از انها اطلاعی ندارد تذکر این نکات بمنزله
ارائه اسنادو مدارک موضوع بشمار میرود وعلاوه براین بد هم نیست
اقایان انگلیسهائیکه تاباین درجه اهمیت به وجود سازانوف میدادند
لا اقل بفهمند درتحت چه عواملی‌اوکار میکرده و سبب عدم‌موفقیتش
در امور جاریه چه بوده است . اگر اشتباه نکرده باشم انگلیسهاخاطر
جمع بودند که او در نهایت خوبی طرف توجه و حتی طرف شورو

محل وثوق دربار و امپراطور است درصورتی که فی‌الحقیقه درست عکس این نظریه درباره سازانوف مشاهده میشد . اگر حالا درست اولیای دولت انگلیس مایل باشند اورا بشناسند من صریحاً باین ترتیب ویرا معرفی میکنم که جزالت بلااراده وحتی بدون اطلاع مقاصد سیاسی المان چیزی نبود .

گمان میکنم لازم است این نکته حالا برای دولت روسیه واضح شود و من که ازجانب ملیون‌ها نفوس روسیه این مطالب را مینویسم بذمن ساکنین کره ارض برسانم که مرگ امپراطور الکساندر سوم یك مرگ طبیعی نبود و بعضی دسائس درپیش امدن ان دخالت عمده داشتند. عده‌ای از نزدیکان امپراطور متوفی خوب این مطالب را دانستند که مرگ الکساندرسوم دراثر تشنجات زیادی بود که نتایج محلولی را که بدست یکی از کیمیا گران معروف المان ساخته شده بود جلوه گر ساخت و نه مرض کلیه بطوری‌که اطباء متخصص میگفتند . تمام کسانیکه عرق محبت روسیه دربدنشان باشد از شمال تا جنوب و شرق تا غرب همه میدانند مطالبیرا که بیان کردم صحیح است و مدارك خیلی مقتضی را نیز شخصاً رؤیت کرده ام که محل اندك تردیدی برای اثبات قضیه نیست — دولت المان است که مسئول مرگ ژنرال اسکوبلوف است زیرا او از جمله کسانی بود که با اجرای نقشه برلن مخالفت میکردند — الکساندر سوم نیز بدست اولیای دولت المان مسموم گشت — الکساندر دوم را اگر چه ظاهراً بوسیله بمب از پای در اوردند ولی مرتکبین جنایت انعام شایانی از برلن گرفته بودند و چنانچه بعضی ها مایل باشند از پاره اسرار سر در

بیاورند خوب است این موضوع را نیز بدانند که برحسب اوراق استینافیه برنزیب سربستانی که ولیعهد اطریش را کشته و سبب اشتعال نایره جنك شد دارای اسنادی بود که ارتباط اورا با اداره خفیه وزارت خارجه برلن کاملا بثبوت میرسانید

باید اینرا اعتراف کنم که ملکه روسیه تا موقع ازدواج خودش با نیکلا ازاین دسائس بی خبر بود و من عجالة از انها صرف نظر و تحقیقات خودم را در قضایائی که شاهد انها بوده ام و میتوانم بثبوت برسانم بجریان میاندازم

یقیناً هرکسی در خصوص سقوط و انهدام خانواده رومانوف عقایدی دارد - بنظر من تا اندازه ای مسئولیت ان متوجه اولیای امور انکلستان است که خودشانرا تسلیم یك دسته عناصر بی حاصل روسیه نموده و رأساً در هیچیك از امور دخالت نمیکردند من شخصاً و اساساً بوزارت خارجه انکلیس و مخصوصاً ان دائره معروفی که هر یکنفر از داو طلبان وزارت مختار باید مدتی در ان دائره خدمت کرده و سابقه پیدا کنند ابداً عقیده راسخی ندارم - من خوب میدانم این دائره استاژ وزارت مختار که دراین بیست ساله اخیر سیاست عالم را طرح میکند چه اشخاص خشك و بی ملاحظه ایرا تربیت و در عالم پراکنده نموده - مخصوصاً توجه باین نکته ضروری است روسیه تا قبل از اسفای امپراطور نیکلای دوم در جلو چشم همین نوع وزرای مختار و سفرای کبار با دست و پای بسته بوسیله یکمرد زن ـــ الکساندرا فئودوروونا ـــ تسلیم اوامر روز مره برلن بود چشم های عینك دار سفرای کبار اداب و رسوم وزرای مختار ظروف نقره و

ابدارخانهای سفارت خانهارا پر کرده وهرماه یکی دوبار دیده‌حضار و مدعوین را خیره میکرد - مبالغ هنگفتی که برای پذیرائی اقایان سیاسیون از کیسه مالیات دهندگان دول متفقه مرتبا خارج و در عالم خرج میشد ابداً بهیچ قسمی در المان و برای المانها منشاء اثری نبود. البته فاخر جواهر نشان وملیله دوزی - نوارهای همه رنگ قوس وقزح و ستاره های طلا و درجات ومناصب عالیه مامورین سیاسی برای ملت المان همین اندازه خاصیت داشت که موضوع مسخره‌وهجو بافی برای انها بشود و در روزنامها خوب بتوانند کاریکاتور شانرا بسازند - علاوه بر این اساساً دولت المان با سایر دول ترتیبی را قرارداده بود که از سیاسیون درجه‌اول خودشانرا بروسیه نمیفرستادند و ان دولت را طوری ازاد گذارده بودند تا بتوانند بقسم‌خود رفتار وروسیه را زیرورو کنند

حالا تا اندازه‌ای بعضی حقایق گفته شد بر میگردم بموضوع اصلی فصلی که مشغول مطالعه ان هستیم - ممکن نیست در تمام عالم نقشه‌یك سوءقصدی را پیدا کرد که بمثل طرح سوء قصدی که در کشتی سلطنتی بر ضد ولیعهد اجرا شد وعامل ان همان خانم ورابالز بود با نهایت مهارت و تردستی تهیه شده باشد میتوانید بگوئید که مکافاتی بهتر از این نمیشد از طرف اسمان درباره ملکه روسیه بسزای عملی که با استولی پین کرده بود اعمال شود . خود ملکه بود که این دختر را با بی حوصله‌گی تمام پیدا کرده والت اجری انتقام خویش قرار داده بود وحالا خود ان دخترك یکی از انقلابیون درجه اول شده وبا رشادت و جلادت بی نظیری که شبیه انرا در مردها ابداً

نمیشود دید و در روسیه سابقه نداشت باین کار اقدام کرد

تمام ترتیبات حرکت دربار مهیا و قرار بود امپراطور در پای تخت دانمارك پادشاه سوئد وسلطان اسپانی را ملاقات و دیدن کند هوای دریا خیلی خوب و مسافرین کشتی بدون هیچ دغدغه خاطری سوار شدند . ملکه از این بابت که ولیعهد چندی بود کسالت داشت کمی مضطرب بود . طبیب دربار پس از مشاوره رای داد که تغییر اب هوا برای طفل مریض ضروری است و در نتیجه این مسافرت حالت ولیعهد بمراتب خوب خواهد شد والبته برای بچه بهتر ازاین مسافرت معالجه‌ای نخواهد بود .

بعد از ورود در کشتی بلا فاصله در سالون با شکوه ان نهار صرف و ساعت سه هر کدام به اطاقهای کوچکی که برایمان معین شده بود رفتیم اطاق ولیعهد که درضمن اطاق لله اش ایوان‌خانوف قزاق بود چسبیده و همسایه اطاق من بود . ساعت چهار قرار شد کشتی حرکت کند ـ امپراطور در اطاق خودش مشغول حل و تصفیه بعضی امور فوری با مسیو سازانوف بود . من هم در اطاق مادام ویروبوا رفته با او بوراجی مشغول بودم و ملکه هم برحسب عادت که بعد از ظهر ها استراحت میکرد رفته دراز کشیده بود

یکمرتبه از اطاق ولیعهد صدای شیون و فریاد بچه بلند شد . من فوراً بطرف اطاق او دویده و فقط از دالان همین اندازه از پشت سر هیکل و قواره مرد بلند بالا و چهار شانه ای را دیدم که چهار پله یکی نردبان کشتی را گرفته پائین میرفت بمحض ورود به لبه بندر مفقود الاثر گشت ـ

من و ان ناویروبوا سراسیمه وارد اطاق بچه شده دیدیم طفلك روی کف اطاق افتاده همین طور فریاد زنان خونی را که از سینه اش جاری است با دست پاك میکنند. یك چاقوی تیغه بلندی هم درکنار بچه افتاده بود.

فوراً همه را خبر کردیم عده زیادی منجمله طبیب درباری که فوراً زخم را معالجه و بست وارد اطاق شدند. فقط ربع ساعت بعد موضوع واقعه را باطلاع امپراطور و ملکه رسانیدیم.

فی الفور همه مستحضر شدند که شك و تردیدی ندارد که سوء قصدی نسبت بوارث تاج و تخت روسیه بوده و مخصوصاً از این بابت که ملکه و مادری را که بی اندازه طفلش را دوست داشته است باینطریق ازار کنند. پانزده روز بعد از این واقعه که تیغه چاقوی ضارب را امتحان کردند معلوم شد چاقوی مزبور را بانطفه مرض مخصوصی مثل سیاه زخم مسموم نموده بودند که از ضربت ان نه فقط مضروب تمام عمر را بسختی همیشه زخم و جراحت دار باشد بلکه خونش را نیز عفونی واورا برای همیشه مبتلابمرضی کنند که علاج پذیر نباشد

شخصی را که ورانالز مأمور این کار کرده بود نتوانستند پیدا کنند ومحقق بود که از روز قبل در کشتی مخفی بوده وبدون اینکه توجه قراولان کشتی را بخود جلب کند قبل ازبرخاستن جنجال موفق بفرار شده بود.

بقراریکه پلیس خفیه راپورت داد ضارب جوان شاگردسلمانی بود موسوم به ایوان و واشین ولی موفق بدستگیری وی نشده و

فراراً به امریکای جنوبی رفته و شاید هنوز هم در انجا باشد و
خود یکی از شهود این یاد داشت های من بشود . و اما خود
وراباالز چندصباحی را درالمان بسر برده ودر انجایك مجمع نهلیست ارا
سر پرستی و ریاست میکرد . وبعد ازان خفیه معروف ازه ف در
شهر زوریخ اورا دیده ولی ورا بالز کسی نبود که بسهولت در دام
افتد و دوستی این دوست جدید را قبول نماید ودر همان بدو شروع
جنك بین المللی هم یکمرتبه مفقودالاثر شده ابداً نشد فهمید بکجا رفته .
باری راسپوتین از اینواقعه استفاده کرد و ناخوشی و کسالت
ولیعهد را اسباب جلب ملکه بخود قرارداد و بطفیل قدرتی که مدعی بود
دارد بوسیله قوای مانیه تیزم خود بخوبی وسهولت هر نوع کاری
که میخواست فوراً انجام میداد .

فاجعه مزبور مسافرت را خاتمه داد باین قسم که فوراً هنوز
راه نیافتاده به پایتخت مراجعت تمام اطبای حاذق روسیه را خبرداده
واحضار کردند پروفسور وریه را که از جراحان معروف فرانسه
بود نیز با قیمت زیادی از پاریس خواسته و با دقت تمام بنای معالجه
ولیعهد را گذاردند و پس از زحمات زیاد دوماه بعد مریض از خطر
جسته و توانست از رختخواب خارج شود .

هنوز صدای مسیو وریه که روزی با من چای خورده و
صحبت میداشت در گوشم هست که میگفت : خانم عزیز هر چند هم
که ما زحمت زیاد کشیدیم ولی معذالك ولیعهدرا برای همیشه نمیشود
از مخاطره محفوظ دانست . و چنانچه نمیرد لا اقل نیمه معیوب و
ناقص العقل واحمق خواهد شد . کسانیکه باین جنایت اقدام نموده اند

مسلماً از اختراعات جدید شیمی المان بی اطلاع نبوده واز اثار علوم متخصصین المان بهره مند بوده اند .

دکتر مشارالیه راست میگفت وتمام گفتهٔ او بزودی بثبوت رسید ولیعهد از همان روزی که این ضربت را خورد تقریباً همیشه پایش لب گور بود . قصص غریب و عجیبی در این زمینه گفته میشد بعضی ها مدعی بودند که میکروب حصبه را بوی تزریق نموده اند . عده ای میگفتند ناخوشی فلج را در مزاجش مستعد ساخته واز ضعف استخوان بندی طبیعی طفل که از همان بدو تولد فقط به بادی بند بود استفاده نموده اند . ولی من که خوب از وضع زندگانی بچه اطلاع دارم تمام این جعلیات را کذب میدانم زیرا از همان بچهگی خیلی قوی وباعضلات محکم وپاهای قرص راه میرفت وابداً اثار ضعف ونقاهتی دروجودش دیده نمیشد .

هنوز از این واقعه که من شرح دادم رسماً کسی اطلاع ندارد چه که درانموقع موضوع را پنهان نمودند وامپراطور صریحاً دستور داده بود در این باب صحبتی نشود روزی خودم حضور داشتم وی به سازانوف میگفت

از این حیث نباید یك کلمه از دهان کسی خارج شود . مخصوصاً جراید را باید کاملا مراقبت کرد سانسور شوند . بهمچنین پست و تلگراف را باید تحت نظر گرفت این خبر در هیچ جا انتشار نیابد و کسی را که در این باب حرفی بزند یا بنویسد تنبیه نمایند . مطلب مربوط بخانواده سلطنت است نه ملت .

ازانروز ببعد وراجی دراینموضوع بدواً دردربار بکلی موقوف

شد وکسی جرئت نداشت کمترین چیزی را که از دور دیده یا شنیده باشد نقل کنند .

ملکه روسیه ازاین زخمی که بسینه پسر و جراحتی را که بقلب خودش وارد اورده بودند بیش از پیش نسبت بملت روس خشمگین و غضبناك شد . چندین بار به نزدیکان خودش میگفت هزار مرتبه ترجیح میدادم انقلابیون بچه ام را بیك گلوله بکشند واین قسم اورا زار و بیمار در تمام عمر مقابل چشمم وا ندارند . در واقع این رفتار نسبت بولیعهد کناره گیری باید محسوب شود زیرا حس انتقام و کینه ورزی ملکه باشد امکان نسبت بملت روس بیدار کرده واورا واداشت برای جبران این موضوع هم شده است روسیه را تسلیم المان و باین قسم بان خیانت ورزد .

یکی دیگر از مطالب خیلی محرمانه ای که سبب تلفات زیاد و خسارت بی‌شماری برای روسیه گشت و تا بحال ازنظر عامه مکتوم بوده است در پایان این داستان شرح میدهم :

در پائیز ۱۹۷۳ و همان ایامی که راسپوتین بطفیل اعجاز و کراماتی که از جانب خداوند معرفی میکرد و تشریك دسائسی که با مادام ویروبوا بهم میبافت و ملکه روسیه را چهار دست وپا اسیر و مقهور خودش کرده بود . . . امپراطور المان مراسله‌ای بوسیله‌قاصد مخصوص ازیکی ازقصور سلطنتی سرحد المان - رومن‌تن - برای ملکه روسیه فرستاد - موضوع مراسله دعوت از ملکه بود که بعنوان ناشناخت و غیررسمی دوهفته به سرحد مزبور رفته درخدمت قیصر ویلهلم و ملکه المان بسر برد

ملکه فوراً جواب قبول باین دعوت داده وچهار روز بعد بجانب المان عزیمت نمود و یك عده خیلی مختصری راهم همراه برداشت که من ومادام ویروبوا و مادام ناریش کین هم جزو ان عده ملتزم رکاب بودیم . روز قبل از حرکت ملکه اشتورمر و هاروت هردو را بخدمت پذیرفته و مدتی مذاکره با انها کرده بود من از مذاکرات انها اطلاعی ندارم ولی از جریانات ما بعد توانستم بفهمم در ان ملاقات یك ترتیب خیلی محرمانه وجدیدی داده شد .

تا سرحد المان را با ترن معمولی مسافرین و از انجا با اتوموبیل تا قصر رومن‌تن رفتیم امپراطور ویلهلم با لباس شکاری خاکستری زودرنك تا لب نرده عمارت به استقبال امده و با شوق و شعف زیادی مارا پذیرفت . در ان موقع خیلی خوشحال و خوش‌خلق وبمحض ورود ملکه را بصحبت مشغول داشته انی ازخنده و وراجی وبرا ازاد وغافل نمیگذاشت .

قصر وعمارت رومن‌تن عبارت از دو قطعه بنای چوبی است که در وسط جنگل سروی که هشتاد هزارجریب وسعت دارد ساخته اند ومحل مزبور تقریباً مأمن گرك و در زمستان خیلی جای خطرناکی است - این دوبنا بوسیله یك دالانی بیکدیگر مرتبط هستند وکالاری مزبور هم تماماً از چوب و درخت های بزرك شمشاد ستون های ان محسوب میشوند .

داخل بنا و اطاقهای ان نیز با چوب سرو و ابداً بوی زینت و تجلیلی دران جابمشام نمیرسید - عطر قطران که از درختهام بریخت

دائماً در تمام فضا پر و تمام در و دیوار با اثاثیه و الات نسکار و شکارچی تزیین شده بود . روبهم رفته انسان از همان بدو ورود غم آگین میشد و مثل این بود که اصلا از دنیا زندگانی بر بسته است

در این اثناء بدنیست از اطاق کوچکی که برای من تعیین شده بود نیز تذکاری بدهم . مکان خیلی کوچك تاریکی بود که چوبهایش از فرط روغن کاری شدن براق و بقدری شفاف بود که صورت خودم را مثل اینه کاملا در دیوار اطاق میدیدم . پنجره‌ای هم بسمت بیرون داشت که جنگل انبوه سبز سیر رنك منظره ان بشمار میرفت .

چون موضوع مهمانی یك دعوت خانوادگی بود تقریباً هرنوع ترتیبات رسمی را ترك و اول مرتبه‌ای بود که امپراطورراباین قسم ساده میدیدم .

نسبت بما خیلی مهربان و خوش حال و هرنوع وسایل راحتی را برایمان کاملا مهیا کرد شب را در موقع شام حکایات شیرین و با مزه گفته وهمه را خندانده و خودش باصدای ها بلندترازسایرین قهقهه میزد .

یکی از ان حکایاتی که نقل میکرد تا اندازه ای بخاطرم مانده و اینجا نقل میکنم بملکه روسبه رو کرده گفت :

« سیبر که مدیر پلیس خفیه برلن است دیروز حکایت قشنگی برایم میگفت حکایت مزبور ازاین قرار بود که روزی یك سربازی در مقابل پست پلیس عبور کرده بدیوار اعلانی دیده بود چسبانده‌اند باین مضمون که هرکس انگشتری که علامت نامزد است دراین حوالی پیدا کرده بیاورد بیست مارك باو مژدگانی خواهند داد . بعد از

دیدن و خواندن اعلان سرباز راه خودرا گرفته بطرف مقصدی که در نظر داشت روانه شد ـ بین راه شخصی بوی بر خورده و اظهار داشت انگشتر طلائی جسته است که حاضر است به ده مارك بفروشد . زاید است ازاین که توضیح شود سرباز مزبورفورا انگشتر را خریده و شتابان بهپست پلیس رفت که انرا داده وبیست مارك مژدگانی را دریافت ویا بالنتیجه ده مارككاسبی کرده باشد . بر خلاف انتظار بوی جواب داده بودند انگشتری را که او پیدا کرده است انگشتر نامزد عروسی نیست و فقط انگشترطلای معمولی‌است که دو ماركهم نمیارزد .!

و در پایان قصه خنده کنان گفت بلی از قرار معلوم وقتی که ان سرباز مشغول خواندن اعلان بودشخص حقه‌بازی اورا دیده وباین وسیله ده مارك ازاو در اورده بود ـ

ملکه بعد از تمام شدن قصه خنده‌های زیادی کرده گفت تصور نمیکنم دیگر ان سرباز از کسی که اشنا نیست انگشتر بخرد ؟

ملکه المان جواباً گفت البته ! البته ! ولی باید دانست کهیارو حقه غریبی بوده !

درحین صرف نهار امپراطور تمامش مشغول خنداندن حضار و شوخی و مزاح کردن بود و بعضی اوقات شوخی های سختی‌در باره درباریون خودش میکرد که تحمل پذیر برای انها قطعاً نبود مثلا اشخاصیرا هم مانند راتنو که رئیس کل قوای برقی ویا کروپ ون بوهن رئیس مؤسسه معروف کروپ بود دست میانداخت بطوریکه تقریباً کسی نماند که از مسخره مصون مانده بود و برای سر ـ گرمی مهمانهای خودش از نیش زدن حتی به نزدیکان خودش هم

فرو گذار نکرد -

دراین بین‌ها نفهمیدم چه موضوعی پیش امد که اسم‌راسپوتین برده شد - امپراطور ویلهلم از شنیدن اسم راسپوتین بخود امده خنده را کنار وروبملکه روسیه نموده گفت : راستی عزیزم‌الیکس اجازه بفرمائید اینرا بگویم که چقدر خوشوقتم از اینکه این اخوند مجبوبان را همراه نیاوردید - هر چند سال گذشته در همینجا بااو ملاقات کردم - از چشمهای این مرد که من خیلی میترسم قاعدتاً باید دارای قوای خارق العاده ای باشد و من یقین دارم که فقط همان رؤیتش برای انسان بدبختی میاورد باین مناسبت تصمیم گرفته‌ام دیگر باو ملاقات نکنم -

این مذاکرات قیصر ویلهلم که تقریبا مو بمو امروز بخاطرم میاید مثل این است که از دهان یك پیغمبری بیرون امده باشد - زیرا فی الحقیقه همین راسپوتین بود که‌از اثر قدم نحسش‌خانواده رومانوف بر چیده شد -

اگر تا بحال از این موضوع من صحبتی نکرده ام ولی بی اطلاع هم نبودم‌که راسپوتین در این شکارگاه‌جنگل که‌تمام‌موجودات ان حتی شکارچی های لباس خاکستری ان از جاسوسهای خفیه‌وزارت خارجه المان میباشند با امپراطور ویلهلم ملاقات کرده است . در همین مکانی که منزلگاه‌ما است برای چندین نفر از سیاسیون‌خارجه دامهائی طرح و انهارا از هستی ساقط نموده‌اند وخیلی خائنین تاقبل از شروع جنك بین‌المللی باینجا مراوده و مراجعه داشته اند.

هنوزچند روزی از ورود ما نگذشته بود که من درست‌فهمیدم

ملت اینکه این مسافرت مادرخفیه انجام یافته است چیست جراید روسیه حرکت علیاحضرت ملکه را به یالتا تصریح نموده بودند وخود امپراطورهم ان موقع در کوستروما بود. اصلا مسافرت ما هم بکلی بدون تشریفات و هیاهو و ما باقطارهای پستی باینجا امده بودیم و قطارهای سلطنتی را به یالتا فرستاده بودند بطوری که همه حقیقتاً تصور میکردند مادر خاك روسیه هستیم.

در روزهای بعد ازورود ما قیصر ویلهلم از ملکه روسیه ابداًجدا نمیشد و مخصوصاً از نزدیکی های ماها بکلی کنار و باهم مذاکراتی میکردند که خیلی محرمانه بود و بگوش کسی نمیخورد. روزی در حین گردش تصادفاً بهانها در نقطه‌ای از جنگل بر خوردم. انها از جلو میامدند وچون مرا دیدند بطرز معمولی خودشان بلند بلند صحبت میکردند ومن بعضی کلمات جسته و گریخته را شنیدم. قیصر با نهایت خلق تنگی حرف میزد ومثل این بود که یك طرحی را که پخته بوده اند خراب‌شده واز پیش نرفته بملکه میگفت: فی‌الواقع الیکس خیلی بی احتیاطی از طرف شما شده است. قدری مواظب خودتان باشید. از اطراف جاسوسهای زیادی شمارا احاطه دارند.

ملکه‌جواب‌داد: ولی باوجوداین‌ها پدر مقدس بمن خیانت نخواهد کرد. من خاطر جمع هستم.

قیصرپرسید: شما یقین دارید؟ وقتی این مردکه اینجا امده بود من در همان نگاه اول شناختم باکی طرف هستم. تاهروقت پول بقدر کافی باو بدهیم البته صمیمیت خواهد داشت. ولی همینقدر بشما اخطار کنم من این قبیل اشخاص را کاملا حلاجی کرده ام و میترسم روزی

دشمن خطرناك ما بشود .

ملکه با بی اعتنائی بمطلب خنده‌ای کرده گفت : به ؟ درست نمیفهمم شما چرا این جور خیال میکنید ؟ بد قسمی قضاوت مینمائید . او ادم خیلی عاقلی است و علاوه بر اینکه صمیمیت دارد یك علاقه مفرطی نسبت بمن و نیك‌کی همیشه ازاو پیداست .

قیصر شانه را بالا انداخته گفت : خاطر جمع هستید که این علاقه را فقط بشما دو نفر دارد ؟ اگر میل داشته باشید بشنوید صریحاً بشما میگویم که بیش از اندازه لزوم باین ادم مزخرف شما اعتقاد و اعتماد دارید بقراریکه مأمورین خفیه من که در پطروگراد مواظب حال‌او هستند راپرت داده‌اند باطبیب چینی موسوم به بادمایف خیلی مربوط است و طبیب مزبور از متخصصین شیمی و در ساختن ادویه مسموم خیلی سررشته دارد . دراین صورت چه باعث است ادم باور نکند که مرض متوالی طفل شما مربوط به همین نوع ادویه باشد که محرمانه بخورد او میدهد زیرا تا بحال اثاری از علائم مرض او دیده نشده ؟

ملکه بااوقاتی تلخ جواب داد : خیر ! خیر ! این مطلب تهمت صرف است و نباید شما چنین حرفرا بزنید . من حاضر نیستم از این‌قبیل‌صحبتها درباره پدرمقدس بشنوم . او ا به بچه‌ام سم میدهد ! ابداً ! اصلا ! چرا او یکنفر شفا دهنده‌ای است که از جانب خداوند مامور معالجه بیماران است .

باید تصدیق کرد که قیصر خوب فهمیده بود و حقیقت همان بود که‌میگفت زیرا بعد از مرك راسپوتین مسئله ثابت شد که مرض و نقاهت

متوالی ولیعهد مربوط به استعمال متناوب بعضی ادویه مسمومی بوده
که توسط مادام ویروبوا در غذای طفل ریخته میشد .

قیصر مجدداً شانه‌ای بالا انداخته گفت بسیار خوب ـ من شمارا
بیش از این اذیت نمیکنم ولی این مطلب را باید باز تکرار کنم که
بعد از امتحان کردن کاپون کشیش دیگر اعتماد فوق العاده باین‌قبیل
اشخاص غلط است ـ من جرب المجرب حلت به‌الندامه ـ البته روزگار
حقایق گفتارمرا بشماخواهد گفت ـ دیگرحرفی ندارم اما احتیاط‌خودتان
را داشته باشید بهتر است . انگلیسها و فرانسه ها ممکن است عنقریب
ملتفت‌بعضی چیزها بشوند ـ انها مواظب اوضاع هستند ـ و این‌محبوب
القلوب شما راسپوتین هم یك ادم دائم الخمر ی بیش نیست ـ اگر
یکمرتبه در تحت نفوذ عرق در امد وحالت طبیعی خود را از دست
داد قادر به جلوگیری زبان خودش نخواهد بود وفهمیده ـ ـ ـ یا
فهمیده بما خیانت خواهد کرد .

ملکه مکثی نموده گفت اشتورمر بلداست هان اورا به بندد ـ

قیصر باحالت بشاشی جواب‌داد : اگر بشود دهانش را برای
همیشه بدوزاند که چه بهتر ـ خیلی مطالب را میداند و تا هر وقت
که زنده‌باشد خطرمعلقی بالای سرمااست ـ بشما قول بدهم که اگر در
المان بود حالا من مدتها بود کلکش را کنده بودم ـ

و دستی بدست مالیده صحبت را ختم و از گردش و تفریح
مذاکرات بمیان امد ـ

از همین اندازه چیزی که شنیده بودم برایم کافی بود بدانم
باشتباه نرفته و درست فهمیده بودم و بدیهی بود که قیصر راسپوتین

را بقدر کفایت بکار زده و دیگر نه اینکه فقط احتیاجی باو ندارد بلکه در آتیه وجودش را اسباب زحمت دانسته و خیلی از اوضاع نگران و نا راضی است .

فصل شانزدهم

مجلس مشاوره رومن تن

تقریباً چهار روز بعد خبر یك دسیسه‌ای که درجریان بود در اطرافم زمزمه میشد و بیشتر بان پی بردم وقتی سه‌نفر اشخاص ذیل بدون انتظار از پطروگراد رسیدند : اشتورمروژنرال سوخواینوف وزیر جنك و مسیو پروتوپوپوف که بعد ازچندی بسمت وزارتداخله برقرار شد . بعد از تحقیقاتمعلوم شد هرسه نفر بااسم مبدل وبوسیله اتوموبیل از سرحد رد شده و انجا رسیده بودند و از جانب خداوند جنك قیصر المان خیلی با بشاشت از حضرات پذیرائی شد .

برای اینکه‌مطالب کتابم رابه تقریب نویسم تا محل شك‌وتردید باشد اشاره میکنم روز ۲۲ سپتامبر بود که این سه نفر باتفاق ملکه روسیه اجرای نقشه‌قیصر ویلهلم را عهده دار و برای تهیه زمینه‌شروع جنك بین‌المللی حاضر شدند به مملکت روسیه خیانت کنند .

اشتورمر با کله دراز و کم موئی که مرکز دسائس زیادی‌بود، وزیر جنك با هیکل شیطانی و پروتوپوپوف که مانند مارمولك از جنبیدن انی راحت نداشت انروز را باتفاق ملکه روسیه دریکی از اطاقهای عمارت چوبی با قیصر ویلهلم خلوت نموده . و نفر قراول دهانه دهلیز را مواظب بودند که کسی وارد اطاق نشود و دو نفر

شکارچی هم دراطراف مراقبت میکردند کسی بحول وحوش عمارت نرود تا مبادا صدائی را بشنود.

چهار روز متوالی این سه نفر عضو مهم دولت روسیه که دول متفقه انهارادوست صمیمی خود میدانستند بدون خبرو با اسامی عرضی دران جنگل مهمان قیصر ویاهام بودند. پروتوپوپوف که مسندوزارت جنگ را داشت. (درابنجا ممکن است درموقع طبع اصل نسخه اشتباه شده باشد زیرا پروتوپوپوف وزارت داخله را داشت نه وزارت جنگ. معهذا برای اینکه در ترجمه اصل نسخه تحریفی نشده باشد عیناً نقل گردید. مترجم) برخلاف میل و اراده امپراطور و با اصرار های متوالی ملکه مأموریت یافت برای حضور یك کنفرانسی بلندن برود. در لندن لرد کیچنر از وی با نهایت صمیمیت پذیرائی نموده وتمام اوضاع بحری و بری و تعداد قوای حاضر و ذخیره و تمام تهیات و اختراعات اخیری را که برای جنگ انگلستان کرده بود درتحت نظر او گذارده. تمام کارخانجات قورخانه سازی را بوی نشان داده کلیه بنادر و استحکامات و مخازن طیارات و زیپان‌های بحری را بوزیر مزبور ارائه و رویهمرفته سرموئی از اوضاع حقیقی دولت انگلیس را از نماینده دولت روس مخفی و مکتوم نداشت ولی بعدها و تقریباً بعد از جنگ انگلیسها ملتفت این نکته شدند که مسافرت وزیر داخله روسیه بریاست عده‌ای از نمایندگان مجلس ملی به انگلستان فقط یك تحقیقات جاسوسی بود که از جانب المان اجرت و مزد کافی ان به جناب پروتوپوپوف بدون چون وچرا پرداخته شد.

خیلی میل دارم بمن اجازه داده شود حقایق را انطوری که

وجود داشته است تحریر کنم و کاملا ازاد در بیان مطلب باشم . اگر چه اشتورمر هم مانند پروتوپوپوف یکنفر متملق و چاپلوس درجه اول بشمار میرفت معذالك تصور نمیکنم درجه خیانتشان با هم یکی و هر دو از روی قلب وباطناً باجرای سیاست المان میکوشیدند . هیچ کدام از ان دو نفر انی از مواظبت شعبه خفیه وزارتخارجه برلن راحت نداشتند و شعبه مزبور که از سوابق وگذشته حضرات مطالب سوی بدست اورده بود انهارا تهدید و مجبوراً بخیانت واداشته منتهی برای اجرت سعی و عملشان نیز مبالغی بجیبشان میریخت تا درست بتوانند برای دولت المان کار بکنند .

امید است برای کسی تعجب اور نباشد اگر بگویم این مشی و سیره سیاسیون المان منحصراً در روسیه نبود و در کلیه نقاط عالم نیز بهمین ونیره با کسانیکه سر و کار داشتند رفتار مینمودند . خیلی از اشخاص نا شناخت و گمنام از مرد وزن در انگلستان نفهمیدند چه طور و بچه طریق بعضی از سوابق مکتوم زندگانیشان افشا شده و باصطلاح از قبر در امده و انها را دائماً در تحت تهدید نگاه داشته است بطوریکه بدبختها مجبور بودند از دو راه یکی را انتخاب کنند : یا خودرا انتحار ویا وارد خدمات پلیس خفیه المان بشوند ! اگر کمی دقت کنید خواهید دید مخصوصاً در ایام جنك انتحار های متوالی که در انگلستان واقع شد وفقط علتی را که توانستند برای ان انتحار ها پیدا کنند یا نصب العین مردم نمایند اختلال مشعر بود بیشتر منوط بهمین ترتیب وفقط برای وارد خدمت ادارات خفیه المان نشدن بود

راجع به ژنرال سوخوملینوف انقدرها طول کلام لزوم ندارد .

بلافاصله محاکمه و با چند نفر از همکارانش محکوم گردید . راجع
باینکه این شخص در مشاوره رومن تن تا چه اندازه مداخله داشت
خیلیها تردید نمودند ولی من که خود شاهد وناظر بوده ام اعتراف
میکنم که وی در نتیجه مجلس ملاقات مزبور متعهد امر مهمی شده بود
ازاین قرار که اولا بهر قیمت شده است از نگاهداری راسپوتین که
باین اندازه داخل در جریان است مضایقه نکند و بعلاوه در ایامی که
شروع جنگ بین المللی در تمام عالم پیش بینی میشد در عوض تهیه
مقدمات دیدن بودجه وزارتجنگ را تقلیل وازتهیه مهمات ذخیره قوای
بری وبحری فوق‌العاده بکاهد .

بطفیل همین اعمال بود که وقتی جنگ در ۱۹۱٤ شروع شد
هشتصد هزار نفر سرباز روسی که‌همیشه چشمشان بامپراطور وباصطلاح
خودشان که‌پدرملت میخواندند متوجه و با شجاعت بی نظیری برای
وطن جان دادند تا چهار ماه حتی تفنگ هم برای جنگیدن نداشتند !
قشون ساخلوی سرحدات مهمات لازمه‌را نداشت و اگر انگلستان بکمك
نرسیده بود درهمان هفته‌های اول سال ۱۹۱٤ کار روسیه خاتمه یافته‌بود .

مطابق نقشه‌ای که قیصر ویلهلم با سیاسیون روسیه در رومن‌تن
طرح کرد، مملکت عظیم مزبور بدون هیچنوع وسایل حمله ویا لااقل
مدافعه‌ای وارد جنگ برضد المان شد . همین بود که ملکه روسیه در
ایام شروع بجنگ با زبان خودش بمن عاقبت جنگ را پیش بینی کنان
میگفت : بعد از چندی روسیه فقط قوای کوچکی برای مدافعه بیشتر
نخواهد داشت و بعد از شکستهای متوالی ناچار از صلح جداگانه ای
میشود که‌فوراً از متفقین جداخواهد شدتاالمان بتواندقوای خودش را در

فرونت غرب تمرکز داده کلاک فرانسه وانگلیس را بزودی بکند وهیچ کسی هم ولو اینکه هرقدر حس وطنپرستی در باطنش باشد قادر بپیشرفت این ترتیب نخواهد بود .

ملکه روسیه بقدری اطمینان بفتح المان داشت و میدانست که طرح های سپاهش تا چه حد بسرعت پیشرفت کرده اند که همان روز اعلان جنگ روسیه به المان با عجله به اطاق من امده خبر تازه را بیان وخنده کنان گفت ابا ا زنده باد اوقات تلخ نشود . خاتمه کار همین امروز شروع شده است و تمام اوضاع رو به بهبودی است . قشون المان با قدمهای بلند بلند در داخله روسیه پیش خواهند امد و تا دو هفته دیگر جنگ تمام وصلح انجام میگیرد . قبلا ترتیبات کار را من با قیصر در رومن تن داده ام

من از این ابراز ملکه که باین نحو مملکت روسیه را تسلیم وفدای مطامع وطن خودش المان کرده با بهت وحیرت متفکر مانده بودم هرچند چندین سال است از شنیدن این عبارت میگذرد معهذا هنوز هم هر وقت بیاد ان روز و خاطره ان میافتم موهای بدنم راست میشود . .

برای اینکه خیلی از موضوع دور نیافتم باید بگویم که ان چند روزیرا که حضرات مهمان قیصر ویلهلم بودند در واقع خیلی دوستانه خائنین روسیه را پذیرائی میکرد حتی بقدریکه مابین خود و انها هم فرق و تفاوتی در اغلب موارد خوراك یا گردش نمیگذارد . در ایام اخر توقف در رومن تن قیصر کنت وول رئیس اداره خفیه خصوصی و خزانه دار شعبات جاسوسی را نیز خواسته و با حضور او تمام مطالب مشاوره شده راه حل پیدا کرده وکاملا انجام یافت .

روز چهارم را حضرات سه‌گانه بهمان طوری که محرمانه امده بودند مراجعت و ملکه از ماها که ملتزم رکابش بودیم بقید قسم قول گرفت کلمه‌ای راجع باین مهمانی غیر رسمی در جنگل که قیصر ویلهلم ازاو کرده‌بود درهیچ موقعی بزبان نیاوریم . اشاره باین نکته بدنیست که انناویروبوا در تمام ملاقاتهائی که اشتورمر با امپراطور میکرد حضور داشت و بقراریکه حدس میزنم نایب مناب راسپوتین بود تا بتواند اورا هم کاملا از جریان مطالب اگاه نماید .

سه روز بعد از مراجعت اشتورمر و پروتوپوپوف و سوخوم لینوف وزیر جنگ یکمرتبه و بناگهان کلنل میاسی ادوف وارد شد . شخصی بود بلند قد و خیلی خوش قیافه و اغلب بدربار امد و شد داشت . بمحض‌ورود بدواً نزد من امده خواهش کرد اطلاع بدهم که برای شرفیابی خدمت علیا حضرت امده است .

هرچند میدانستم ملکه نسبت باو لطف دارد ولی‌البته‌متعجب شدم که چطور شده است بی مقدمه اینجا بسراغ ملکه امده .

علیا حضرت اجازه حضور اورا داد وبرخلاف ماسبق تا یکساعت تمام باوی در اطاقی خلوت داشت . فقط کسی که‌در مابین خلوت‌ان دو نفر وارد شد شخص قیصر ویلهلم بود .

من در ان موقع نمیدانستم که این کلنل که درشهر کونو سرحدات المان بخدمت نظامی ذخیره و ساخلو اشتغال داشت مدتها است‌در شعبه‌خفیه المان سمتی دارد و بعلاوه باوا بسته نظامی سفارت روس در فرانسه نیز مربوط است . و اینرا هم نمیدانستم که سبب لطف‌ملکه باین صاحبمنصب که فقط وزیر جنگ اورا معرفی کرده است این است

که اوهم مانند خود ملکه بخدمت جاسوسی المان اشتغال دارد و با سمتی که در قشون داشت و دست راست وزیر جنك محسوب میشد اگاه به کلیه رموز نظامی است و از کلیه مطالب محرمانه قورخانه و اسلحه اطلاع مکفی دارد و این اطلاعات را برای خیانت بر وسیه بکار میبرد . این است که حالا اعتراف میکنم زن این کلنل هم که از یهودیهای المان بود در تمام اعمالش شریك و خود از جاسوسهای دربار برلن بشمار میرفت .

همان شب ورود را قیصر از او دعوت بشام کرد ومانند ان سه نفر که رفته بودند با وی بمهربانی ولطف رفتار نمود

من از وضع رفتاری که با اومیشد وطرز مذاکراتی که او میکرد خیلی متحیر بودم زیرا صد ها فرسنك از باطن او و وزیر جنك دوری داشتم .

در موقع صرف شام نه از سیاست و نه از طرح نقشه‌ای که برای جنك درست کرده بودند مذاکره‌ای نشد . قیصر ویلهلم بنا بعادت جز تمسخر و استهزاء از انکلیس و رجال ان حرفی نمیزد ویکی دومرتبه هم با انکلیسی با الیکس صحبت کرد و باید دانست که الیکس از زبان انکلیسی خیلی نفرت داشت و بهیچکس اجازه نمیداد با وی انکلیسی صحبت نماید و باین وسیله از موضوع طرح نقشه‌ای که کشیده بودند نگذارد کسی سر در اورد باستثنای مادام ویروبوا که خود شریك واز قضایا مستحضر بود .

روز بعد الیکس تمام اوقاتش را با کلنل گذارند ، یا درجنگل به تنهائی با هم گردش میرفتند و یا در اطاق تك و تنها مانده صحبت

میداشتند تعجب من بیشتر از درجه‌صمیمیت و اعتمادی بود که ملکه و قیصر ویلهلم باین هوقدار وزیرجنگ از خود بروز میدادند.

حالا ملتفت میشوم که موضوع ورود او به ان مکان راجع بختم کنفرانس محرمانه یعنی طرز اجرای نقشه‌ای بود که برای خرابی و فنای روسیه طرح شده بود. وحالا می فهمم دلیل انهمه ملاقات های کلنل یاورودل چه بودو برای چه قیصر باقدر از کلنل پذیرائی میکرد.

روزی‌را که با ملکه در اتومبیل وسط جنگل گردش کنان میرفتم به صاحب خانه‌ها بر خورده و باتکای دیدن انها زمینه‌ای چیده از وی سؤال کردم: واقعاً محل افسوس است که یکسال‌قبل روزنامه وچه رنودرمیا انهمه عملیات راجع به کلنل باین معقولی انتشار داد و او را مفتضح کرد.

ملکه گفت: بلی‌بلی‌من‌هم با شما کاملا هم عقیده هستم. تهمت بزرگی بود نسبت به یکنفر روس وطن‌پرستی که اخلاقش ابداً طرف سوء ظن نیست. هیچ میدانید راستی چطور ان جنجال خوابید؟

گفتم: خیر.

گفت مطلب این‌بود که بدون مقدمه در میدان اسب دوانی کلنل بمدیرجریده‌مزبور برخورده‌و بوی سوء ادبی نموده درنتیجه طرفین یکدیگر را بمبارزه‌تن بتنی دعوت و دراین مبارزه کلنل حریف‌خود را مغلوب کرد.

بعد از این مذاکره عین‌مقاله روزنامه‌را که‌خوانده‌بودم‌بخاطرم امد که یکی از وکلای مجلس با چه شجاعتی اظهارات روزنامه را تصدیق و تاییدو ژنرال سوخوم لینوف با چه خشونتی مطالب‌مزبور

را تکذیب ورد کرده و موضوع مسکوت عنه ماند .

من هم مانند سایر هموطنانم ژنرال سوخوم لینوف را یکی از دوستان روسیه یعنی وطن پرست واقعی دانسته و او را میشناختم که وزیر لایق و اداره کننده قابلی است و این موضوع هم محل تردید نبود که نیکلای دوم نهایت اعتماد را بوی داشت . بهرحال تمام سیاسیون عالم میدانستند در مقابل یك جنك بین المللی میباشند که المان کاملا دست و پارا جمع وخودرا بنحو اکمل حاضر وآماده کارزار کرده است و منتظر بهانه است که به ان وسیله مقدمتاً بتواند بطرفین خود حمله ور شود .

گفتن این مطلب بی فائده نیست که ملکه روسیه ملت روس را ابداً از موضوع جنك مستحضر نمیداشت ودرهرموقع کاملا اطمینانقطعی میداد که ابدا سر و صدائی بر نخواهد خواست راسپوتین یعنی همان کسیکه دست های کثیف او را اعیان ترین زنهای پطروگراد حتی بعداز غذا خوردن با انگشت گرفته می بوسیدند — فی الواقع اگر بچشم خودم این موضوع را نمیدیدم ابداً باور نمیکردم . بانهایت استحکام ملکه را در تحت نفوذ خارق العاده خود گرفته بود . هفتهٔ نمیگذشت که در دربار با رسمیت تمام مجالس حقه باز ها پهن نشده وباعالم ارواح مخابراتی نشود . میز چرخنده . اسباب های تکان خورنده و پیدایش منظره های غیر مرئی از مسائلی بودند که تکرار انها باعث ضعف علیا حضرت ملکه روسیه میشد . امپراطور روسیه هم هر بار از موقع استفاده و با روح اجداد خود مشورت نموده جواب های بموقعی هم از دهان حقه باز هائی که اجرت موضوع جواب را

قبلا گرفته و وارد معرکه شده بودند می شنید

خاطره راسپوتین برای همیشه در روسیه رب النوع بدی و بد کاری بیادگار خواهد ماند ولی اسم میاسی ادوف را ممکن نیست تا قرن های بعد ملت روس بتواند بدون تشنج بشنود . زیرا کسی نیست نداند که قیصر ویلهلم فقط با دست اوست که قبلا روسیه و سپس تمام عالم را باین بلیه عظیم مبتلا ساخته است .

محاکمه این شخص که قیصر ویلهلم بانقسم ازوی پذیرائی و روسیه بان درجه اورا دوست و وزیر جنك تا بان پایه ازاو دفاع میکرد از مطالبی است که در روسیه تا مدتهاباور نمیکردند چنین مطالبی هم باید وقوع یافته باشد . در موقع توقیف در صندوق‌اهنین منزلش قریب یك کرور مارك طلا مسکوك المان پیدا شد و مقدار زیادی اسنادی که معلوم میداشت وجوه مزبور از کجا وارد ان صندوق شده است تا نقشجات نظامی روسیه را بالمان ببرد .

ان موقع یکی از دقایق عمرم است که هیچوقت فراموش نمیکنم . چند ماهی بعد از شروع جنك بود و خانواده سلطنتی در قصر تزار سکوی اسلو اقامت‌داشت . ملکه‌بالباس‌خواهران شفقت به پرستاری مرضای جنك اغلب میرفت و یکی از با وفا ترین مردم نسبت بملت روس خود را معرفی مینمود و دختر های امپراطور هم انصالا در مریضخانها مشغول پرستاری زخمی ها بود از طرف ملت با شادمانی و شفقت تمام هر قدم پذیرائی میشدند . حرکات ملکه را نزدیکان دربار نیز تقلید و خانم عیال وزیر جنك با مخارج خودش مؤسسه هائی افتتاح کرده بود که به باز ماندگان مقتولین و از دست رفتگان جنك

کمك و مساعدت کند و رویهمرفته نه فقط بچشم ملت روس بلکه بچشم عالم خاك پاشیده وباین نحو مردم را در فریب نگه میداشتند

روزی یکنفر از فراشخلوت ها کاغذی از طرف امپراطور اورده بملکه داد و اوبمحض خواندن رنگش پریده با بهت بمن گفت : زنه ئید به بین چه بد بختی بزرگی است ! محاکمه ماسی ادوف تمام شده و قرار است اورا دار بزنند زنش هم بالمان فرار کرده !

من با سردی گفتم خوب با یك نفر جاسوس هم باید بهمین قسم معامله کرد .

با صدای خشنی گفت بلی . ادم احمقی است اگر بسهولت زیر بار اتهام نرفته و گول نخورده بود باین شدت مجازات نمیشد شاید خیلی کارهای دیگر هم میخواسته است بکند زیرا از تمام ما وقع مستحضر است ؟ کی میداند ؟ به پدر مقدس تلفن کنید اورا میخواهم الساعه به بینم . البته او بهتر میتواند مارا براه راست هدایت کند .

راسپوتین که در عمارت مخصوص بخودش در گوشه جنوبی قصر منزل داشت جواب داد فوراً شرفیاب خواهد شد و وقتی کهامد بملکه خطاب کنان گفت : ای خانم ! نباید خیلی خاطر خودت را معذب داری . اشخاص بد سابقه ای در روسیه برأس حکومت قرار گرفته تمام اولاد اجنه و البته جز بد کرداری چیزی نمیشود ازانها توقع داشت . قضات دغل این مملکت خراب و عالم وارونه برادر معصوم من ماسی ادوف را محکوم بمرك نموده اند . بدبخت ان کسانیکه خون او را ریختند ! زیرا خون او تا انتقام از انها و سه پشت اعقابشان نگیرد باز نخواهد ایستاد ولی او که بانهایت بی گناهی

ازاین دنیای فانی رخت بر میبندد در سرای جاودانی الی الابد زنده و باقی خواهد ماند زیرا با عقیده ثابت و از روی اعتقاد بپای دار مرگ میرود .

من از این وضع مسخره امیز تکلمی که او کرد پشتم را به وی گردانده وعقب رفتم و هر چند از همان اول وحله ای هم که چشمم بوی افتاده بود یك نوع نفرتی از این اخوند دغل داشتم در این بارو پس از شنیدن این حرفها نفرتم صد مرتبه بیشتر شده و طاقت رؤیت رویش را در خود ندیدم .

راستی چقدر جسارت میخواهد که در مقابل یك موضوع مهمی که تمامش را مو بمو میدانسته است باین صحبت دهان بگشاید زیرا از هر چیز گذشته پیدا کردن نیم ملیون پول طلای بیست مارکی در صندوق متهم مطلبی نبود که بشود اغماض کرد .

چندین سال بود میاسی ادوف هم مانند بعضی از رجال رسمی سایر ممالك جیره خور و مستخدم رسمی اداره جاسوسی المان بود از این قبیل اشخاص دولت المان خیلی داشت که مانند رقاص های خیمه شب بازی همیشه نخشان را در دست وبر طبق مصالح خودش انان را بحرکت وامیداشت .

من که یکنفر روس وطن پرست هستم چون سوابق این ادم را خوب میدانستم وقتی این قسم مجازات را در باره اش شنیدم باطناً شاد و خوشحال شدم و با وجود تأکیدات صریحه امپراطور و اقدامات مجدانه ملکه ونفوذیکه در وزارت عدلیه بکار برد معذلك اورا بالاخره بدار اویختند .

فی الواقع محل حیرت بود که ملکه یك مملکتی برای مجازات شدن نفسی که صد ها هزار نفر افراد معصوم مملکتی را به قتلگاه فرستاده بود تا به ان اندازه شخصاً مبادرت باقدام نماید و زمین و اسمان را برای خاطر عفو او زیر و رو نماید . روزی را که ملکه خبر اجرای حکم محکمه را بمن داد امپراطور بعزم بازدید قوای فرونت بجانب لهستان حرکت کرد . با وجودیکه موضوع را از هر طرف رسماً تکذیب میکردند ولی بطور واضح در ۱۹۱۵ قورخانه روسیه بحدی مفلوك بود که اغلبی از دستجات قشونی حتی تفنگ هم نداشتند نقشه مخرفی راکه ویلهلم باتفاق سوخوم لینوف درروهن تن طرح نموده بودند بمفهوم خودش باجرا افتاده بسیاری از خمپاره ها اصلا نمی ترکید و چند ملیون سربازی که برای مدافعه فرونت بلهستان اعزام شدند جز چماق اسلحه‌ای برای مقابلی با المان نداشتند .

(در کتاب دیگری که راجع به اعمال جاسوسان المان نوشته شده و من انرا نیز ترجمه کرده ام این مطلب دیده میشود که وزارت جنك روسیه وقتی بانگلستان قورخانه سفارش داد اندازه کلوله های توپ را بطوری میزان گرفته بود که یا اصلا بسوراخ لوله توپ نمیرفت یا اندکی کوچکتر از سوراخ بود و در توپ می لغزید بطوری که نتیجه‌ای از انهمه قورخانه اعزامی حاصل نشد . قاعدتاً باید علت ترکیدن کلوله های خمپاره که درفوق مؤلف کتاب می نویسد همین باشد .. مترجم .)

باری نتیجه مقالات مسلسلی را که جراید خارجه راجع بقوای روس نوشته وانرا « غلطك خورد کننده » می نامیدند این شد که دسته مردم

بی اسلحه و فاقد هرگونه وسیله دفاع را مثل گله گوسفند جلو داده روزی نمیگذشت که چندین فوج اسیر و یا خبر تلف شدنشان به مرکز واصل نشود.

من اینجا قلبم یاری نمیکند که بتوانم درست بعضی جزئیات را بنویسم - همین قدر کافی است گفته شود که موضوع انقراض خانواده سلطنتی روسیه یکی از مسائلی بود که قبلا طرح ان ریخته شده و بدست خودشان نیز بموقع اجرا درامد. گرچه قیصر المان تمام این امر را بدست ملکه روسیه بموقع عمل اورد ولی باید دانست که درعین حال بخود او هم خیانت میکرد زیرا وقتی اتش سوزان انقلاب دامنگیر خانواده سلطنتی شد ملکه را نیز فرا گرفت و علیا حضرت وی ازفرط تکبر و مناعتی که داشت چنین روزی را نه اینکه پیش بینی نمیکرد بلکه اگر هم بوی کسانی پیش گوئی میکردند باور نمینمود.

مکرر درمکرر من از زبان خود ملکه شنیدم هر وقت صحبت از قیصر ویلهلم بود اورا بعنوان «برادر عزیزما» خطاب میکرد ولی نمی فهمید این برادر عزیز هم ایا او و شوهر وبچه هایش راخواهر و خواهرزاده عزیز میداند یا خیر؟

راسپوتین هم باتکای نفوذ کاملی که درملکه پیدا کرده و او را از همه جهت تحت تسلط خود اورده بود نه اینکه ابداً بفکرش میرسید که قیصر ویلهلم برای از میان برداشتن او نقشه‌ای در کله خود طرح کرده بلکه همیشه برعکس یگانه حامی و پشتیبان خود قیصر را میدانست و بس.

راسپوتین را باید کور دانست زیرا همین قیصر بود که بوسیله

عمال خفیه خودش بدواً اورا بدست جلادان وطن پرست سپرده و سپس خود ملکه الکساندرافئودوروونا را هم با یك خانواده معظمی تسلیم انقلابیون کرد .

مردم و حتی ادارات خفیه انگلستان تا این تاریخ که من شرح جلسه مخفی شکارگاه رومن تن را میدهم هنوز اطلاعی از انجا ندارند وشاهد گفتار من جراید و اطلاعات خارجه بعد از جنگ است که تصور نمیکنم کسی از موضوع این جلسه مخفی اطلاعی داشته باشد وحال انکه جزئیات کلیه امور خفیه در تمام عالم بادقتی تمام کشف و ازپرده بیرون افتاده .

نقطه نظر قیصر ویلهلم از ازدواج وشرکت دادن الیکس دوهس در تخت وتاج روسیه در تعقیب نقشه‌ای بود که مدتها قبل، ودرمواقع ولیعهدی درکله خود پخته وخیال داشت روسیه را مستعمره المان و توسط قوای افرادی او برعالم تسلط یافته فی الحقیقه خداوند جنگ وصلح دنیا معرفی شود . . . .

وقتی ماازمهمانی قیصرویلهلم مراجعت کردیم وملکه روسیه تمام پیشنهادات قیصرویلهلم‌را مانندوحی اسمانی قبول نمود بمن گفت راستی زنه‌ئیلد چقدرما دراین کنج جنگل راحت واسوده واین دوهفته‌عمررا باسری فارغ البال گذرانیدیم . موقعیت محل ووضع هوای انجا خیلی حال مرا تغییر داده و کسالتم را رفع نمود .

با این رفع کسالت ملکه روسیه راستی راستی خودشرا لااقل گول میزد او باقلبی شاد وخرم با اتش بازی میکرد باتکای قیصر هرچه‌از دستش برامد — حتی تباهی خانواده خودش - کوتاهی نکرد .

ولی اگر میدانست که قیصر و ارباب محبوب او در موقع سختی و وقتی که او را توقیف و تبعید و زیر سر نیزه قطعه قطعه میکنند انگشت کوچکش را هم براه او حرکت نخواهد داد چه میکرد ؟

فصل مفدهم

علت ورود رومانی در جنگ

در اینجا راجع بامور خصوصی که بمن ارتباط پیدا میکنند صحبتی نخواهم کرد و فقط تا اندازه‌ای که قارئین دنبال مطلب از دستشان در نرود اشاره میکنم که احساس محبت وخوش اخلاقی که من در شخص وابسته سفارت خودمان در ایطالیا بارون نزانکوف پیدا کردم ومنجر بعروسی ما شد چندان باحسن نظر ازطرف علیا حضرت ملکه تلقی نگردید . زیرا بعدازازدواج شوهرم مأمور اقامت درلندن شد و من هم با وی عزیمت نموده دربار و ملکه را به مادام ویروبوا که ازاین پیش امد مثل این بود که دنیارا باوداده‌اند سپردم.

هر چند ملکه روسیه از رفتن من خیلی کوك و اوقاتش تلخ بود ولی من خودم اولا ازاین بابت که بمیل شوهر و همسر خودم رفتار میکنم وثانیا ازحیث انکه از شر دسیسه بازیهای دربار واین همه فتنه وفسادی که‌اغلب هم خواهی نخواهی جزو التهای‌ان بشمار میرفتم خلاص میشوم ذوق زیادی داشتم .

باوجودیکه شوهر من پس از مدتی هم از خدمت کناره گرفت معذلك دوستان زیادی مابین طبقات سیاسیون و متفکرین انگلیس پیدا کرده و یکسالی‌را بافراغت خیال اسوده وراحت زندگانی‌میکردیم.

همانطور که هر سعادتی تا ابد پاینده نیست این قاعده طبیعی مرا نیز محروم نگذارده و بدبختی بزرگی را نصیبم کرد . شوهرم درعین حال سلامتی و اینکه هیچ وقت هیچ نوع نقاهتی نداشت فقلتاً مبتلا به ینه درد و ذکامی شد که درظرف دو سه روز تلفش کرد بعداز فوت او من بپاریس امده و دو ماه هم درنهایت غصه وغم انجا مانده و با هیچکس میل ملاقات نمیکردم .

اگر مراسله ای ازملکه بعنوان تسلیت برایم نرسیده و خواهش به باز گشت بروسیه نمیکرد شاید مدتهای زیادی هم باز در پاریس میماندم

باری پیشنهاد ملکه را پذیرفته و وقتی بروسیه وارد شدم دیدم اوضاع مراتب بدتر از سابق و دسائس راسپوتین وپروتو پوپوف مانند تار عنکبوت در اطراف پر شده بود .

نتیجه این دسائس بزودی منجر بیك اقدام عجیبی شد که ملت باصطلاح خودش موضوع را مربوط به اعمال « قوای سیاه » میدانست

ژنرال سوخوملینوف که دراین مدت رابطه کاملی با میاسی اودف داشت بنوبه خودش نیز مظنون واقع گشته و ملکه هم هر چند کوشش کرد که بوی راهبری کند نتیجه ای حاصل نشد و امپراطوردرتحت تأثیر تقاضای افکار عامه اجباراً اورا از مشاغل خود باز داشته ولی در جزو الازمین دربار و بعضویت شورای عالی منصوبش داشت .

ملکه باتفاق اشتورمر و پروتوپوپوف منتهای جدیت را بخرج داد که مجدداً او را بوزارت جنك منصوب نماید ولی تمام این اعمال نتیجه معکوسی بخشیده یك مرتبه شنیده شد که در صددند در باره عملیات وزیر جنك سابق پاره ای تحقیقات نمایند .

از شنیدن این خبر ملکه فوق العاده متأثر شده با حالت اضطرابی بسراغم امده گفت :

زنه ئید ژنرال سوخوم لینوف را امروز توقیف کرده اند . هر قدر سعی کردم ازاین احمق ها جلو گیری کنم نشد ! چه خوب بود اگر نیك کی الان اینجابود ! نمیدانم چه باید کرد ؟

من جواباً راجع به موضوع توقیف ژنرال استفسار کردم او گفت:

امروز صبح پلیس تفتیش محلی در خانه اش نموده و تمام اسنادیرا که هم در صندوقش دیده اند توقیف و برده است و سپس از ژنرال و زنش استنطاقی بعمل اورده و در نتیجه شخص اورا به قلعه پیترو پول فرستاده توقیف کرده اند .

باوجودیکه موضوع اتهام او را خوب میدانستم از ملکه پرسیدم چه اتهامی بر او وارد اورده اند ؟

گفت: تا اندازه‌ای که من مطلع شده‌ام هیچ . ظاهراً ابداً مدرکی برعلیه او در دست ندارند وفقط سوء ظن برده‌اند . من الساعه باپدر مقدس دراین باب مشورت کرده‌ام واو گفت باید از امپراطور معجلا بخواهیم که فوراً حکم استخلاص ژنرال را صادر کند . خواهش میکنم یك صورت تلگراف برایم بیاورید .

ورقه تلگرافیرا با کتاب رمزش حاضر کردم مخابره‌ایراکه‌برای امپراطور که ان موقع در فرونت کالیسی بود نوشت . چون من‌در تبدیل کلمات برمز باوی کمك میکردم‌خوب دانستم مضمون‌آن‌چه‌بود :

« خیلی لازم است فوراً حکم دهید ژنرال سوخوم لینوف را ول کنند و از تعقیب او صرف نظر نمایند . دشمنان ما هرچه ازدستشان

برامده است برضد ما در روسیه کرده ومشغولند باز هم بکنند .قطعاً بوسیله توقیف او شمارا به ضعف وعدم قدرت متهم و منتشر خواهند کرد که در امور مملکت علاقه‌ای ندارید . باین واسطه مخصوصاً تاکید میکنم امر کنید اورا ازاد و اسنادش را بخودش پس بدهند . فی الواقع ایام خطرناکیرا ما در پیش داریم . الیکس »

مرکب تلگراف هنوز درست خشك نشده بود که من انرا بدستگاه مخابره‌دربار رسانده و فی‌الفورتلگراف شد . جواب ان خیلی بتاخیر بیافتاد و سه ساعت بعد جوابی را که اوردند و من دیدم باین مضمون بود :

« استخلاص این ادم دراین موقع بی احتیاطی است . بقراریکه‌از منابع خیلی موثق‌استطلاع کرده‌ام کسانیکه مبادرت به این اقدام نموده اند از دوستان‌میباشند نه از دشمنان بطوری که بشما معرفی کرده‌اند خودم فردا میایم . نیك‌کی »

وقتی تلگراف را ملکه خواند بطوری عصبانی شد که حد‌نداشت و از این بابت که‌شوهرش اعتنائی به تقاضای او ننموده است بی‌اندازه متغیر وبمن گفت :

اه . این جوابی است که او جرئت کرده بمن میدهد ؟ بسیار خوب فردا که امد خواهیم دید . قول بشما میدهم که او تسلیم بشود وباید هم تسلیم من باشد . البته برای ما خوب نیست بگذاریم چنین موضوعیرادنبال کنند محکومیت میاسی‌ادوف که از طرف قضاة‌خبط بزرگی شد کم بود که باید یك چنین اشتباه دیگری نیز بعد از ان تکرر شود لازم است‌پدر مقدس را دیده وازوی دراین باب‌مشورت

کنم - اورا بخواهید -

چند لحظه بعد راسپوتین باتفاق مادام ویروبوا وارد شده و تا مدتی سه نفری تنها در اطاق به مشاوره مشغول بودند -

بعد از ظهر انروز را در سراسر دربار انقلاب و تلاطم زیادی بود . علیا حضرت با تلفون اشتومر ویروتوپوپوف راالحضار ومدتی با انها خلوت داشت .

همان اندازه که در باره کلنل که بعنوان یك نفر جاسوس و خائن بدار زده شد جدیت کرد او را مستخلص کند بهمین قدر نیز برای رهائی وزیر جنك معزول دست و پا مینمود . هر دری را زد و هر کسیرا که در زمره دسته خائنین بود دیده ووی را برای انجام رشته ای از کار مأمور کرد و تمام نفوذ خود را بکار انداخت

موقعیکه امپراطور از فرونت مراجعت کرد من حضور داشتم که ملکه با چه اصرار و تأکیدی باو فشار میاورد راجع باستخلاص سوخوم لینوف احکام لازمه را امضا کنند و امپراطور جداً تقاضای اورا ردنموده‌ومیگفت : الیکس من‌نمیتوانم‌در اینکار مداخله کنم . اتهامات وارده بر علیه سوخوم لینوف بزرکتر از این است که من حکم بتوقیف جریان محاکمه بدهم . بعلاوه این محاکمه و تحقیقات بمنفعت خودشخص مظنون هم هست زیرا اگر او واقعاً معصوم است که امیدوارم همین طور هم باشد چه بهتر از این که حقایق واضح و آشکار گردد .

ملکه گفت : بسیارخوب من هم این مطلب اخیر را قبول‌دارم ولی دشمنان این قسم انتشار داده اند که ژنرال بنا بر مصلحت شما

از ارسال قورخانه بفرونت جلو گیری نموده است . فکر این رابکنید که اگر این موضوع جعلی بگوش متفقین برسد چه اثری در انها خواهد کرد ؟ تا فرصت از دست نرفته فقط یك راه باقی است که باید اقدام کرد وان این‌است که برحسب وظیفه خودتان رفتار و فوراً این جنجال های بد عاقبت را از همین حالا بخوابانید .

امپراطور گفت : بمن‌راپرت داده اند ژنرال دانسته و فهمیده از ارسال مهمات جلو گیری میکرده و احتیاجات ضروری قشون را تهیه نمیکرده وبابنقرار اوشخصاً مسئول شکست ما درفرونت کالیسی و پیشرفت دشمن در لهستان میباشد .

گفت : به ! دیگر چه‌چیزها کهاختراع نکرده اند ؟ فراموش کرده اید که حتی‌هم گفته‌اند او از دولت المان حقوق میگرفته وکلنل میاسی هاروف رامخصوصاً ازادی تمام داده‌بود کهاز کلیه‌اوضاع نظامی وزارتجنك مستحضروبدشمن راپورت‌دهد؟ دراینصورت دیگرجای‌شك نیست که نمیشود بهرمزخرفی گوش دادیقین داشته‌باشید کسانیکه‌باندازه‌ای جرئت دارنداین نوع مهملات را ببافند مسلماً باین سهولت دست بردار نبوده و دنباله خیالاتشانرا وسعت خواهند داد تا بجاهای نازك برسد و عجالة زبان مارگزیده‌شان نسبت بمن‌هم باز شده ومیگویند که پدر مقدس و ان نا که با من هستند هردو شارلاتان و حقه‌باز و دسیسه چی میباشند .

سپس اشك درچشمانش حلقه و با صدای گرفته وکاوی پر از بغض‌حق حق‌کنان گفت : حالا با این تفصیل میل ندارید دست خودتان را برای حمایت من و دفاع خانواده ات بلند کنید ؟

امپراطور انروز را بطوری خونسردی از خود نشان میداد که نظیر نداشت و همین طور بر بر باو نگاه میکرد و بالاخره بعد از مکث زیادی جواب داد ·

بمن نصیحت کرده اند که از راسپوتین واشتورمر هم خودمرا حفظ کنم. یکهفته قبل روی میز تحریرم مراسله بی امضائی دیدم که مینوشت این دونفر با برلن مربوط و از انجا حقوق میگیرند و شخص شما هم با انها معاونت و همراهی میکنید -

ملکه ازجاجسته با تعجب داد زد : من ! حالا یك چنین اتهام عجیب و غریبی خود دلیل صدق مطالبم نیست که الان بشما میگفتم؟ حالا هم نمیخواهید بفهمید که دشمن چطور دراین قصر و باغ ما را احاطه کرده و در صدد افنای خانواده سلطنتی است ؟ میدانید پدر مقدس ازما دور و الساعه در پطروسکی است وکسیرا نداریم که بما تسلیت و دلداری داده و در ایام هم وغم ندیم ما باشد - خوب است قدری سر عقل بیائید - شایسته است که بازهم درچنین محیط کثیفی ماند ؟

امپراطور ته سیگاری که بلب داشت و مدتی بود خاموش شده بود بدور انداخته با تبسم وقیافه ملایمی جواب داد : الیکس عزیزم خوب می فهمم بچه اندازه موقعیت تو درزحمت و حتی در خطر است - حالا شما جای مرا بگیرید به بینم چه میتوانید بکنید ؟ تصور میکنید تا بحال من خارج از منطق اقدامی کرده ام ؟ به بینید اگر من حکم استخلاص ژنرال را بدهم و دراین موضوع کوچکترین اقدام را بکنم فوراً صدا برنخواهد خواست که من - امپراطور کل روسیه - با او همدست وشریك دراعمالش بوده ام ؟

لحظه‌ای ملکه ساکت و درفکر فرو رفت سپس گفت : حالا که نمی‌توانید ژنرال را ازحبس خلاص کنید لااقل که میتوانید امر دهید محاکمه اورا به بعد ازجنك موکول نمایند.

امپراطور گفت چه عیب دارد. برای خاطر شما این کار را میتوانم بکنم.

و باطاق تحریر رفته شرحی‌را نوشت که فوراً برای پروتوپوپوف بفرستند. محاکمه ژنرال مسکوت عنه ماند و فقط شش ماه بعد از توقیف خانواده سلطنت و در ایام انقلاب تجدید شد. نتیجه محاکمه و تحقیقات قضاة وقتی علنی شد برای کسی شك و تردیدی باقی نماند که ژنرال سوخوم لینوف در مطالب متهمه کاملا مظنون ومقصر بوده است!

بعد ازعزل ژنرال سوخوم‌لینوف رئیس ارکان حرب کل‌وزارت جنك ژنرال پولیوانوف را بجایش‌منصوب نمودند. این جانشین‌وزیر جنك شخص فعال و خسته‌نشدنی وخیلی باهوش و از وطن پرستانی بود که جنایت سلف خودش را بچشم دیده و از همان ساعتی که به وزارت جنك منصوب گشت‌با جدیتی که ابداً در روسیه سابقه‌نداشت شروع بکار ودر هر نقطه‌ای کارخانجات زیاد قورخانه سازی درست کرد و اماده نمودن مؤسسات مزبور هم زحمتی نداشت زیرا تقریباً اثاثیه اش درداخله موجود و باازدیاد اجرت و تشویق وتقدیرعملیات پشت کار را گرفته حداکثر ملزوماتی راکه برای قشون لازم بوددر اندك زمانی تهیه دید. پولیوانف مصمم شده بود وسائل دفاع را بطوری حاضر کند که جنك را با فتح قطعی خاتمه دهد. یکی از

اقدامات او که منجر به نتایج مهمی نیز شد مبادله فکر باوزارت جنك ایطالیا و فرانسه و تشریك مساعی باوزیر جنك انکلیس اردکیچنر بود. او جرئت وجسارت المان و دسته بندیهای عمال ان دولت را دیده بود و با عزم متینی شروع بانهدام بنائی گذارد که دستهای خائن بالا برده بودند.

شبی را زنش مهمانی داشت و از جمعی دعوت کرده بود. راسپوتین هم بدون دعوت حضور یافت. فوراً ژنرال از جا برخاسته در حضور جمع براسپوتین گفت: من میل ندارم یکنفر جاسوس المان را در منزلم پذیرائی کنم.

و نوکر ها حکم داد اورا از درب سالون با افتضاح بیرون کردند.

این اقدام او منجر به چیز خوبی برایش نشد چه که راسپوتین فوراً ملکه را ملاقات و تفصیل پذیرائی خودش را درمنزل وزیرجنك توضیح داده و ناتکای ملکه اشتورمر و پروتوپوپوف را که فعال مایشاء بودند واداشت بر ضد وی اقدام نمایند که مبادا لااقل مچ خودشان نیز باز شود.

در این اثنا در یکی از جلسات پارلمان وزیر جنك حاضر شده و درانجا نطقی کرد که دربار از موضوع نطق مزبور این قسم فهمید که او در صدد جلب و یا جذب قلوب ملت نسبت بخودش بر امده است. این نطق فقط قطره ای بود که اب را در ظرف لب ریز و هیجان طوفانی را برضد او سبب شد. ملکه که مدتی بود ازمخالفت وزیر جنك در اعمالیکه مطابق میل دسته المان پرست ا میکرد بستوه امده بود ذهن امپراطور را مشوش کرد و این موضوع را که او

مدتی است در پارلمان خود را انداخته و بر حسب دستور وکلا در امور جنگی تغییر و تبدیلی میدهد دست اویز نموده شبی را در سر میز شام که ماما هم حضور داشتیم بشوهرش گفت : پولیوانف مسلماً از دوستان ما نیست از هر طرفی راپورت بمن میدهند که در مرافع صحبت ازشما ببدی اسم میبرد . عجب است شما شخصی را مانند شووائف که رئیس کل تجهیزات است دم دست دارید و او را به سمت وزارت جنك انتخاب نمی کنید تا از شر این مرد که خلاص شوید ؟

– امپراطور با ضعف نفس طبیعی خودش اندکی بفکر و تردید افتاد . ملکه ازاین وضع او بخود ادامه مطلب را دنبال کنان گفت

و میدانید در موقعیکه ژنرال الکسیف رئیس ارکان حرب کل بود چقدر خوب با او کار میکرد . او و ژنرال ایوانف که فرمانده قوای جنوب غربی است هر دو مستحق یك ترقی و اضافه رتبه ای میباشند . و خیال میکنم شوالف را بسمت وزارت جنك منصوب نمائید متفقین هم نهایت رضایت وخشنودی را پیدا کنند .

امپراطور فقط جواب داد : می بینم .

و چون نهار تمام شده بود باتفاق گراندوك نیکلا بر خاسته و بسالون رفت سیگار بکشد .

یك هفته بعد بر حسب حکم امپراطور روسیه ظاهراً و باطناً حسب الارالمان پولیوانف از سمت وزارت جنك معزول گشت . امپراطور در ارکان حرب کل بود که وزیر جنك راپورت هفتگی اوضاع را با بعضی اوراقی که میبایستی بامضای فرمانده کل قوا برسد برای

بحه نزد او فرستاد

قاصد مخصوص امپراطوری وقتی جواب مراسلات مزبوره را
کابینه وزارت جنك اورد مابین کاغذ های متفرقه یاد داشتی به خط
خود امپراطور نیز بود باین مضمون :

« دو حکم بمضمون ذیل فوراً صادر و برای صحه بارکان حرب
ل ارسال دارید :

۱ — ژنرال شوائف را بسمت وزارت جنك منصوب میکنیم

۲ — ژنرال پولیوانف را از سمت وزارت جنك برداشته و
خدمات زیادی را که در مدت وزارت خودکشیده تقدیر میکنم . »

باین طریق ملکه روسیه یکنفر دیگر از وطن پرستان روسیه را
به بالمان خیانت میکرد از زمره مردان کار خارج نمود .

ولی باز هم کافی برایش نبود . ملکه مصمم بود عین این معامله
را با هر کسی که باوی همدست نشود بکند . باین مناسبت باتفاق
راسپوتین و دستیاری جاسوس کهنه کار پروتوپوپوف وزیر داخله
برای عزل ژنرال بروسیلوف که قبل از جنك ریاست قوای ادسا را
داشت مشغول کارشد .

ژنرال بروسیلوف بمرتبه خیلی عالی درارکان حرب کل نائل
شده و سمت اجودانی مخصوص امپراطور را پیدا کرده و طرف
نهایت اعتماد و اطمینان بود . در فرونت اطریش موفقیتی بسزا
تحصیل نموده چندین فرسنك پیشرفت و هفت هشت هزار اسیر از
دشمن گرفته بود .

قلعجات و استحکاماتیرا که قوای اطریش در ظرف سه ماه

ساخته و اماده و غیر قابل تسخیر میدانستند در مقابل توپخانه روس مانند قوطی مقوائی خورد و خمیر شده از بین رفت شهر های کولومیا چر نووتیز ، راونو و چندین نقطه محکم دیگر بسهولت تسلیم و قوای روس در داخله اطریش قدمهای بلندی بر میداشت .

این عملیات ژنرال بروسیلوف بطوری قوای متحده المان و اطریش را بیجان انداخت که هاردت فی الفور رسیده و از قیصر ویلهلم مکتوب محرمانه ای اورد که مفهومش متوقف نمودن پیشرفت های ژنرال مومی الیه بود . در مراسله یك نکته ای نوشته شده بود که قابل نقل است : قوای اطریش بکلی شکست خورده است . باید انهارا نجات داد راه نجات هم منحصر باین است که ژنرال را بیك طریقی از رئیس قوای مهاجم بر داشت . اگر جنجالی لازم شود بر علیه او راه انداخت بسهولت ممکن است موضوعش را تهیه نمود .

ملکه بر طبق معمول به اشتورمر و پرتوپوپوف برای انجام این مطلب مراجعه نمود با انها مدتی مشورت و هر سه توافق نظر حاصل کردند که دراثنائیکه ژنرال درتعقیب فتوحات خودش هست بوسیله‌ای اورا زمین بزنند که هرگز بر نخیزد .

تمام روسیه میدانند که خبر عزل ژنرال محبوب بروسیلوف بچه قسم مانند صاعقه درمردم اثر کرد و یکنفر سرکرده ایکه درعین فتح و پیشرفت بود چگونه با دست ملکه روسیه از فرماندهی قوای خودش باز ماند .

عین این معامله که را با بروسیلوف کردند با یکنفر دیگرازوطن پرستان نامی یعنی ژنرال ایوانف نمودند . در حالیکه راسپوتین

مشغول فریب مجامع عالیه و بکار انداختن زنها بود ملکه روسیه
باتفاق ومشاوره اشتورمر و پروتوپوپوف به کندن حفره‌ای که باید
خانواده سلطنت را در ان دفن کند اشتغال وهران عقل کج ومعوج
و ضعیف شوهر بیچاره‌اش را که حقیقتاً مستحق ترحم بود نه قتل
بیشتر در دست گرفته اورا الت اراده خود مینمود - بالجمله از
روزی که من مجدداً بدربار وارد شده بودم کاملا واضح و مبرهن
بود که‌قوای خفیه المان روسیه‌راطناب‌پیچ وبزمین‌انداخته انتظاری‌جز
برای ختم‌کارش ندارد - اسب دزد دهاتی ساق درلباس روحانیت خیلی
بیشتر از ایامی که من هنوز عروسی نکرده بودم ملکه را تحت تسلط
اورده و حتی دختر های امپراطور را هم بخود جلب نموده بود -
موضوعی را که دولت المان از چندین سال باینطرف در مد
نظر داشت یعنی تسلط و دست یافتن بتمام عالم بعداز مقدمات اعمالی
که انجام انها در روسیه سر گرفته بود تقریباً خاتمه یافته میشد پنداشت -
روز بروز و بلکه ساعت بساعت میدیدیم روسیه بدتر از روز قبل در
چنکال المان فشرده شده وهر چند که نفوذ کامل اقتدار المان تااین
ایام پیشرفت مهمی نکرده بود ولی بداخله مملکت راه یافته اغلب
دستجات قوا بدون اسلحه وذخایر جنگی پس نشسته وجای خود را
بقشون حریف تسلیم مینمودند .

خطر حقیقی برای روسیه قابل احتراز نبود وخود ملت روس
این خطر را با دوچشم دیده وبهتر از هر کسی ملتفت بودند داخله
مملکت بچه قرار و اوضاع جامعه بچه نحو است - اگر چه ملت روس
در عالم معروف به کم هوشی است اما اگر کسی درست بر وحیات

همین ملت دهاتی و دهقانی اشنا شود میبیند کسانیکه این حرف را زده‌اند اشتباه کرده و ملت روس در عین سادگی ظاهری باطناً چیز فهم واماال و ارزوهائی دارند که شاید نظایران در سایر ملل تربیت شده و بااستعداد هم پیدا نشود. اندك چیزی فوراً او را بسوء ظن وامیدارد وتا بمقصود خود نائل نشود دست بر نمیدارد وباین جهات بود که باوجودیکه ملیونها سرباز امپراطور را پدر تاجدار دانسته و عکسهای ملکه ودخترهایش را که مشغول پرستاری مرضی و بیماران جنك بودند بدر و دیوار های منازل اویخته و خانواده سلطنتی را پرستش می کردند بمحض اینکه لباس نظامی از تنشان بیرون میرفت فوراً حس عدم اعتماد در انهاپیدا و ملکه‌ایرا که مشغول‌اجرای نقشه رومن تن بود تا بعد از سه هفته جنك صلح جداکانه را تحمیل نماید با نظریکه بیکنفر خائن نگاه میکنند مینگریستند.

چیزیرا که میشود نسبت خبط بقیصر و الیکس داد این بود که کاملاروحیات ملت‌روس‌را تشخیص نداده وابداً عاطفه دوستی وطن را درانهاسراغ نمیکردند. اطلاعاتشان راجع بافکار عامه خیلی ناقص بود و یا اینکه اساساً اطلاعاتی نداشتند و تصور نمیکردند پارلمان و همان مجلس ملی که اکثریت ان از المان دوستها بود ادامه جنك را تأیید و با وجود ان همه مصائب و مشکلات زیر بار صلح جداکانه نخواهد رفت.

چون نتیجه اوضاع چندان بمنفعت دولتین المان واطریش تمام نشد قیصر شروع کرد جداً وارد بعضی عملیات شود.

به تقلید ملکه تمام خانواده های نجیب و اشراف روسیه در

خدمت مریضخانه و پرستاری مرضای جنك شرکت جستند عده زیادی بیمارستان های خصوصی و شخصی افتتاح یافته و با وجود اقدامات مهیب راسپوتین و پروتوپوپوف در هر گوشه و کناری صحبت از ادامه جنك بود تا وقتی قشون موفق بفتح شود

روزی هاردت قاصد مخصوص برلن که نزدیك دوسالی بود او را ندیده بودم وارد شده و اجازه شرفیابی حضور ملکه‌راخواست خیلی بنظر خسته مامد ومثل این بود که سفر سخت ودرازیرا نموده من بسابقه اشنائی تعارفی با وی کرده خیر مقدم باو گفتم جواباً اظهار داشت :

بلی پنج روز است از المان حرکت کرده ام واز راه سوئد بدانمارك و از انجا حالا میرسم .

گفتم: از برلن‌میائید ؟ ایا اوضاع انجا به بهبودی سابق هست ؟

و خیلی سؤالات متفرقه از وی نمودم که ذهنش متوجه من نشود و بهر حال ده دقیقه بعد خدمت علیا حضرت وی راراهنمائی و بمحض ورود مراسله ای را از طرف قیصر تقدیم داشته گفت: اعلیحضرت قیصر ویلهلم این مکتوب را از ارکان حرب کل برای علیا حضرت ارسال نموده اند .

ملکه کاغذ را باز کرده خواند و یکبار دیگر هم مراجعه‌نموده کمی اخم ها را بهم و بفکر فرو رفت سپس به هاردت گفت‌چنانچه فردا شب را اینجا بیائید جواب این کاغذ را حاضر کرده وبشمامیدهم

قاصد برلن بعنوان احترام تعظیمی نموده از در خارج شد . ملکه بعد از لحظه‌ای رو بمن کرده گفت : زنه‌ئید من مایلم حالا

اشتورمر را به بینم . نیم ساعت قبل خدمت امپراطور بود . فوراً دستور بدهید به بینند اگر هنوز انجا است بعد از تمام شدن کارش بیاید اینجا باوی حرفی دارم .

بمحض اینکه از درب اطاق خارج شدم راسپوتین را دیدم خرامان خرامان بطرف اطاق علیا حضرت میاید وپس ازورودازپشت در شنیدم ملکه باوبامنتهای شادی گفت به ! چه حسن تصادفی ! من شمارا در اسمان میجستم در زمین گیرتان اوردم من خیال میکردم شما به پای تخت رفته‌اید و دیگر احتیاجی به‌نصایح شما نخواهم‌داشت چون صدایشان کم کم ملایم شد دیگر بیش از انچه گفتم چیزی بگوشم نرسید .

پنج دقیقه بعد اشتورمر را که سمت ریاست وزرا ووزارت امور خارجه را داشت خدمت ملکه وارد نمودم . ملکه بمن گفت شما میتوانید باشید ولی درب را محکم به بندید و صندلی گرفته نزدیك راسپوتین نشست . بعد رورا برئیس الوزراء نموده مراسله قیصر را بوی داده و بعداز خواندن کاغذ بوی گفت: خوب مد ؟ بعقیده شما چه باید کرد ؟

اشتورمر جواب داد من نمی فهمم چه خواهد شد اگر دستوریرا که اعلیحضرت خواسته اند ما بتوانیم مو بمو بموقع اجری بگذاریم مثلا بنده ملتفت نمیشوم چه فائده‌ای دارد ما کوشش کنیم رومانی به منفعت دول متفقه وارد جنك بر علیه المان بشود ؟

راسپوتین گفت: دلیلش واضح است تا رومانی بحال بی طرفی باقی است البته المان نمیتواند باو حمله ورشود و بمحض خروج از بیطرفی

با یك حمله تمام مخازن نفط وغله و حبوبات ان مملکت پرثروت نصیب
قوای المان میگردد -

ملکه گفت : بلی بلی مطلب حسابی است

اشتورمر گفت خبر نمیشود زیرا دولت رومانی حاضر برای
جنك نیست وغیر ممکن است باین سهولت اورا وارد معرکه کرد .
دیروز من با وزیر مختار رومانی ملاقات کردم و باو فشار اوردم
حکومت رومانی را مجبور کند فوراً تصمیمی اتخاذ وازاین بیطرفی
بی معنی خارج شود .

ملکه گفت اگر چه شما تکلیفی نداشتید ولی خوب اقدامی نموده
اید - برای ما بالسویه است که رومانی حاضر و اماده باشد یا نباشد
نقطه نظر اصلی اجرای تمایلات اعلیحضرت است دراین صورت خوب
است اتمام حجتی به دولت مزبور فرستاده وسه روزه بوی مهلت
دهید تصمیم قطعی اتخاذ نماید و در اخر سه روز چنانچه ازموافقت
با ما خودداری نمود قوای روس سرحدات مملکت مزبور حمله
خواهند نمود

اشتورمر با وضع خیلی متواضعی گفت : چشم هرچه بفرمائید
اطاعت میکنم .

معذلك حیاطی نظرش رسیده و برای اینکه درست مسؤلیت امر
را از گردن خود بردارد مجدداً تکرار کرد : بطور حتم میدانم
رومانی حاضر برای ورود جنك نیست .

ملکه با خشونت گفت بهتر که حاضر نیست بدیهی است درظرف
یکهفته خورد و خمیر شده لااقل المان را از این موقعیت سخت

نجات خواهد داد . بنظرم فراموش کردید در رومن تن چه مذاکره‌ای بود ؟

اشتورمر گفت خیر فراموش نکرده ام و همین امروز اتمام حجت برومانی خواهم داد .

بعد از جا برخاسته مرخص شد . این بود معامله‌ای که دست های مخفی از پشت تخت سلطنتی روسیه با یک ملت جوان و با ذکاوتی نمودند و لا اقل بوی مهلت ندادند که خودش را برای مبارزه حاضر و بتواند درصورت ورود بجنگ به متفقین خودش کمک ومعاونتی نماید .

بطوریکه تمام عالم ازاین مطلب مسبوقند دولت رومانی در اثر فشار دولت روسیه بر ضد دول اروپای مرکزی اسلحه بدست گرفته وارد جنگ شد و بهمان طوریکه ملکه روسیه پیش بینی کرده بود در فاصله هشت روز شکست عظیمی خورده سرتاسر مملکت حاصلخیز وپر از غله و فقط ان بدست قوای المان تسخیر شد .

فصل هیجدهم

سوء قصد به ملکه روسیه

چندی بعد از این وقایع گراندوشس ویکتوریا که برای دیدن خواهرش ملکه برمانی رفته بود به پطروگراد وارد شد . بلا فاصله بقصر سلطنتی آمده از امپراطور تقاضای شرفیابی نموده و پذیرفته گردید . بعد از دیدن امپراطور وقتی مرا دید در ضمن سایر مطالب گفت : مقصودم از ملاقات امپراطور این بود که صریحاً بایشان بگویم ملکه روسیه بچه اندازه طرف تنفر عامه و مخصوصاً در مراکز قشونی بواسطه ارتباطی که با این روحانی دغل و دسته عمال خفیه المان دارد چه قدر از او بدگوئی میشود و چه میزان بوی سوءظن دارند . و نیز گفت که از همان کلمه اول که امپراطور شنید با خشونت جواب داد چه حق میتوانی از ملکه باین نحو تنقید کنی . وسپس منتهای خشم در قیافه‌اش ظاهر گشته گفت فی‌الواقع این قضایا حوصله مرا از حد خارج میکند . من نمیدانم الیکس چه دخالتی در سیاست کرده و در چه اموری که مربوط بدول خارجه است اظهار عقیده نموده ؟ او اصلا بامور دولتی کاری ندارد . جز درمواقعیکه پای انسانیت و انصافی در میان نباشد ابداً حتی بمن هم مراجعه‌ای نمیکند . آیا خدمات او را در صلیب احمر کسی میتواند منکر شود ؟ آیا با تمام دقت از مرضای جنگ مواظبت و پرستاری نکرده ؟ البته شما از مفهوم مراسلاتی که هرروزه ملکه با قاصد تا بمنزلش میرسد و خانواده اشخاصی که ملکه از آنها پرستاری کرده است مکر مینماید اطلاع ندارید . خیر خانم عزیزم شما کاملا دراشتباهید و مثل

سایرین گول بعضی دهانهای بد را خورده اید و من حق دارم از این بابت که شما هر مزخرفی را باور میکنید از شما گله کنم ـ یقین بدانید مابین صد ها نفر کسانیکه هر روزه ملکه را در بالین خودشان میبینند یکنفر پیدا نمیشود کرد که نسبت باو فدوی نباشد ـ

ازاین بیانات امپراطور که بوسیله گراند وشس مستحضر شدم شك و تردیدی برایم باقی نماند که تا چه اندازه راجع بهویت خانم ملکه در اشتباه واز اعمالیکه میکند بیخبر است .

از جانب کسانیکه او را بحقایق اشنا نموده مطالب محرمانه را بعرق خویشاوندی بوی میرسانیدند البته سوء نیتی در بین نبوده و قصدشان فقط باز کردن چشمهای او بوده است . مثلا ده روز بعداز ملاقات این خانم عموی امپراطور گراندوك نیکلا بحضور رسیده راجع بخیانتهای ملکه شرح مفصلی بیان و در پایان مطالب گفت : حالا که من تکلیف خودرا ادا کرده و گفتنی را بعرض رساندم شما مختارید امر کنید مرا تیر باران ومانند یك سك باوفائی درهمین باغ چالم کنند .

امپراطور تمام مطالب عموی خودرا گوش داده وفقط جوابی که بوی داد این بود که برای اتش زدن سیکارش کبریتی روشن نموده بوی تعارف کرد . و بعد از خاتمه ملاقات دستش را با مهربانی فشرد مثل اینکه هیچ نوع واقعه‌ای اتفاق نیافتاده استوبا تبسم فامیلی از وی خدا حافظی نمود .

ولی گراندوك کسی نبود که باین سهولت از اقدام بازماند زیرا بعد از ورود بمنزل مراسله مفصلی نوشته ویکا یك موارد سوء ظنی

را که ملت بملکه داشتند شرح داده و برای امپراطور و برادر زاده خودش ارسال داشت .

من ایستاده بودم وقتی امپراطور وارد اطاق ملکه شده و کاغذ گراندوك را خواست برایش بخواند هنوز سطور اول تمام نشده بود که ملکه با همان غیظ و دیوانگی عصبانی شده کاغذ را چنك زنان از دست امپراطورربوده پاره پاره و روی فرش ریخته گفت : من با دشمن خودم باین نحو معامله میکنم . و شما هم باید از من سر مشق گرفته بهمین قسم با دشمنان رفتار کنید ولی جرئت این کار را ندارید و شما مرد نیستید !

گراندوك بعد از این مراسله راحت نبود زیرا چندی نگذشت که به املاك خودش تبعید شده و از رأس امور کنار رفت

کمی بعد از این وقایع موضوع کشته شدن راسپوتین بمیان امد که جزئیات ان را دیگران نوشته اند و من میل ندارم به تکرار ان اقدام کنم و کسی که بخواهد درست از قضیه آگاه شود یادداشت هائیرا که مسیو پورەش کەویچ نوشته است به بیند کافی است (این یاد داشت ها را من ترجمه کرده ام و عنقریب طبع وانتشار خواهد یافت . مترجم) ملت روس خوشبختانه از شر این غول بیابانی و روحانی مصنوعی خلاص شد و اوراق سیاهی که در تاریخ اجتماعی روسیه شروع شده بود خاتمه یافت . خوب بخاطر دارم اول کسی که خبر فقدان راسپوتین را بملکه داد من بودم وقتی خبررا دادم با چشمهای گشاد و حالت ضعف پرسید: چه ؟ مفقود شده ؟ محض رضای خدا بگو ببینم چه میگوئی ؟ راست بگوئید راست .

جواب دادم: فقط همین قدر اطلاع دارم که پروتوپوف از وزارتخانه تلفون کرد پدر مقدس مفقود است ودیگر خبری ندارم.

فوراً خودش پای تلفن رفته با وزیر داخله و همان کسی که برای فنای روسیه قوای قشون را از پا انداخته بود شروع بمصاحبت کرد . وقتی حرفش تمام شده و مراجعت کرد با رنك پریده وحالت عصبانی گفت : بلی بد بختانه راست است . پدر مقدس مفقودشده. شاید هم در این ساعت مرده باشد . هیچ کس نمیداند دیشب بسرش چه امده است . همین قدر معلوم است که برای موضوع یك ملاقات محرمانه ای از منزلش خارج شده ودیگر مراجعت نکرده بایدالساعه به نیك لی تلگراف کنم .

و بدون فوت وقت تلگراف رمزی به امپراطور که در فرونت بود فرستاد؟ این تلگراف ودو سه فقره دیگر که در دنبال او مخابره کرد بعد از توقیف شدن خانواده سلطنتی بدست انقلابیون افتاده و موضوع قضاوت انها گردید .

تا دو روز قضیه فقدان راسپوتین ملکه را بحالت نعاس و ضعف انداخت تا ساعتیکه ان نا واقعه حقیقی را بمن گفت ومن برای ملکه خبر بردم .

وقتی باو گفتم راسپوتین چه شده اهی کشیده وبعد ازفریاد جگر خراش بیهوش افتاده غش کرد . تا یکهفته حالت ملکه تسلا نا پذیر و در اطاقش تك و تنها مانده ابداً از کسی ملاقات نمیکرد و از کشته شدن راسپوتین بغضص نسبت بروسیه از حد گذشت .

بعلاوه از بابت ولیعهد خیلی نگران بود زیرا راسپوتین برای

اینکه کاملا ملکه را در دست و تحت اختیار خود داشته باشد بوی گفته بود چنانچه بمن صدمه‌ای برسد و از دنیا بروم چهل روز بعد ازمرك من اوخواهدمرد . این تهدید وخیلی از تهدیدات دیگر قاعدتاً همیشه بدست مادام ویروبوا محرمانه موضوع پیدا میکرد. و بعدها ثابت شد که برای اینکه راسپوتین بتواند بان معالجات مصنوعی موفق شود مادام ویروبوا قبلا بوسیله سموم خیلی مکتوم وشیمیائی طفل را بستری ومتناوباً مریض مینمود . حالا هرقدر هم پیش گوئی های سابق راسپوتین راست و بموقع درست در میامدند کاری بانها ندارم همینقدر هست که ملکه این چهل روز را با وضعی گذراند که زند کانیش بیك مرده بیشتر شباهت داشت تا بادم زنده ولی بر خلاف انتظار روز چهلم هم سپری شد و اتفاقی برای ولیعهدش پیش نیامد.

واقعه ایرا که ذیلا شرح میدهم و روز ۲٦ دسامبر ۱۹۱٦ اتفاق افتاد تا باین دقیقه که من انرا برشته تحریر در میاورم از نظر عالم مستور مانده وکسی اطلاعی ازان ندارد و باید نیز اضافه کرد که باوجود این واقعه باز هم امپراطور نخواست ملتفت بعضی جریاناتی که جسته جسته بوی گفته بودند بشود.

امروز را ملکه برای بازدید مریضخانه صاحب منصبانی که‌خودش درقصر سلطنتی باز کرده بود رفت که شخصاً هدایای شب عید میلاد را با دست خودش به مجروحین و مرضی بدهد. قبل ازحرکت بمن خیلی از این وظیفه‌ای که بعهده‌اش تحمیل نموده‌اند غرغر میزد و میگفت این حقه‌بازی ها که‌هرساعت مرا بشرکت اندعوت میکنند طاقتم را طاق وغیر ممکن است بشودد‌راین کاری که بعهده گرفته‌ام یك جو

صمیمیت در قلب من پیدا کرد ولی بالاخره باید باین‌مردم نشان بدهم که من هم روسی هستم ! . . .

من و آن‌ها هم‌وی‌را تا مریضخانه همراهی کردیم و انجاپشت میز بزرگی که هدایای شب عیدرا روی‌ان گذارده بود ایستاده بسته های‌نخ و نوار الوان‌بسته‌را جدا و بصاحبانش میداد من طرف‌راست و مادام ویروبوا در جانب چپش قرار یافته‌و کنت فره دریك وزیر دربار کمی دورتر از ما برای انتظامات داخلی ایستاده و به مدیران قسمت‌های مختلفه دستوره‌یداد

صاحبمنصبان هریك جلو امده وهدیه خودرا با دست ملکه‌متبسم وخندان گرفته‌تشکرکنان تعظیم‌وجای خودرا بدیگری واگذاره‌ینمودند.

یکمرتبه یکی از صاحبمنصبانیکه از همان درب نزد یك میز وارد شد جلوی ملکه رفته سلامی داده وبرقی هفت تیری ازجیب خارج‌و بروی ملکه خالی کرد .

کلوله بملکه نخورد و بدست مادام ویروبوا اصابت نموده از دست او خارج وبدیوار فرو رفت .

ملکه فورا بکمك‌مجروح مشغول و در میان طالاری که ازولوله وجنجال‌کسی‌راصدای‌کسی‌نمی‌شنید باتفاق من‌اورا ازمیان جمعیت‌خارج و بیرون بردیم

کنت فره‌دریك با فریاد حکم‌توقیف‌ضارب را که‌کلوله‌اش‌خوشبختانه اصابت نکرده بود داده و.ه دست قوی یکمرتبه روی وی فرودامده جابجا نکاهش داشتند .

ان‌ها را بیکی ازاطاقهای عمل مریضخانه برده وانجا اطباء زخم

را شسته وبسته وملکه شخصاً مانند یکنفر پرستار با جراحان معاونت مینموذ و سپس با عجله بوسیله اتوموبیل دربار بجانب قصروعمارت سلطنتی مراجعت کردیم و درتمام مدت حرکت ملکه ساکتو صامت مانده کلمه‌ای از دهانش خارج نمیشد .

حولو هراسی که از موضوع در ملکه حادث شده بود زبانش را از تکلم باز داشته و خودش نیز نمی فهمید بچه معجزه‌ای نجات خودش رابداند زیرا خوب میدانست گلوله را برای او انداخته‌بودند و برفیقش اصابت کرده بود .

شب را تروبوبوف وزیر داخله اجازه شرفیابی خواسته واظهار میداشت برای راپورت تحقیقات راجع به‌ضارب عرایضی داردوپس از ورود گفت : بعد از اینکه اداره پلیس را از واقعه مستحضرنمودم فوراً اقدامات لازمه بعمل اورده و معلوم شد ضارب شخصی است موسوم به والخوورسکی . یکی از سربازان‌فرونت لهستان وازجراحتی که یافته بود استفاده نموده باکای اسناد جعلی که توسط همدستاش تهیه کرده بود خود را صاحبمنصب معرفی و بمریضخانه دربارى وارد شده بوده است با این خیال که در فرصت سوء قصد خود را بعلیا حضرت وارد اورد . علاوه بر این نیز محقق شده است که او با دخترکی موسوم به ورابالز که از زمره انقلابیون بشمار میرود رابطه کاملی داشته .

ملکه‌با دندان‌لب را گزیده و از شنیدن اسم ورابالز خاطره‌تلخی بیادش امده پرسید : حالا ضارب کجا است ؟

وزیر گفت : فعلاً‌در قلعه پیروپول توقیف وفردا به شوزلبورک

خواهیمش فرستاد .

ملکه پرسید ایا محاکمه اش هم خواهید کرد ؟

گفت: تصور میکنم جز این نتوانیم اقدامی بکنیم . تمام مردم از جریان مسبوق شده اند. و با موقعیت وخیمی که داریم بدون محاکمه و فقط بموجب حکم وزارتی نمیشود اورا مجازاتی داد .

ملکه بالهجه ای که انتظار جوابش را نداشت گفت پس دراین صورت لابد اقارا مرخصش خواهند کرد زیرا خیال نمیکنم بشود شهودی راکه اطراف من بودند به محکمه برای اظهار و بیان عقیده فرستاد . بهر حال من و خود شما هم شاید از علت این اقدام مستحضریم و میدانیم بچه سبب مبادرت به کشتن من کرده بود .

پروتوپوپوف سر را بعلامت تصدیق تکان داده گفت ولی کی قادراست اورا مرخص کند ؟ ایا شما ممکن است حکم استخلاص و ازادی اورا بصحه امپراطور برسانید ؟ من که تصور نمیکنم اعلیحضرت چنین حکمی را امضا کنند .

ملکه گفت: بدیهی است ولی من میتوانم ترتیب کار را فراهم اورم مشروط بر اینکه هیچکس حتی خود ان تا هم نباید از قضیه مسبوق شود مطلب خیلی ساده است : همین اندازه محبوس را خیلی مواظبت نکنید کافی است و خودش فرار میکند . محرمانه لباس عوضی و هزار منات پول برایش تهیه کنید و وقتی فرارش دادید داد و قیل راه بیاندازید که مرد که با نکای المان دوست ها موفق شده است از محبس فرار کند .

بطوریکه دیده میشود ملکه روسیه بقدری هوش و ذکاوت داشت

، در سخت ترین مواقع میتوانست نقشه های خیلی قشنگ طرح کند
نه برای او و با اقتداری که داشت مطلب سهل و ساده ای بود
، ضارب خودش را فوراً اعدام کند ولی فکر او بیش از این بوده
، چنین بی مهارتی خرج داده و شخصاً یك انتقام کوچکی را از
ناوبی بکشد . ملکه خیلی دور را همیشه می پائید و کمتر ممکن میشد
رای بعضی جزئیات در دام افتاده و بی احتیاطی از خودش بروز دهد
فقط چیزیرا که او میخواست خواندن جنجال بود که بعد از
ندامات قبل کاملا بان موفق شد : اولا صبح روز بعد وقتی زندانبان -
رای غذا دادن به محبوس وارد دخمه اش شد دید باصطلاح جانر
ست و بچه نیست و حبسی در رفته و بقرار یکه اطلاع داریم دیگر
بدا در روسیه هم نتوانستند والخووسکی را به بینند .
. حالیه در لندن اقامت دارد . و ثانیاً موضوع این سوء قصد بطوری
ی سر و صدا ماند که تا این دقیقه که من مبادرت بافشای ان میکنم
حتی در اروپا هم از دهان کسی نشنیدم .

البته خوانندگان خوب فهمیده اند درضمن این کتاب قصد من
فقط شرح زندگانی و حالات واحوال ملکه روسیه است و بجزئیات
موری که مربوط به بعضی جریانات میباشد کاری ندارم و توضیح
نرا بعهده دیگران وامیگذارم . مبالغ خطیری پول صرف وعدهٔ زیادی
ز اشخاص معصوم زجر و حبس دیده و بدیار عدم شتافتند تا بشود
بعضی حقایق را از نظر متفقین روسیه دور نگاهدارند که ظاهراً به
قرار داد لندن خیانت نکرده و باطناً دول فرانسه وانگلیس وامریکارا
ز ارسال قور خانه و مهمات باز ندارند .

راجع بایام مخوف ماه فوریه ۱۹۱۶ هم داخل بحث نخواهم شد و همین اندازه اشاره میکنم که در ان اوقات هوای اطراف قصر سلطنتی کاملا ازابر های مظلم وتیره پوشیده شده وخانواده رومانوف را تحت تهدید در اورده بود - هر روز و هر ثانیه انتظار میرفت که خیانت های مقامات عالیه از پس پرده بیرون و مرتکبین مفتضح شوند و مردم از باطن خانواده سلطنتی اطلاع پیدا کنند .

امپراطور کما فی السابق اهمیتی بجریان انقلاب وافکار عامه نمیداد . پروتوپوپوف که علاوه بر سمت وزارت داخله لباده و عصای راسپوتین را بارث برده ودوبکاره بشمار میرفت طرف امید و یکانه ملجأ ملکه واقع گشته بود هر روز برای انهدام مملکت روسیه قدم برداشته و هر ساعت اخبار موحشی را جعل و انتشار میداد که قوای روس بچه طریق مضمحل و شکست خورده اند و آثار غم و اندوه در سیمای کلیه افراد ملت روس ظاهروهویدابود فقط کسانیکه از ته قلب وجد داشته و روی دو پا میرقصیدند دسته خائنین و انهائی بودند که مقدمات بد بختی را برای روسیه پیش اورده بودند

فصل نوزدهم

استعفای از سلطنت

خرابی اوضاع از اوایل ماه مارس ۱۹۱۶ شروع و ظاهر شد.
قاعدتاً تاریخ اول ماه مارس تاریخ شومی برای خانواده رومانف بود زیرا در همین روز بود که الکساندر دوم امپراطور روس‌را یکنفر انارشیست موسوم به ریساکوف بوسیله بمب از پای درآورد.

من در خدمت علیاحضرت در قصر سلطنتی بودم و امپراطور که روز ۲۸ فوریه از فرونت و ارکانحرب حرکت کرده بود با عجله بسمت پای‌تخت میامد زیرا مقدمات شورش در شهر پیدا شده بود. ملکه با حالت عصبانی و مضطرب ناظر اوضاعی بود که دقیقه بدقیقه با تلفن ازمراکز رسمی اطلاع حاصل مینمود. ملکه درمقابل وضعیاتی واقع شده بود باین قرار که اولا تمام طرحهائیرا که‌کرده بود سرنگرفته و ثانیاً بسیاری از اسرارش افشای شده و ثالثاً یکنفر پیدا نمیشد که با دسته ملیون هم اواز نبوده و راجع بخیانتهای ملکه سخن نراند.

باین ملاحظه تلگرافات متعددی بامپراطور مخابره وان بدبخت شوهر که همیشه بدون چون وچرا تسلیم میل زن عیارش بود بانهایت عجله فرونت‌را ترك و باتفاق کنت فرمدریك وزیر دربار - ژنرال وایکوف - امیرال نیلوف - ژنرال ناریش کین - کلنل موردوینوف وعده دیگر ملتزمین رکابش شتابان حرکت کرد.

با تعجب تمام امپراطور موقع نزدیك شدن به پایتخت مشاهده نمود که قطار سلطنتی عوض اینکه یکسره بطرف عمارت درباری برود

راه را کج و بجانب موقف پسکو روان شد .

در موقف راه اهن ژنرال روسکی ودونفر از اعضای مجلس مسیو کوچکوف ومسیو شولگین حضور امپراطور رسیده بی مقدمه اخطار نمودند که فقط وسیله ای که برای رهائی از مهلکه باقی است استعفای از سلطنت و تفویض ریاست کل قوااست بولیعهد بانیابت سلطنت گراندوك میشل .

امپراطور از همانجا با تلفن از ملکه راجع باین امر مشورت نمود ومن که شاهد قضایا از نزدیك بودم با بهت و حیرت دیدم تمام پیشنهادات را موافقت کرد باستثنای انچه راجع بجدائی او و پسرش ولیعهد است .

ملکه بهیچ قیمتی از فرزندش نمیخواست جدا شود . درانساعت او با ترس ولرز ووضعی تکلم میکرد که حقیقتاً دل سنك بحالش اب میشد ونمیشد مقایسه کرد این همان خانم جلیل القدر وبا عظمت یکماه قبل باشد . میشنیدم در تلفن بامپراطور جواباً میگفت : بلی بلی ! نیك کی استعفا بدهید . ولی جانشین تاج وتخت خود میشل را انتخاب کنید نه الیکسس را بزودی اوضاع ارام میشود . قیصر ویلهلم باین سهولت ما راول نخواهد کرد یقین بدانید که راست میگویم متانت را از دست ندهید و دل داشته باشید .

امپراطوربرحسب نصیحت ملکه رفتار و نیم ساعت بعد روی ورقه یادداشت خصوصی که همیشه دربغل داشت سطور ذیل را نوشته بحضرات نمایندگان مجلس داد .

استعفا نامه تزار نیکلای دوم

بفضل و عنایت پروردگار ما نیکلای دوم امپراطور کل ممالک روسیه ـ پادشاه لهستان و امیر فنلاند و غیره بتمام رعایای با وفای خود اعلام میداریم :

در ایامی که جنگ برعلیه دشمن و همان دشمن قوی پنجه‌ای که سه‌سال است مملکت ووطن عزیز مارازیر سم ستوران پایمال نموده مداومت دارد مشیت خداوندی باین قرار گرفته که ازمایش جدیدی برای ملت روسیه پیش اید

انقلابات داخلی مانع از این‌هستند که جنگ را بشود بسر منزل فتح رساند .

مقدرات روسیه . شرافت قشون شجاع . سعادت ملت وتمام اتیه وطن عزیز ما متفقاً لزوم ادامه جنگ را تا فتح قطعی درک‌نموده‌اند .

دشمن سفاک ما اخرین‌مراحل جدیت خودرامی پیماید ونزدیک شده است موقعیکه‌قشون شجاع روسیه باتفاق قوای متحدین‌باشهامتش دست اورا قطع وخاتمه به روزگارش بدهند .

در این ایام بی‌نظیر ما تصور میکنیم بهترین خدمت به مملکت این باشد که موجب اتحاد ویگانگی افراد ملت شده انهارا برای‌ادامه جنگ‌تشویق و تشجیع کنیم . باین ملاحظه با توافق نظر با مجلس‌شورای ملی تصمیم گرفته ایم از مقام سلطنت کناره گیری نموده و مسئولیت ریاست عالیه کل‌قوابرا ازخود سلب نمائیم .

وچون نمیتوانیم از پسر و اولاد عزیز خودمان دست بکشیم وراثت تاج ، تخت و امپراطوری روسیه رابرادر کهتر خود گراندوک میشل

الکساندرویچ تفویض وحکومت اورا تهنیت و از خداوند موفقیتش را در ادامه خدمت بملت مسئلت میکنیم .

و به برادر عزیز خودمان نصیحت میکنیم همیشه با توافق نظر ملت و نمایندگان محترم ان تشریك مساعی نموده اموریراکه بصرفه وصلاح وطن عزیز تمام میشود باسرع وقت پیشرفت دهند . وازتمام اولادان عزیز وطن دعوت میکنیم که با نهایت اطاعت به امپراطور خود در این ایام سخت و متشنج برای خلاصی وطن و مملکت خودمتحد و متفق باشند و ازنمایندگان محترم ملت تقاضا میکنیم امپراطور خودرا کمك نمایند تا بتواند شاهد مقصود رادراغوش کشیده و مملکت روسیه را براه راست هدایت نماید» — نیکلا —

خداوند پناه روسیه باشد

پسکو ۲ مارس ۱۹۱۷ ساعت سه و سه دقیقه نصف شب .

تصدیق شده از طرف :

وزیر دربار و اجودان کل امپراطوری « کنت فره دریك »

وقتی نیکلای دوم وارد قصر سلطنتی شد الیکس خودرا در بغلش انداخته سر را بروی شانه اش خم و گریه کنان گفت :

ملت با تمام کین و بغض خود شمارا باز تعقیب خواهد کرد دیگر امپراطور که نیستید خوب است همگی بانگلستان رفته وتا اخر جنك انجا بمانیم . قیصر ما را مدد خواهد کرد . بعد از شکست دادن روسیه مجدداً ما را بتاج و تخت امپراطوری دعوت و سلطنت از دست رفته را بما میدهد و این کار هم بزودی انجام خواهد یافت

نیکلا با چشمهای از حدقه بیرون جسته و خشم زیادی بخود

آمده پرسید : چه گفتید ؟ این خبر را از کجا دارید ؟ وبچه دلیل خیال میکنید دشمن خونی ما با ما کمك و مساعدت نماید ؟ ممکن است انگلستان ما را کمك کند ولی آلمان ... هرگز !

الیکس دید از شدت حواس پرتی بقسمی اعتراف به ارتباط خودش با دشمن نموده و ذهن نیکلا را متوجه خیانت های دیرینه کرده است . با زرنگی طبیعی فوراً تبسمی نموده مجدداً گفت بدیهی است بدیهی ! من امروز عقل از سرم دور رفته و نمی فهمم چه می گویم قصدم همین بود که بانگلستان رفته و انجا با بچه ها در راحت و اسایش زندگانی کنیم تا جنك تمام شود .

بالاخره این اخرین تصمیمی بود که امپراطور و ملکه سابق روسیه گرفته بوزیرمختار روسیه درلندن تلگراف کردند خانه مناسبی در ییلاقات نزدیك بشهر تهیه و اثاثیه انرا اماده کنند تابزودی رفته انجا مسکن گزینند

حالا که من سر گذشت ملکه روسیه را خاتمه دادم باید نیز اعتراف کنم که اگر چه شخصاً و ظاهراً او مسبب خرابی خانواده روسیه و انقلاب و تباهی مملکت عظیمی گردید ولی باطناً الت دست همان کسی واقع شده بود که خداوند صلح و جنك عالم بشماررفته مسبب جنك بین المللی شد ملکه سابق استعفای از تاج وتخت سلطنت را مدتها بود پیش بینی میکرد و خوب میدانست بچه نحو روسیه تسخیر این دشمن خطرناك خواهد شد .

تقصیری را که میشود متوجه الیکس دوهس دانست این است که اعتقاد بخرافات و شدت بغض و کینه ایرا که بملت روس داشت

او را فطرتاً وارد خیلی از قضایائی میکردند که شاید قیصر ویلهلم از موضوع انها چندان هم خوشدل نبود و رویهمرفته ملکه روسیه وبهم چنین امپراطور سابق مرحوم مستحق رحم وشفقتی که شاید عده‌ای در اینده نسبت بانها بخواهند داشته باشند نبودند .

تصمیم پارلمان این بود که ملکه را از نیکلا جدا و او را به انگلستان یا امریکا اعزام داشته نیکلا را در حبس نگاه دارند ولی هیچکدام راضی بجدائی از یکدیگر نشده و در نتیجه باشدت هر دورا تحت نظر و توقیف نمودند . اطراف انها بزودی تخلیه شد کسانیکه در دربار هر یك سمتی و راهی داشتند فوراً توقیف شده ومن فقط کسی بودم که بعد از سه روز اطلاعم دادند در صورت میل میتوانم از روسیه مسافرت نمایم .

بعلاوه یکنفر از اعضاء کمیته انقلابی که اول مرتبه بود که اسمش برایم اطلاع اورد که ملکه دیگر احتیاجی بادامه خدمات من ندارد زیرا خانواده سلطنتی بر حسب تصویب حکومت موقتی قرار است به توبولسك رفته و انجا تحت نظر بمانند .

انروز را برای اخرین مرتبه با حضور مسیو کرنسکی که رئیس حکومت موقتی شد ملاقاتی باخانم خودم الیکس ملکه سابق نمودم و باید اعتراف نمایم باوجودیکه اسناد خیانت او به روسیه هزدمانی در دستم میباشد و اورا مسئول خرابی روسیه میدانم معذالك نتوانستم دراین وحله اخر از سرازیر شدن اشك چشم جلو گیری کنم وخیلی از این مفارقت غصه خوردم .

من در همان اطاق کوچك عالی که با تزئینات زرد و سفید

چشم بیننده را خیره میکرد و اقدر خاطر های محو نشدنی از ان یادگار دارم با علیا حضرت مستعفی خدا حافظی نموده و با قلب پژمرده بجانب فرانسه عزیمت و در عالم هم و غم فرو رفتم .

کار تمام و ساعت اخر زنگ زد ملکه روسیه خود اولین شهید راه انقلابی شد که خودش راه انداخته ولی دیگر قادر بجلوگیری ازان نبود و روسیه و خانواده سلطنتی را بطرف مغاك هولناك نیستی سرنگون کرد .

از ساعت خدا حافظی بعد دیگر الیکس را ندیدم ولی چندین مراسله از او برایم رسید مراسله اخری ازتوبولسك منزل حکمران انجا بود وقتی که چشمم بعکس ضمیمه مراسله که منزلگاه خانواده سلطنت یعنی چند کلبه چوبی حقیر تا نیمه از برف پوشیده را مینمایاند افتاد نتوانستم از حرکت خود داری کنم و موهای بدنم راست شد اینشهر سیبری منزل یا بعبارت ساده تر محبس و زندان خانواده رومانوف محسوب میشد . واقعاً عاقبتی بدتر از این نمیشود . دراین ساعت که من مشغول تحریر هستم الیکس دوهس ملکه مستعفی مملکت روسیه که خیلی باین سمت مینازید و تکبر د تفرعن بخرج میداد در همان مأوی و دخمه‌ای که بنابر میل مستبدش سالها هزار معصوم وبی گناه را زنجیر ومحبوس نموده بود افتاده وهرانچه را که به عنوان مخالفت در سیاست درباره عده زیادی مجری و انها را از تنعم زندگانی باز داشته بود اینك بسر خودش میاید . لابد انکسانیکه به سیبریا تبعید شده وبامشقت بدرود زندگانی گفته وهمیشه اه سر دشان از قبر بر علیه الکساندر افئو دروو نا بلند بود حالا انتقام خودشان را کشیده و راحت شده اند و البته بیچاره کاریکه زنده

زنده لای گچ گذارده شده و تا آخرین قطره ساروج را روی دهنشان میگذارده نفرین و ناسزا میگفتند باید از دیدن قاتل خودشان خوشوقت باشند که بنزد آنها فرستاده اندش . وضعیت ملکه را از روی کاغذی که برای من نوشته است خوب میشود تشخیص داد . تاریخ مراسله روز اول سال و موضوعش این است :

« آه ! زنه‌ئیا . شما نمیدانید بما که محبوس دست ملت هستیم چه میگذرد . ان ناءاشتور مر پروتوپوپوف، بدرمقدس و ان منشی محبوبش فئودور رازه‌وسکی دیگر اینجا نیستند که لااقل بما دلداری بدهند . بعضی ها در حبس و پاره‌ای از دنیا رفته‌اند چقدر خوب بود اگر نیکلای همان روز ۲۱ مارس جواب رئیس مجلس را که تلگرافاً تقاضا های ملت را پیشنهاد کرده بود داده و او را از خودش راضی میکرد . بطوریکه مسبوقید من خیلی اصرار داشتم که امپراطور تسلیم شود ولی بحرفم گوش نکرد و اگر گوش کرده بود این وقایع پیش نمی آمد . آتیه را هرقدر بیشتر متوجه میشوم بنظرم تاریکتر و غیر قابل فهم تر است . اولگا و تاتیانا برای وقت گذراندن قالی بافی میکنند و آناستازی کما فی السابق به نقاشی مشغول و بعضی تکه های خوب ترسیم کرده .

آلکسی حالش خوب و خیلی بهتر از دو سال اخیر چاق و سلامت مزاج است ولی افسوس که دیگر وارث تاج و تخت نیست . عزیزم ببخشید اگر بیشتر از اینچه مینویسم نمیتوانم برای شما نقل کنم زیرا اجازه ندارم هر چه میخواهم در مراسله بگنجانم و کلیه مراسلات ما باید قبل از حرکت بمقصد از طرف حکمران خوانده شود . تا الان از [illegible] سالانه را باهند . و ژنرال ترومینسکی

مأمور حال ما است .

امید وارم بمن اجازه بدهند با بچه‌هایم بانگلستان یا امریکا
رهسپار شوم . ولی بمملکت فرانسه ابداً میل ندارم بروم . درصورت
مساعدت با این امید من البته شما هم نزد مادرانادن خواهید بود و
ارزو دارم از این محبت مضایقه نکنید . البته در انگلستان بقیه عمر
را در ارامش و فراغت بسر برده و تا خاتمه جنگ بانتظار استرداد
مملکت روسیه از طرف المان انجا میمانیم . »

از این عبارت اخیر مراسله درست مفهوم میشود که الیکس
برحسب ترتیبی که در رومن تن با قیصر داده بود انتظار داشت که
بعد از شکست روسیه مجدداً خانواده رمانوف را بسلطنت روسیه ابقا
وبرای اتیه باز بتواند انها را الت اراده خودش بنماید .

بعد از این مراسله دیگر من کاغذی از ملکه سابق روسیه ندیدم
وبطوریکه بعضی اطلاعات خبر میدهند شاید هم دیگر کاغذی نرسید
نمیدانم عاقبت وطن عزیز ما روسیه چه خواهد شد و نمیدانم اتیه
یك مملکتی که از طرف اولادان و ملکه اش باین اندازه خیانت شده
است بکجا منتهی خواهد گشت ؟ و نیز نمیدانم عاقبتی را که طبیعت
برای ملکه خائن روسیه در نظر دارد چه باشد و جرئت شنیدن
انرا ندارم .

قصد من از نشر این کتاب این بود که درمقابل اهل قضاوت
حقایق را گذارده و به اهالی مملکت انگلیس و سایر متحدین روسیه
بعضی جریانات مخفی را حالی کرده و قول میدهم انچه را نوشتم
تمام متکی به اسنادی است که در جای امنی گذارده ام تا در موقع

ضرورت بشود مراجعه کرد . بهر حال یك چیز بیشتر ازهمه دخالت درانهدام روسیه داشت وان سیاست وزارتخارجه بران بود و بس .

میل دارم دراخر وپایان این سر گذشت یك ضرب المثلی را که از یکی از نویسندکان معروف درنظر دارم برای قارئین خود هدیه بدهم وان این است : « تمام خصوصیات بهشت وجهنم موعود دراین دنیا در یك کلمه دوحرفی جمع است وان کلمه این است : زن . »

* * *

قارئین محترم بقدر کفایت بروحیات و حالت ملکه روسیه که مادموازل زنه ئید کامینسکی . تحریر نموده اند اشنا شدند . مطالب مندرجه دراین کتاب از روی اسنادی است که نویسنده اشاره نموده است برای مراجعه اشخاص کنجکاو حاضر و در جای امنی سپرده است وخود نویسنده حالیه زنده ودر سوئیس ساکن است .

شرح اعمال و اخلاق ملکه روسیه مقدار زیادی عوامل اولیه انقلاب روس را ذکر و برای اشنایان تاریخ روشن میکند وبرای اینکه درست از بعضی مطالبی که در این کتاب بابهام اسم برده شده و نویسنده نتوانسته یا نخواسته است ذکر کند استحضار حاصل شود باید کتبی را که درهمین موضوع انقلاب روسیه نوشته شده است وعناوین « راسپوتین » « وزیر خدعه » ترجمه و منتشر شده است مراجعه و از کیفیات نتیجه ادارات خفیه المان که عالم را تسخیر نمودند مطلع شد .

ن . نوری

قارئین این کتاب چنانچه میل داشته باشند از

سرگذشتهای شیرین و متکی بامناد که آنها را

بحقایق ورموز سیاست آشنا میکند مطلع شوند

کتب ذیل را البته برای کتابخانه خود تهیه

خواهند نمود

(وزیر خدعه) جلد اول راسپوتین

(ملکه مشئوم) جلد دوم راسپوتین

(روحانی متقلب) جلد سوم راسپوتین

(چطورراسپوتین را کشتم) جلدچهارم راسپوتین

(جاسوسی چیست) اسرار خفیه ادارات پلیس مخفی

محل فروش :